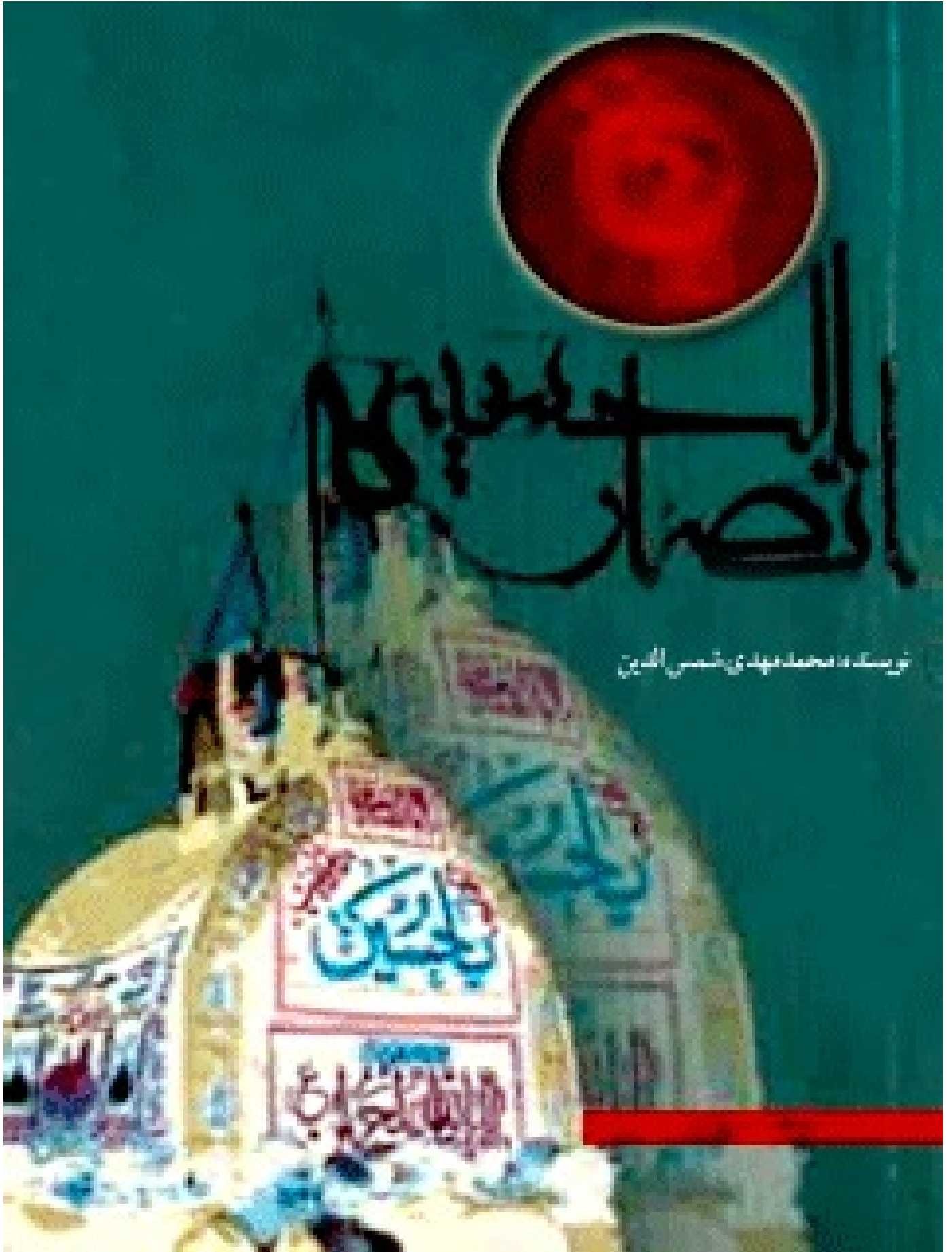


نور فاطمہ زہرا  
سلام اللہ علیہا



کتابخانہ دیجیٹل  
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# انصار الحسین (ع)

نویسنده:

محمد مهدی شمس الدین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی، شرکت چاپ و نشر بین الملل

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

|    |                                              |
|----|----------------------------------------------|
| ۵  | فهرست                                        |
| ۷  | انصار الحسین (ع)                             |
| ۷  | مشخصات کتاب                                  |
| ۷  | شهادت،... و قیام امت                         |
| ۱۲ | مقدمات                                       |
| ۱۸ | شخصیتهای انقلاب                              |
| ۱۸ | پیش درآمد                                    |
| ۲۱ | یاران حسین چند نفر بودند؟                    |
| ۳۱ | آنها که بودند؟                               |
| ۴۵ | جدول دوم                                     |
| ۴۷ | شهیدان کوفه                                  |
| ۴۸ | شهیدان بنی هاشم در کربلا                     |
| ۴۹ | اسامی شهیدان بنی هاشم در کربلا               |
| ۵۲ | مدفن شهیدان بنی هاشم و غیر بنی هاشم          |
| ۵۴ | پیوستها                                      |
| ۵۴ | زیارت منسوب به ناحیهی مقدسه                  |
| ۵۷ | متن زیارت رجبیه که مشتمل بر اسامی شهیدان است |
| ۵۸ | اسامی مشترک دو زیارتنامه                     |
| ۵۹ | اسامی ویژه زیارت رجبیه                       |
| ۵۹ | پژوهشی دربارهی متن دو زیارت نامه             |
| ۶۶ | نشانه‌ها                                     |
| ۶۶ | انسان برگزیده                                |
| ۷۰ | عرب و موالی                                  |

|    |                                      |
|----|--------------------------------------|
| ۷۲ | عرب شمال، عرب جنوب                   |
| ۷۶ | هاشمیان، طالبیان، عباسیان            |
| ۸۰ | جوانان و پیران                       |
| ۸۱ | کوفه و بصره و حجاز                   |
| ۸۳ | حالت انقلابی جامعه                   |
| ۸۵ | سیاست قطع سرهای شهیدان               |
| ۹۰ | مؤسسه نور فاطمه زهرا سلام الله علیها |

## انصار الحسین (ع)

## مشخصات کتاب

سرشناسه: شمس‌الدین، محمد مهدی، ۱۹۳۱ - ۲۰۰۱ م. Shamsal Din, Muhammad Mahdi عنوان  
 قرارداد: انصارالحسین علیه‌السلام. فارسی عنوان و نام پدیدآور: انصارالحسین علیه‌السلام / نوشته محمد مهدی شمس‌الدین؛ ترجمه  
 ناصر هاشم‌زاده. مشخصات نشر: تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، شرکت چاپ و نشر بین‌الملل، ۱۳۸۶. مشخصات ظاهری: ۲۸۰  
 ص. شابک: ۲۲۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۴-۲۳۵-۶ وضعیت فهرست نویسی: فایا یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۷۶ - ۲۷۸؛ همچنین به  
 صورت زیرنویس. موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق. - اصحاب. موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق. - شهیدان -  
 سرگذشتنامه. موضوع: زیارتنامه‌ها. شناسه افزوده: هاشم‌زاده، ناصر، مترجم شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. شرکت چاپ و  
 نشر بین‌الملل رده بندی کنگره: BP۴۲/ش ۸ الف ۸۰۴۱ ۱۳۸۶ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۷ شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۴۵۲۱۶

## شهادت،... و قیام امت

شهادت،... و قیام امت به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان در تاریخ تکاملی شخصیت انسان، شهادت به عنوان یکی از نشانه‌های  
 بزرگی که نقش خویش را در مسیر این رشد، به سوی کمال متعالی ایفا کرده، نمود دارد. نمودی چون دوست داشتن، وفاداری و  
 ایثار و آنچه که از محدوده‌ی خویشتن انسان فراتر می‌رود و محیط گسترده‌ی انسانیت را در برمی‌گیرد. و شهادت از دیدگاه ما،  
 عالترین این نمودهاست و منتها درجه‌ای است که آدمی در رشد روحی و کمال انسانی خویش، امکان رسیدن به آن را دارد. زیرا  
 به معنای گذشت از خود و لذتهای ذاتی خویش است که آدمی در ارتباط با دیگران دارد. عواطفی از قبیل: عشق و وفاداری، ایثار و  
 هر آنچه که یک انسان را بنابر مصلحت و ذات انسانیش وابسته می‌کند. و به خاطر آنان - با تحمل تمامی رنج جسمی که در شکل  
 شهادت موجود است. در خصلتهایی چون دوست داشتن، وفاداری و بخشش، برای آدمی امکان آن وجود دارد که قسمت بزرگی  
 از خودخواهیها و مصلحتهای شخصی خویش را نیز همراه آنها حفظ کند و از دست ندهد. و به همین خاطر است که شهادت در  
 تقدیر و سرنوشت هر انسانی قرار نمی‌گیرد چرا که تحقق شهادت مبتنی بر ایجاد شرایطی تعیین شده است و مرگ آدمی، بدون آن  
 شرایط شهادت محسوب نمی‌شود. مفهوم قضایی شهادت، بیان حقیقت است برای اثبات حق در درگیری و دشمنی میان دو فرد یا  
 دو گروه، که به خاطر حقی از حقوق، با هم اختلاف و نزاع دارند و هر یک مدعی حقانیت خویش است. و شهید با شهادت خود  
 حقانیت طرف (صفحه ۱۰) خودش را آشکار می‌کند. از این رو این شاهد بناچار باید از گروه باطل ستمگر، یا مبطل خطاکار،  
 کاملاً جدا، و با گروه صاحب حق کاملاً متحد باشد. البته این جهت گیری شاهد به دلیل موقعیت شخصی و خودخواهی یا مصلحت  
 پرستی نیست. و تنها دلیل این موضعگیری، موقعیت تعیین شده‌ی بی‌غل و غشی است، که در آن جز یاری حق هیچ فرصتی برای  
 درگیری شخصی وجود ندارد. اما شهادت در مفهوم ایمان تکامل یافته‌ی اجتماعی‌اش، در درگیری حق و باطل و عدل و سرکشی،  
 از معنای قضایی آن فراتر می‌رود. و حوزه‌ی گسترده‌تر از آن را در برمی‌گیرد. رسیدن به مفهوم شهادت، آنگونه که بیان کردیم  
 برای هر انسانی ممکن نیست، و تنها گروه خاصی از مردم امکان رسیدن به آن را دارند. به خاطر اینکه مردم دو گونه‌اند: انسانی که  
 تمامی امکانات زندگیش را، یعنی فکر، هوش، تعلقات اجتماعی، ثروت، توان جسمی، حواس... در خدمت مصالح شخصی خود و  
 خانواده‌اش بکار می‌گیرد و تمام کارهایش، تنها در خدمت شخص خودش است، بی‌آنکه زندگی بشری و مجتمع انسانی را در نظر  
 گیرد و مقداری از این هدف شخصی فراتر رود. این انسان، همان است که در برخی از احادیثمان او را باصطلاح «انسان مسطح» (۱)  
 نامگذاری کردیم. انسانی که زندگیش زمینه‌ی گسترده یا محدودی از زندگی سطحی مردم پیرامونش را فرا می‌گیرد. بی‌آنکه دیگر

ابعاد زندگی اطرافیان را دربرگیرد و نسبت به آنها عمقی داشته باشد. اینچنین انسانی تنها به خاطر تبادل منافع و خدمات با مردم تماس دارد، آن هم صرفاً از دیدگاه منافع شخصی محض. و هرگز به مصلحت و خوشبختی و بدبختی مردم توجه نمی‌کند. چرا که تنها مصلحت خصوصی خویش را در نظر دارد. چنین انسانی به مقدار التزامی که به قوانین دارد و عدالتی که شخصاً دارای آن است، انسان درستکاری است. ولی به تأکید، انسان متعهدی نیست و محال است که شهید شود. نوع دیگر انسانی است که دیگران را در زندگیش شریک می‌داند، نه از جهت خودخواهی و مصلحت خویش بلکه به خاطر در نظر گرفتن مصالح و رنجها (صفحه ۱۱) و سرنوشت و آینده‌ی اجتماعی دیگران. یعنی «او از محدوده‌ی خود خویش تجاوز نموده و به دیگران می‌اندیشیده» و زندگیش را همچون گذرگاهی عمومی قرار داده که از خلال آن به دیگران خدمت می‌کند. برخلاف نوع اول از مردم که زندگیش از یک مؤسسه‌ی خصوصی مدار بسته تجاوز نمی‌کند. و این انسان همان است که ما در برخی از احادیثمان او را به عنوان «انسان (چند بعدی) مکعب» (۲) می‌شناسیم. او انسانی است که زندگیش دربرگیرنده‌ی زمینه‌ی بزرگ یا کوچکی است از زندگی دیگران. آنهم نه از جهت تمایلات ذاتی و سودجویانه، بلکه به دلیل غیرتمند و فداکار بودن، زندگیش را چراغی می‌سازد که از تابش نورش دیگران سود می‌جویند، آنهم به کسانی که از آنان نه امید سودی دارد و نه پاداش و سپاسی. زندگیش دارای ابعادی است که این ابعاد دیگرانند. این انسان، انسان معتقد است. زندگی او دارای بعد معنوی است که اعتقاد، به آن شکل داده و زندگیش به میزان استواری و غنای مکتب و عقیده‌اش ارزش دارد. و شرافت و بزرگواریش به میزان درستی و راستی عقیده‌اش می‌باشد. او به میزان انسجامش با عقیده‌ی عادلانه‌اش توان نیک بودن را دارد، به مقداری که از زندگیش برای عقیده‌اش ایثار می‌کند دارای رسالت و تعهد است و چنین انسانی امکان شهید شدن را دارد. این گروه از مردم کسانی هستند که خداوند درباره‌شان فرموده: و الذين تبوء الدار والايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا و يؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون. (حشر / ۹) «کسانی که در مکان (اسلامی مدینه) و ایمان جایگزین شدند، هر کس را که به سوی آنان هجرت کند دوست می‌دارند، در حالی که در دل خویش هیچ گونه نیازی به آنچه که آنها دارند، ندارند. و مهاجران را بر خویش برمی‌گزینند، هر چند که خود نیازمندند و کسانی که از بخل خویش بازداشته شوند، رستگارانند.» (صفحه ۱۲) نوع نخست انسانی است محدود که وجودش از رحم آغاز می‌شود و زندگی دنیايش در گور خاتمه می‌یابد و بعد از خویش هیچ نیکی در زندگی مردم بجای نمی‌گذارد، اگر بدیهای رنگارنگی بجای نگذاشته باشد! نوع دوم انسانی نامحدود است، که زندگی او هم از رحم شروع می‌شود و زندگی این جهانش در گور خاتمه می‌یابد ولی انواع گوناگونی از نیکی و سعادت را در زندگی مردم بجای می‌گذارد. زندگی او به گونه‌ای متحرک در میان مردم باقی می‌ماند و فداکاریهایش سعادت و پیشرفتی است در زندگی آنها. یاد او راهنمایان است تا انسانهایی به گونه‌ی او پرورش دهند. انسانهایی که راه او را پیمایند. امکان شهادت برای این گروه از مردم بسیار زیاد است، البته به اندازه‌ی گستردگی و عدالتخواهی و آینده‌نگری عقیده‌اش از سویی، و ایثار و از خود گذشتگی او در راه این عقیده، از سوی دیگر. این گروه از انسانها کسانی هستند که عقیده‌شان تمامی بشریت را در برمی‌گیرد و پیشرو و آینده‌نگرند و اینان با این عقیده پیوستگی کامل داشته و تمامی زندگی و وجود و آینده‌ی خویش را در راه آن فدا می‌کنند. آنها به حقیقت اهل شهادت گشته‌اند، فرصتهای مردن نزدشان اندک است و فرصتهای شهادت بسیار. زندگیشان در چنین حالتی شهادتی مستمر است. شهیدان زنده‌ای هستند که در انتظار تمام شدن و انجام پیمان خویش در راه خدا می‌باشند. و اینگونه مردم هستند که این گفتار خداوند بر آنها منطبق است: من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا. (احزاب / ۲۳) «گروهی از مؤمنان مردانی هستند که در عهد خویش با خدا، راست گفتند (وفادار ماندند). عده‌ای پیمان خویش را گذراندند (به شهادت رسیدند) و گروهی در انتظار بسر می‌برند و پیمان خویش را تغییر نداده‌اند.» و از اینجا است که تا عقیده‌ای زندگی انسان را راهی برای خدمت به دیگران و عاملی مثبت در زندگی آنان قرار



ندهد، شهادتی در آن زندگی به وقوع نخواهد پیوست. (صفحه ۱۳) آدمی هنگامی که با عقیده‌ای انسانی، عادلانه و آینده‌نگر یگانه می‌شود و آن را می‌پذیرد و از نظام ستم و سرکشی و اسرار و سازماندهی آن جدا می‌گردد، شاهدی خواهد بود که بر درگاه شهادت سیر می‌کند و شاهدی بر ستم ستمگر و سرکشی سرکش، او در این شهادت مستمر است، نه با کلمات که بازندگیش، به گونه‌ای که زندگیش - «فکر، هوش، وابستگیهای اجتماعی، ثروت و قدرت جسمی و حواسش» به خاطر عقیده و کلیت آن به سوی شهادتی مستمر علیه سرکشی و نشانه‌ها و شکل‌های گوناگون آن دگرگون می‌گردد. شهادتش آنچنان متعالی و گسترده می‌شود و چنان واضح و درخشان است تا آنکه به عالیتین حد آن که ایثار زندگی خویش در راه عقیده و به انجام رساندن آن می‌باشد برسد. ایثاری نه از روی بی‌میلی، بل با عشق و شوق و از درون رنج‌های جسمی و روحی‌اش، در راه عقیده و به خاطر مؤمنین به آن، به سعادت بزرگ، شهادت می‌رسد. برای روشن شدن این مفهوم سخن سالار شهیدان امام حسین (ع) را در اینجا یادآوری می‌کنیم. امام این خطبه را به هنگام عزیمت به سوی «شهادت» در مدینه ایراد فرمودند: «... خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاء، و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیر لی مصرع انا لاقیه، کأنی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلاء فیملان منی اکر اشا جوفاً و اجریه سغباً، لا محیص عن یوم خط بالقلم، رضا الله رضا اهل البيت نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرين، لن تشذعن رسول الله لحمته بل هی مجموعه له فی حظیره القدس تقر بهم عینه و ینجز بهم وعده من کان باذلاً فینا مهجته و موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصباحاً انشاء الله تعالی». «... مرگ برای فرزند آدم، چون گردنبندی بر گردن دختران جوان است، شوق من به دیدار گذشتگانم چون اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف است. قتلگاه من که محل ملاقات من با مرگ است برایم برگزیده شده گرگ‌های بیابان بین «نواویس» و کربلا- اعضای بدنم را پاره پاره کرده و شکم‌های خالی و گرسنه‌ی خویش را از گوشت من پر می‌کنند. از روز مقدر شده گریزی (صفحه ۱۴) نیست. خشنودی ما اهل بیت در خشنودی خداست، بر بلا و آزمایش او شکایا خواهیم بود و او نیز پاداش صابران را به ما خواهد داد. پاره‌ی تن رسول خدا، هرگز از او جدا نخواهد شد بل در «بهشت جاودان» به او خواهد پیوست و چشم رسول را روشن خواهد کرد و وعده‌ی او را به انجام خواهد رسانید. هر که می‌خواهد، در راه ما جانبازی کند و جان خویش را آماده‌ی ملاقات خدا، قرار دهد، با ما کوچ کند که من به خواست خدا، سحرگاه، راهی این راه خواهم بود.» مشخص‌ترین و برترین درجات دوست داشتن و عشق، واله شدن و سرگشتگی نسبت به معشوق است و این شیفتگی عالیتین نشانه‌ای است که تمامی هوش و امکانات آدمی را به مرکز خویش جلب می‌کند. این تجلی روحی را در تمامی متونی که از حالت وجودی شهیدان برای ما سخن می‌گویند به عالیتین شکل بی‌پروایی و از خود گذشتگی آنان را در جهت شهادت احساس می‌کنیم. ما این روحیه را از لابلای متونی که سعی دارند تصویر ظاهری این تجلی روحی را برسانند، لمس می‌کنیم و به تأکید می‌توان بیان داشت که این متون ناتوان از بیان آن روحیه‌ها به گونه‌ای کامل برای ما هستند. ما تنها این مسأله را لمس می‌کنیم که این شهیدان آگاهی کامل به عالیتین نوع سعادت داشته‌اند و این در «از خود گذشتگی» آنان و شوق‌شان در رفتن به سوی شهادت، جلوه می‌کند. باشد که خداوند شهادت را روزی ما سازد. فرق بسیار بزرگ و تفاوت بسیار زیادی است بین شهادت و مرگ. این تفاوت تفاوتی نوعی و اساسی است بدین معنا که شهادت چیز دیگری است و مرگ چیز دیگر. ماهیت شهادت متفاوت از مرگ است. مرگ سرانجام طبیعی هر موجود زنده است. ولی شهادت نهایت هر زندگی نیست. مرگ مشیت ثابت و تغییر ناپذیر الهی است. و شهادت نعمت کمیابی است که همچون دیگر نعمتهای الهی، رایگان نیست. شهادت نعمتی است که تحقق آن بناچار مستلزم تحقق شرایطی خاص است. و آن شرایط: «عقیده‌ی درست و عدالت طلب و آینده‌نگر است، همراهی و یگانگی که آدمی با عقیده پیدا می‌کند و فروش جان و ایثار آن به خدا و در راه او، از خلال این عقیده.» (صفحه ۱۵) از آنجا که شهادت نعمتی غیر رایگان است، خداوند خود شهیدان را انتخاب می‌کند و تصادف، شهیدان را نمی‌سازد. خداوند در قرآن می‌فرماید: «... و لیعلم الله الذین امنوا و یتخذ منکم شهداء و الله لا- یحب الظالمین.» (آل عمران / ۱۴۰) «خداوند مؤمنان شما را

می‌شناسد و از میان آنان «شهادی» - گواهانی - را برمی‌گزیند و ستمگران را دوست نمی‌دارد. پس شهادت اتخاذ و گزینش و انتخابی است از سوی خدا و به این سبب ما گفتیم که نعمتی غیر رایگان است. سنت پیامبر و امامان، به مفهوم مذکور توجه و تأکید دارد. و خصوصاً در آنچه که مربوط به مسائل تربیتی و پرورشی است، شهادت به عنوان «رزق» تعبیر شده است و بسیاری از متون نیایشی که در سنت نقل شده و ارزش تربیتی فراوانی دارند و متضمن توجه به خدا می‌باشند شامل درخواست «رزق شهادت» از خداوند هستند. انگیزه‌ی زندگی هر ملت و اجتماعی با رشد روحیه‌ی شهادت طلبی عکس‌العملی مناسب می‌یابد. و این امر، با زیادی یا کمی، «شهیدان زنده» آنهایی که زندگیشان در خدمت عقیده و مردم است نیز رابطه دارد. به نسبتی که شماره‌ی «شهیدان زنده» در میان امتی، رشد کند آن امت برای برپایی نهضت، نیرومندتر و برای تحقق هدفهایش، در سایه‌ی تحقق عقیده‌اش، نزدیکتر می‌شود. و هر گاه که شماره‌ی شهیدان زنده کمتر باشد ملت از دست زدن به نهضت ناتوان بوده و به آسانی تسلیم دشمنان و کمین کنندگانش خواهد شد. و این قانون زندگی است و اصلی تاریخی می‌باشد که بر تمامی امتهای و در همه‌ی زمانها و بر کلیه‌ی تمدنها انطباق دارد. می‌توان به عنوان نمونه «زندگی و حرکت اسلام» را در فاصله‌ی بین دوره‌ی رسول خدا (ص) و دوره‌ی امام حسین (ع) مورد مطالعه قرار داد (که این کتاب نیز عهده‌دار بررسی شهیدان انقلاب حسین است) در دوره‌ی رسول اکرم روحیه‌ی شهادت طلبی، در میان اصحاب پیامبر همچون وجود هوا و نور، شایع بود به همین خاطر اسلام و مسلمانان فراتر از قوانین عادی تاریخی به پیروزیهایی رسیدند، که علت فراگیر آن «شهادت» بود. شهادتی که دستاوردهای عادی حرکت تاریخ را تغییر داد. و این پیروزیها به خاطر این روحیه تا آنجا استمرار پیدا کرد که در دوره‌ی خلفای (صفحه ۱۶) نخستین، اسلام گسترش عظیم خود را یافت. و همه‌ی این پیروزیها به واسطه‌ی روحیه‌ی شهادت طلبی در میان امت اسلام بود. اما در دوره‌ی امام حسین (ع) با آنکه اسلام و فرهنگ اسلامی و جامعه‌ی مسلمانان رشد و گسترش یافته بود ولی «روحیه‌ی شهادت طلبی» کم نور شده بود، شبیه ستارگانی کم نور، در تیرگیهای شب که به زحمت می‌درخشند به گونه‌ای که تمامی تلاش و مبارزه حسینی علوی اسلامی در جو حاکم اختناق و ستم امویان نتوانست جز تعدادی معدود از انسانهای شهادت طلب را به وجود آورد، که برگزیده‌ترین این شهدا، شهیدان کربلا هستند. همان کار شایسته‌ای که از حسین (ع) سر زد. او این حقیقت را درک کرد که انقلاب بزرگ و «شهادت طلبانه‌ی» خویش را برپا سازد، تا اینکه روحیه‌ی شهادت طلبی میان امت اسلامی زنده شود. تا دوباره همچون دوره‌ی رسول خدا (ص)، از خود گذشتگی در راه عقیده چون نور و هوا، در میان امت پراکنده شود و امت در سایه‌ی چنین روحیه‌ای بتواند جهاد خود را برای عدالتخواهی و کرامت انسانی، برای تمامی مستضعفان زمین، آغاز کند. و به همین منظور است که یاران حسین (ع)، یعنی شهیدان کربلا، برترین نمونه‌های فراگیری در کارنامه‌ی تاریخ شهادت و شهیدان در تمامی دوره‌های اسلام هستند زیرا که آنها خود تصمیم بر شهادتی گرفتند، که خداوند روزیشان کرده بود. آنهم در شرایطی که امت در حال فرار از مقابل نیروهای سرکش و طاغی بود و این همان چیزی است که شهیدان کربلا- را از شهیدان دوره‌ی رسول متمایز می‌سازد، چرا که در دوره‌ی رسول الله (ص)، در شرایطی که امت به مقابله با نیروهای سرکش و طاغی پرداخته بود و در شرایطی که «شهادت» در زندگی امت همچون وجود نور و هوا، شایع بود، شهیدان تصمیم گرفتند تا به شهادتی که خداوند روزیشان کرده بود، برسند. ولی این قربانی بزرگی که شهیدان کربلا- دادند و به خاطر زندگی دیگران و سعادت آنها، زندگی محدود خویش را از خود فراتر بردند در دوره‌ای اتفاق افتاد که وضعیت و موقعیت مردم اکثراً در ذلت و پستی بوده است و گروهی اندک نیز با حزنی منفی گرایانه، تماشاگر صحنه بوده‌اند. در حالی که در دوره‌ی رسول نیز شهیدان به خاطر سعادت دیگران، از زندگی خویش می‌گذشته‌اند؛ ولی مردمی که آنها به خاطرشان می‌جنگیدند نسبت به هم همدرد و متمایل بودند. (صفحه ۱۷) «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون. فرحين بما آتاهم الله من فضله و يستبشرون بالذین لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم و لا هم يحزنون. يستبشرون بنعمة من الله و فضل و ان الله لا يضيع اجر المؤمنين.» (آل عمران / ۱۷۱ - ۱۶۹) «آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده نپندارید

بل آنها زنده‌اند و در نزد پرورش دهنده‌ی خویش روزی داده می‌شوند. به آنچه که خداوند از فضل خویش بدانان می‌دهد شاد هستند و کسانی را که بعد از آنان به آنها ملحق نشده‌اند بشارت می‌دهند به آنکه ترسی بر آنان نخواهد بود و آنان اندوهگین نخواهند شد. به نعمتی و پاداشی از خداوند بشارت می‌دهند و خداوند تلاش مؤمنان را نابود نخواهد کرد.» من این بررسی را برای زنده کردن یاد شهیدان کربلا- نوشته‌ام (که آنها زنده‌اند و نزد پرورش دهنده‌شان روزی داده می‌شوند). بلکه به این خاطر که زندگی خودم را به زندگی آنان متصل کنم و از روحیه‌ی شهادت طلبی آنها درس بگیرم و احساس کنم و این کتاب را به این سبب در میان مردم منتشر کردم تا خوانندگان آن روح شهادت طلبی را در این زمان که روحیه‌ی عافیت طلبی بر امت اسلام مستولی گشته، بیاد آورند آنها در زمانی که روحیه‌ی خوشگذرانی در امت اسلامی سرشار شده و روحیه‌ی شهادت خواهی پنهان گشته است، و معیارهای مادی که انسان را جدای از هر عقیده‌ای که بخواهد او را فراتر از خودخواهیها برای خدمت به دیگران وادار کند، قرار می‌دهد. و در اثر - معیارهای مادی - آن روحیه‌ی اسلامی که اعتقاد امت مسلمان را تشکیل می‌دهد و امت اسلامی می‌تواند با تمسک به آن خویش را آزاد سازد و از زنجیرهای استعمار جدید جهان سوم و همینطور از چنگال اسرائیل و موجودیت دشمنانه و ارتجاعی‌اش در دنیای عرب نجات بیابد، امت اسلامی نتوانسته از زیر بار زنجیرهای عبودیت طاغوت و پیامدهای آن خارج شود. و در آینده نیز نمی‌تواند فرهنگ سیاسی خود را در جهان بازباید مگر آنکه در تمامی اندیشه و عمل و تمامی اشکال زندگی، روح شهادت و ایثار و از خودگذشتگی به خاطر دیگران را رشد (صفحه ۱۸) دهد. همان روحی که شهیدان زنده را بوجود می‌آورد کسانی را که توانایی خواهند داشت تا حرکت امت را در جهت پیروزی رهبری کنند، به گونه‌ای که انتهای زندگیشان شهادت باشد. این تنها راه بیرون رفتن امت از حالتی است که در آن بسر می‌برد و این تنها شرط دگرگون کننده‌ای است که لازم است در تمامی افراد امت به وفور یافته شود تا قدرت تغییر مصیبتی را که پیرامونشان را فرا گرفته و آنها را در خود حل می‌کند داشته باشند. البته بعد از آنکه عوامل بازدارنده ضعف و فرار از مسؤولیتها را از خود دور کرد. «ان الله لا- غیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» (رعد / ۱۱) «خداوند آنچه را که در میان ملتی است دگرگون نمی‌سازد، مگر آنکه آنها آنچه را که در خویشان خویش دارند دگرگون سازند.» و همیشه حسین و یارانش، معلمان و رهبران بزرگ این انقلاب باقی خواهند ماند که پیامبر و خاندان پاکش در هر زمان و برای هر نسلی مظهر و رهبر آیند. و سپاس خاص خدایی است که پرورش دهنده‌ی جهانیان است. محمد مهدی شمس الدین ۲۱ / جمادی الثانی / ۱۴۰۱ هـ / ۲۶ / نisan / ۱۹۸۱ هـ (صفحه ۱۹) بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین. و صلی الله علی محمد رسولہ و آلہ الطاهرین. یکی از بعدها‌ی ارزشمند انقلاب حسینی، بعد گسترده‌ی انسانی آن است که قبلاً هیچوقت به آن توجه نشده. و آنچنانکه برای من از لابلای بحثم، بعد از پژوهشی ژرف معلوم گشته، که این بعد وسیع‌ترین و گسترده‌ترین افق را داراست. توان آن را ندارم که بگویم آنچه را که نوشته‌ام دقیقاً به تمامی اعماق آن بعد نفوذ کرده و به وسیع‌ترین دیدگاههای آن دست یافته، چرا که نظرگاهی چنین بلند، تحقیق و بررسی با ثانی و صبورانه‌ای را اقتضا می‌کند که بر تمامی منابع و مصادری که امکان دستیابی به آن است تکیه داشته باشد، چه بسیار که برخی از مصادر مورد رجوع برای چنین پژوهشهای تقلیدی نیستند همچون - نسب نامه‌ها - که بر پایه‌ی بررسی وابستگیهای قبائل، آنها در دو مجموعه‌ی بزرگ قرار گرفته‌اند. مجموعه‌های: عرب شمال و عرب جنوب. بررسی و پی‌جویی وابستگیها و مناسبات قبیله‌ها در داخل هر مجموعه از دو مجموعه‌ی اخیر، و تتبع و تحقیق در رابطه‌ها و وابستگیهای داخلی میان تیره‌هایی که از هر قبیله‌ای منشعب گشته‌اند لازمی این پژوهش است و آنچه بعد لازم است ارتباط همه‌ی نتایج بدست آمده با موقعیت جغرافیایی این قبیله‌هاست. چه با قبایلی که در عراق و حجاز و سوریه باشند و چه قبایلی که در دایره‌ی بزرگ تا مصر و شمال افریقا قرار گرفته باشند. دیدگاهی چنین عظیم، پژوهشی وسیع و فراگیر نسبت به موقعیت «موالی» در آن دوره‌ی پیش‌تاز را لازم دارد. و نتیجه‌ای که ما در اینجا به آن می‌رسیم این است (صفحه ۲۰) که «موالی» نقشی در ایجاد این انقلاب نداشته‌اند و این نتیجه‌ای است که با اطمینان به صحت آن بیان می‌شود. ولی نقش این انقلاب در بیداری فکر

«موالی» نسبت به اهمیت موقعیتشان و آگاهی بر ستمی که بر آنان فرود می‌آمده و به توانی که برای تغییر شرایط اجتماعی داشته‌اند، تا چه حد بوده است؟ همانطوری که پاسخگویی به بسیاری از مسائل مهم، لازم و ضروری می‌نماید. از جمله آنها: - پابندی به اصول اسلامی نسبت به قبل در این زمان تا چه حد بوده؟ موقعیت حقیقی و مخفیانه‌ی عباسیان نسبت به علویان در اوج فعالیت‌های سیاسی انقلابی که در ثلث آخر قرن اول هجری و اوایل قرن دوم انجام می‌شده، چه بوده است؟ حقیقت وابستگی عباسیان و دعوت کنندگان آنها به آیینها و تمایلات جمعیت‌های غیر اسلامی یا پنهان شده در چهره‌ی اسلام، در مراحل قبل از نابودی امویان و بعد از برپایی دولت عباسی چه بوده است؟ و سؤالاتی نظیر اینها. پاسخهایی که در این پژوهش به بعضی از این مسائل و مسائل دیگری که در این مقدمه بیان نکردیم، داده شد، کافی نبوده. و این به مفهوم آن نیست که جوابها صحیح نیستند بلکه با همه‌ی این تلاشها، - برای پاسخگویی بهتر - نیاز به گستردگی بیشتر است. این بحث را برای ضمیمه کردن به چاپ سوم کتابم آغاز کردم ولی مسائل چندی تصمیم مرا دگرگون ساخت و مرا اندک اندک به راه گسترش این بحث واداشت تا اینکه این فصول - که خود بیش از آن است که ضمیمه‌ی یک کتاب گردد - بوجود آمد و من تصمیم گرفتم آن را به صورت کتابی مستقل منتشر کنم. این بحث از سه قسمت تشکیل یافته: ۱- مقدمات: که درباره‌ی ابعاد فکری و هدفهای آن و منابع تاریخی پژوهشی است. ۲- چند نفر بودند و آنها که بودند؟: درباره‌ی شهیدان انقلاب حسین، چه آنها که از بنی‌هاشم بودند و چه غیر آنها در کربلا و کوفه. و معرفی هر یک از آنها (صفحه ۲۱) را در حدود معلومات موجود و در دسترس، همراه ضمیمه‌ای که در آن متون «زیارت منسوب به ناحیه‌ی مقدسه» و «زیارت رجبیه» را آورده‌ایم. و فصل مهمی در تحقیق چگونگی این دو «زیارت» از حیث اینکه دو منبع این بحث هستند، ما «زیارت منسوب به ناحیه‌ی مقدسه» را رجحان داده‌ایم و «زیارت رجبیه» را به عنوان مصدر درجه‌ی دوم و کم اهمیت استفاده کرده‌ایم. ۳- دلایلی که از اطلاعات بستگان شهیدان بدست می‌آید و موقعیت دولت و جامعه و شرایط انقلاب و آنچه که بعد و قبل از آن رخ داده را بیان می‌کند. برای من آشکار شده که این بحث روش جدیدی را در کاربرد نص تاریخی و فهم آن، ارائه خواهد داد، مخصوصا درباره‌ی آنچه که به دایره‌ی بررسی انقلاب و مردم وابسته آن در تاریخ اسلامی به آن بازمی‌گردد، زیرا همانطور که می‌دانیم تاریخ انقلابات از سوی گزارشگران و مورخانی مطرح شده که یا مدیحه‌گوی حاکمیت بوده‌اند و یا از حاکمیت می‌ترسیده‌اند. و این بوده که این تاریخ گسسته و پاره پاره، نشان داده شده است. به این جهت کار مورخ از این جهت بسیار دشوار است. و چه بسیار که این روش برترین روشی باشد که به پژوهشگر امکان می‌دهد که به مقدار بسیاری از حقیقت دست یابد. اگر این بحث با روشی که بر آن بنیاد نهاده شده، و مسائلی که آن را برانگیخته یا به آن پاسخ داده و یا موفق به پاسخگویی به آن نشده‌اند، اگر بتواند به جستجو جهت دستیابی به حقایق بیشتر ترغیب کند، در آن صورت به بیشتر هدفهایش نائل آمده. از خداوند می‌خواهم که این پژوهش را عملی مقبول و سودمند قرار دهد. و الحمدلله رب العالمین محمد مهدی شمس الدین ۲۱/ جمادی الاول / ۱۳۹۴ هـ / ۱۱ / حزیران / ۱۹۷۴ م (صفحه ۲۳) (۱) انسان مسطح: انسان بدون بعد، سطحی و خلاصه شده در منافع شخصی خویش... م. (۲) انسان مکعب: انسانی عمیق در ابعاد گسترده‌ی انسانیت و معنویت... نه تک بعدی... م.

## مقدمات

مقدمات هدفهای بحث، منابع کتابهای «مقتل» (صفحه ۲۵) - ۱ - یکی از ابعادی که در انقلاب حسین (سلام بر او باد) مورد بررسی قرار نگرفته بعد بشری آن است - اگر تعبیر درست باشد - منظورمان از آن شخصیت انسانهایی است که آتش انقلاب را برافروختند و شهادت را در راه آن پذیرا شدند و این نه از دیدگاه اخلاص آنها نسبت به انقلاب و یا ایمانشان به آن که آنها با مرگشان صداقت خویش را اثبات کردند. بلکه از دیدگاه چگونگی رشد فرهنگی قبلی آنها و انسان بودن و وطن جغرافیایی آنها، و چگونگی اجتماعی که در آن بوده‌اند و مدت زمانی که زیسته‌اند و تمامی آنچه که به موقعیت شخصی هر یک از آنان مربوط

می شود است. و در دایره‌ی این پژوهش و بررسی، هم شخصیت‌های انقلاب و هم آنهایی که از توده‌های وابسته به آن بوده‌اند، مورد بررسی قرار می‌گیرند؛ توده‌هایی که به دلایلی، فرصت شرکت در آن از دستشان گرفته شد، ولی هرگز علاقه و تمایل خویش را نسبت به انقلاب از دست ندادند. بررسی این بعد از ابعاد انقلاب حسینی برای تحقیق دو هدف ضروری و لازم است: نخست: شناخت میزان رشدی که «حالت انقلابی» جامعه‌ی اسلامی آن روز، از نظر عمق و اصالت و گستردگی که پیدا کرده بود. دوم: شناخت سهمی که شهادت مردان انقلاب در کربلا و دیگر جایها در برافروزی آتش انقلابهایی که بعد از آن شعله کشیدند و منفجر شدند، و شناخت (صفحه ۲۶) محیط رشد و شرایط جغرافیایی که قبلاً این انقلابی یا آن یکی در آن بسر می‌برده‌اند، سبب گردیده که شهادت او تغییری را در علاقه‌ی بعضی افراد و گروهها به حکومت، بوجود آورده که یا آنها را به جو انقلاب کشانیده و یا حداقل مواضع اجتماعی و فکری آنان را محدود نمود. ما در کتابمان «ثوره الحسین» در بخش: اوضاع اجتماعی و آثار انسانی انقلاب حسینی را در برپایی انقلاباتی که بعد از آن روی داده بررسی کرده‌ایم، اما از دیدگاه تأثیر انقلاب در ذهنیت امت به گونه‌ای عام و به عنوان یک عنصر فرهنگی جدید که در ذهنیت امت اسلامی، وارد شده است نگاه کرده‌ایم. ولی تأثیر مستقیم انقلاب را از خلال شخصیتها، مردان انقلابی و رشد و تربیت آنها در زندگی اجتماعی قبلشان - شرایط قومی و قبیله‌ی - و موطن جغرافیایی آنها مورد بررسی قرار نداده‌ایم. این مردان انقلابی، هنگامی که با این شیوه بررسی شوند دیدگاههایی خواهند بود که ما توسط آنان بر اجتماعات آنها واقف شویم و بدین گونه بسیاری از مسائل پنهان که متون تاریخی مستقیماً در شناساندن آن، ما را یاری نمی‌کند، از آن دیدگاهها درخواهیم یافت. ولی گویا ماده‌ی اصلی اینگونه بررسی «مفقود» و از دست رفته است. چرا که گزارشگران و مورخین به ثبت نام مردان و زنان و گروههایی که در این انقلاب به این صورت و یا بصورتی دیگر شرکت داشته یا اینکه سعی در شرکت در آن داشته‌اند ولی شرایط به صورت مانعی بین آنها و نهضت قرار گرفته و همینطور نام قبایل آنها و نام موطن جغرافیایی و سن آنها، توجهی نکرده‌اند. و به همین خاطر ما نمی‌توانیم که معلومات باارزشی از گروههای اجتماعی که اکثریت قریب به اتفاق این انقلابیون از آنها برخاسته‌اند بدست آوریم. منظورمان از این فقر، اطلاعاتی درباره‌ی شهیدان است که غیر هاشمی بوده‌اند. اما شهیدانی که از خاندان بنی‌هاشم بوده‌اند، مورخان اسامی آنان را برای ما حفظ کرده‌اند. با وجودی که مورخان در بعضی اسامی شهیدان بنی‌هاشم اختلاف دارند ولی این مسأله، بهرحال نسبت به آنچه که در مورد شهدای غیر هاشمی می‌بینیم، باز هم بهتر است. (صفحه ۲۷) چه بسا نور درخشانی که از شخصیت امام حسین ساطع است، و سایه‌ی عظیمی که این شخصیت بزرگ در نفس جستجوگر بجای می‌گذارد، به حدی باشد که ما را در مقابل بی‌توجهی و اهمال تاریخ نگاران و گزارشگران، برمی‌انگیزاند که در افزودن عنصر اساسی اینگونه بررسی به نحو احسن بکوشیم. به این جهت کوشش در فراهم کردن ماده‌ی اساسی این پژوهش مواجه با مشکلات زیادی می‌شود که از کمی معلومات تاریخی و پراکندگی و احیاناً پیچیدگی آنها و در مواردی دیگر نیز از تناقض آنها، ریشه گرفته است. به همین جهت، ناچار باید سخنی از مصادر و منابع بحث داشته باشیم. - ۲ - منابعی که درخور آن است که ماده‌ی اصلی این پژوهش را فراهم کند عبارتند از: ۱- کتابهای «رجال»: که برای شناخت حال راویان حدیث (خبر) از حیث موثق بودن و نبودن و درجه‌ی اعتبار هر یک نگاشته شده‌اند. و دانشمندان «علم الرجال» (شخصیت شناسی) به ذکر و یادآوری نام این شهیدان، توجه بسیار داشته‌اند، چه بسا این تلاش برای حفظ نام شهیدان، باعث بهره‌مندی این علما از مرکز معنوی بزرگی که در اثر شهادت در راه حق، در ذهنیت اسلامی نشأت می‌گیرد، بشود. و گرنه نام اکثر آنها در سند هیچ روایتی ذکر نشده. ۲- کتابهای تاریخی: کتابهای تاریخی دربرگیرنده‌ی یاد برخی شهیدان هستند آنها به گونه‌ای که هدف نویسنده است که به خاطر بهره‌مندی و برخورداری خاصی که شهید نامبرده از مرکز خاصی دارد و یا به صورت یادآوری شهید در ضمن بیان داستانی جدید، یا تصویر موضعی خاص از مواضع او، با این وجود مصدر و منبع اولیه برای حوادثی است که به این شهیدان و دشمنانشان منتهی می‌شود، همین کتابهای تاریخی هستند. ۳- کتابهای «مقتل»: مقاتل کتابهایی هستند که دانشمندان یا



ادیبان شیعی مذهب، نگاشته‌اند. این کتابها شامل روایت و بازگویی تاریخ انقلاب حسین و اوضاع و احوال آن، از ابتدای نهضت تا پایان آن، به صورت مختصر هستند. ۴- کتابهای ادبی قدیم: این کتابها در درجه‌ی دوم اهمیت و ارزش قرار (صفحه ۲۸) می‌گیرند و حداقل آنچه که به این مرحله از مراحل پژوهشی مربوط می‌شود. از میان کتابهای «رجال» به این کتابها اعتماد و تکیه خواهیم کرد: ۱- کتاب الرجال: از محمد بن عبدالعزیز کشی است، که در نیمه‌ی دوم از قرن چهارم هجری وفات یافته است «انتشارات مؤسسه‌ی (اعلمی للمطبوعات) کربلاء، عراق / بدون ذکر تاریخ چاپ و نشر». ۲- کتاب الرجال: از ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی. متوفای سال ۴۰۵ ه. «از انتشارات مرکز نشر کتاب - چاپخانه‌ی مصطفوی - تهران / بدون ذکر تاریخ چاپ و نشر». ۳- کتاب الرجال: «از شیخ محمد بن حسن طوسی متوفای سال ۴۶۰ ه. به تحقیق و شرح سید محمد صادق بحر العلوم - چاپخانه‌ی حیدریه‌ی نجف: (۱۳۸۱ ه. مساوی ۱۹۶۱ م). ۴- فرهنگ راویان حدیث... (معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة): از استاد بزرگوارمان سید ابوالقاسم خوئی، که از جدیدترین و جامعترین کتابهایی می‌باشد که در «علم رجال» گردآوری شده و در حال حاضر ۹ مجلد از آن در دسترس ما قرار دارد که جزء نهم آن، روز نوزدهم ماه ربیع الثانی سال ۱۳۹۴، در چاپخانه‌ی «الآداب» نجف اشرف، پایان یافت. از کتابهای تاریخی، به گونه‌ای اساسی به کتاب تاریخ الرسل والملوک (تاریخ رسولان و پادشاهان) نوشته‌ی محمد بن جریر طبری متکی خواهیم بود. این کتاب در چاپخانه‌ی دارالکتب - و به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم در سال ۱۹۶۳ میلادی به چاپ رسیده (تکیه‌ی ما بر جزء پنجم این کتاب می‌باشد) و ما این کتاب را بر دیگر کتابهایی که در این باب نوشته شده و حالت دائرة المعارفی دارند، ترجیح دادیم. برای آنکه برای پژوهشگر فرصت شناخت سند و گزارش را می‌دهد و تأکید می‌ورزد بر اینکه این گزارش، گزارش شاهی است که حادثه را مشاهده کرده است، پژوهشگر فرصت می‌یابد تا به تطبیق و ترجیح برخی گزارشهای گوناگون که برای بیان یک حادثه‌ی مشخص نقل شده‌اند دست بزنند. (صفحه ۲۹) شک نیست که نیاز به منابع و مصادر دیگری برای مقارنت برخی معلومات بدست آمده و برای مستند کردن آنها، احتیاج است و ما برای مطابقت و استناد کردن این گزارشها، به این کتابها رجوع خواهیم کرد: ۱- الاخبار الطوال لابی حنیفه الدینوری: متوفای سال ۲۸۲ ه. - گزارشهای طولانی - اثر ابوحنیفه دینوری - به تحقیق عبدالمنعم عامر - مجموعه‌ی (تراثنا) از انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد ملی - سال ۱۹۶۰ م. ۲- تاریخ یعقوبی: اثر احمد بن ابی‌یعقوب - متوفای سال ۲۹۲ ه. (از انتشارات کتابخانه‌ی حیدریه و چاپخانه آن در نجف - سال ۱۳۸۴ ه. مساوی ۱۹۶۴ م) ۳- مروج الذهب و معادن الجواهر: اثر ابوالحسن علی بن حسین مسعودی - متوفای سال ۳۴۶ ه. - به تحقیق محمد محی‌الدین عبدالحمید - چاپخانه‌ی سعادت در مصر - چاپ دوم - سال ۱۳۶۷ ه. مساوی ۱۹۴۸ م. و در موقعیتهای اندکی نیز به تاریخ: ابن اثیر الجزری که در تاریخ کامل است، رجوع کرده‌ایم. (جزء سوم، نشر دارالکتب العربی بیروت - چاپ دوم، سال ۱۳۸۷ ه. مساوی ۱۹۶۷ م). همچنین در حین بحث و جستجو، چه بسا که نیاز به کمک گرفتن از برخی کتابهای ادبی درباره‌ی وضع و موقعیت شخصیتها یا پیشامدها، پیش آمده و ما را به طرف آنها فراخوانده است. از کتابهای «مقتل» بر این کتابها متکی خواهیم بود: ۱- الارشاد: اثر شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان - متوفای سال ۴۱۳ ه. - (از نشریات کتابخانه و چاپخانه: الحیدریه و کتابخانه‌اش در - نجف اشرف - سال ۱۳۸۱ ه. مساوی ۱۹۶۲ م). ۲- مقتل الحسین: اثر ابوالمؤید موفق بن احمد مکی سخنورترین مردم خوارزم - متوفای سال ۵۶۸ ه. دو جزء اول و دوم (چاپخانه‌ی الزهراء در نجف سال ۱۳۶۷ ه. مساوی ۱۹۴۸ م). اخباری که خوارزمی در این کتاب گزارش داده، غالباً از تاریخ ابن‌اعثم، ابی‌محمد احمد - متوفی به سال ۳۱۴ ه. نقل می‌کند. بنابراین این اخبار در سطح (صفحه ۳۰) روایات طبری است. گزارشهای این کتاب غالباً تحت عنوان موضوعات معین، و با لغات دقیق و مشخص شده است، و دارای محتوای عاطفی معتدلی نیز می‌باشد. ۳- مقاتل الطالیین: اثر ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین بن محمد قرشی اموی مروانی - متوفی به سال ۳۵۶ ه. - با شرح و تحقیق سید احمد صقر - قاهره، دار احیاء الکتب العربیه. ۴- مناقب آل ابی‌طالب: اثر محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی - متوفی به سال ۵۸۸ ه. چاپخانه‌ی علمیه - در قم - ایران تاریخ چاپ و نشر ذکر

نشده. (جزء چهارم). ۵- مثير الأحران: اثر شيخ نجم الدين محمد بن جعفر (ابن نما) حلی - متوفی به سال ۶۴۵ ه - انتشارات چاپخانه‌ی حیدریه - در نجف / - ۱۳۶۹ ه مساوی ۱۹۵۰ م. ۶- اللهوف فی قتل الطفوف: اثر علی بن موسی بن طاووس - متوفی به سال ۶۶۴ ه - انتشارات کتابخانه و چاپخانه‌ی حیدریه - نجف / تاریخ چاپ و نشر ذکر نشده. ۷- بحار الانوار: اثر شیخ الاسلام محمد باقر مجلسی - متوفی به سال ۱۱۱۱ ه - چاپ جدید چاپخانه‌ی اسلامیة - از نشریات کتابفروشی اسلامیة طهران - ایران - دو جزء ۴۴ و ۴۵ - مورد نظر است - تکیه‌ی ما بر این کتاب از آن جهت است که متون مؤلفان کتابهای مقتل را که قبل از او بوده برای ما نقل می‌کند. ۸- متن زیارت حسین (سلام بر او باد) - این زیارت به امام دوازدهم اهل بیت (ع) - حضرت مهدی - (عج) نسبت داده شده است که شامل اسامی بسیاری از شهیدان بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم است. مجلسی این زیارت را در (ج ۴۵ / ص ۷۳ - ۶۵) بحار الانوار، از کتاب الاقبال اثر سید بن طاووس روایت کرده است و نیز یادآوری کرده که این زیارت در سال ۲۵۲ ه - از ناحیه‌ی امام دوازدهم شیعه - صادر شده. البته ما در نسبت این زیارت به امام دوازدهم، حضرت مهدی، تردید داریم ولی با این همه، این زیارت می‌تواند به عنوان یک متن تاریخی از دوره‌های گذشته محسوب شود. و از جهت تاریخی به متن زیارت می‌توان تکیه کرد و با عنوان «زیارت» یا «زیارت ناحیه» در حین بحث به آن اشاره می‌کنیم. ۹- زیارت حسین (سلام بر او باد) - که سید بن طاووس در کتابش (صفحه ۳۱) «الاقبال» آن را ذکر کرده و متن آن متضمن زیارت شهیدان با ذکر اسامی آنهاست. بنظر می‌رسد این زیارت را سید بن طاووس، خود انشاء کرده و مجلسی هم در بحار الانوار (ج ۱۰۱ ص ۳۴۱ - ۳۴۰) به نقل این زیارت مبادرت نموده است. ما در خلال بحث، با کلمه‌ی «رجبیه» به آن اشاره خواهیم کرد. به خاطر اینکه در اولین روز ماه رجب، امام حسین و شهیدان - کربلا -، توسط این زیارتنامه، زیارت می‌شوند. این زیارت کمترین اعتبار و ارزش را در تاریخ ما دارد. چرا که ابن طاووس مؤخر از دوره‌ای است که «زیارت ناحیه» در آن دوره صادر شده (ابن طاووس متوفی به سال ۶۶۴ ه). و زیارت «رجبیه» چهار قرن یا بیشتر از «زیارت ناحیه» فاصله‌ی زمانی دارد. و هر دو زیارت در ذکر اسامی شهیدان، با هم اختلاف دارند، ولی ما در آخر کتاب با نقل هر دو زیارت موارد اختلاف و بررسی هر دو را یادآوری خواهیم نمود. ۱۰- اعیان الشیعه (جزء چهارم، بخش اول): اثر سید محسن امین - چاپ سوم - چاپ «چاپخانه‌ی الانصاف» - بیروت، سال ۱۳۸۰ ه مساوی ۱۹۶۰ م. و شایسته است از سید محسن امین که تنها مؤلفی است که موضوع اسامی شهیدان را، چه شهیدان بنی‌هاشم و چه غیر بنی‌هاشم را جمع آوری کرده و اسامی آنها را در صفحات (۱۳۵ - ۱۳۸) از جزء مزبور، ثبت کرده است، یاد کنیم. اگر چه کار او از نظر ما از جهت غلط ادا کردن مطالب صحیح و بدیهی نیست. چنانکه اسامی برخی از افراد را ذکر کرده که در صحنه‌ی نبرد کربلا شهید نشده‌اند. ما در این بحث آنچه را که او در «اعیان الشیعه» ذکر کرده همراه ملاحظات که خویش داشته‌ایم خواهیم نگاشت و به اثبات آن خواهیم پرداخت. و مقداری کتابهای دیگر که در مورد مقتل نوشته شده و ما از طریق کتاب بحار الانوار از آنها آگاه شدیم، و ما در اینجا ناچار باید سخنی درباره‌ی کتابهای «مقتل» بگوییم. ۳- به نظر ما اکثر کتابهای مقتل به عنوان مرجع و منبعی در موضوع ارزشمند انقلاب حسینی بهتر از کتابهای تاریخ عمومی است. این کتابها - از جهتی - ویژه‌ی (صفحه ۳۲) گزارش حوادثی است که در این انقلاب به وقوع پیوسته، و برای همین «جامعتر» از کتابهای تاریخ عمومی و شرح حوادث آن است، زیرا کتابهای تاریخ عمومی به همه‌ی اموری که نقل می‌کند به دیده‌ی مساوی می‌نگرد و از جهت دوم (متن متضمن آن است ولی در متن نیست)، موقعیت و موضع شخصی نویسندگان است که با دید و نگرش محبت آمیز عاطفی و تقدیس به انقلاب حسینی می‌نگرند. و این کتابها جزء تپنده‌ی تحرک بخش، از تاریخ زندگی آنهاست. نگارندگان این کتابها، در نقل داستانهایی که از حوادث انقلاب می‌کنند بر منابعی که خویشاوندی و نزدیکی با (عناصر) انقلاب داشته‌اند تکیه دارند - همچون امامان اهل بیت شیعه، مردان و زنانی که انقلاب را از آغاز تا انجام آن در کربلاء همراهی کردند - این منابع و شخصیتها همانهایی هستند که گزارشگران تاریخ عمومی که اکثرا وابسته به دستگاه حاکم بودند با آنها ارتباط نداشتند و قدرت حاکم، تاریخ نگاران را در نقل روایاتشان از تکیه بر آن مردان و زنان بر حذر می‌داشت. و

حتی آنان را از نقل این حوادث از زبان زنان و فرزندان و یاران این انقلابیون برحذر می‌داشت. گردآورندگان کتابهای تاریخ عمومی اکثراً وابسته به حاکم جامعه بودند و یا تأیید کننده‌ی وضعیت سیاسی تثبیت شده‌ای بودند که در نزاع با مفهوم و محتوای انقلاب بود. و چه بسا که بصورتی با وضع جلادان حاکم منسجم می‌شد. و به همین خاطر طبیعتاً آنها قادر نبودند و یا نمی‌خواستند که حوادث را از دیدگاه صاحبان روحیه‌های انقلابی، ضبط کنند. راویان شیعی مذهب با این منابع و سرچشمه‌های اصلی انقلاب، همبستگی و رابطه داشته‌اند. مردان و زنانی که شیعه بودنشان آنان را وامی‌داشت تا برای کنجکاو و پژوهش در شرح دقیق انقلاب و آگاهی حادثه‌ی بزرگی که به انقلابیون و وفاداری آنان در صحنه‌ی کربلاء مربوط می‌شد بپردازند و در این باره احساس مسؤولیت کنند. با این همه ما معتقدیم که حتی اینها همه‌ی آنچه را که اتفاق افتاده بود بیان نکرده‌اند. زیرا که گزارش بسیاری از آن وقایع نیز گم و نابود شده و بسیاری هم از صفحه‌ی تاریخ محو گشته است. از نمونه‌های آن - آنچه که واقعیت آن در صفحات تاریخ درج نگشته - (صفحه ۳۳) روایتی است که «عمار دهنی» (۱)، از امام باقر (ابوجعفر محمد بن الحسین سلام بر همه‌ی آنان باد) نقل می‌کند و طبری به نقل آن پرداخته است. این روایتی است که ما معتقدیم عمار یا راویان بعد از او، با آن روایت بازی کرده و دست برده‌اند. و بعضی از افکار منحرفی را که مورد رضایت قدرت حاکم بوده به آن اضافه نموده‌اند. (برای مثال در روایت آمده است: حسین (ع) در بین مذاکره و سخن با عمر بن سعد از او خواست که او را به پیش یزید بن معاویه گسیل دارد و دستش را در دست او بگذارد و بنگرد که نظر یزید چیست). بی‌شک مسائلی را از آن حذف کرده‌اند و بعضی نشانه‌های اصلی آن را مختصر کرده‌اند، همچنان که دور از ذهن نیست که طبری هم در تدوین تاریخ خویش در اثبات بعضی از اجزای روایت مسامحه به خرج داده (۲). بنابر همین ملاحظات ما کتابهای مقتل را شایسته‌تر از کتابهای (صفحه ۳۴) تاریخ عمومی می‌دانیم و دلیل اعتماد و تکیه‌ای که می‌توان بر آنها داشت در بیان آن مسائل مربوط به زندگی شخصی انقلابیان است، و باز این کتابها از جهت ارتباط با تاریخ خود انقلاب از کتب تاریخ عمومی بهترند. با وجود گفتن این مطالب، اعتراف می‌کنیم که مأخذ بسیاری از کتابهای «مقتل» در آنچه که مربوط به شرح حوادث می‌شود حماسه‌گرایی و دوستداری می‌باشد، که این دو عامل گاه در برخی از حالات نویسنده را به تدوین گزارشهای مشخص می‌کشاند که در تحقیق و استناد سهمی ندارد - معتبر و مستند نیست - و چه بسا که برخی از این گزارشها تنها نتیجه‌گیریها و نظریات شخصی است که عده‌ای از راویان و مؤلفان برای خویش داشته‌اند، و نویسنده‌ای بعدها آمده و آن استنتاجات و نظریات شخصی را، به عنوان تاریخ در نظر گرفته و به ثبت و نگارش آن پرداخته، به گمان اینکه آنها وقایع و حوادث واقعی هستند. چنانکه عده‌ای از نویسندگان «مقتل» در برخی حالات اندیشه‌ی خویش را برای تمامی وضعیت تعمیم داده و با اطلاق اوصاف مشخصی از شخصیت‌های انقلاب یا دشمنانش تعبیر می‌کند و تمامی موقعیت حادثه را، با عبارات عاطفی تعبیر می‌کند. اکثر این بیانات عاطفی در کتابهای مؤلفان متأخر «مقتل» یافته می‌شود و هر چه باشد بر پژوهشگر است که بر روش و اسلوبی علمی و قاطع در بررسی و انتخاب گزارشها پایبند باشد. و عدالت اقتضا می‌کند بگوییم منابع تاریخی دیگر - غیر از کتابهای مقتل - که مؤلفان غیر شیعه درباره‌ی تاریخ این انقلاب نگاشته‌اند از مأخذ بزرگ دور نبوده‌اند. ملاحظه می‌کنیم که گزارشگران و مؤلفان - تاریخ نهضتها - درباره‌ی شخصیت‌های انقلاب عنایت خاصی نشان نداده‌اند و حتی یک نفر از آنان را به قصد یادآوری او ذکر نکرده‌اند و تنها کسانی را که اسامی آنان در عرض و در سیاق خبرهایی که نقل کرده‌اند قرار داشته، نام برده‌اند. در آنچه که به حوادث انقلاب، مربوط می‌شود می‌بینیم که نویسندگان و مؤلفان، در بسیاری از حالات و اوضاع، تمایلی به دقت و شرح در منقولات خویش از حوادث انقلاب نداشته‌اند (ابومخنف را از این مسأله استثناء می‌کنیم). گاه بیان می‌شود که: این مورخان، حوادث (صفحه ۳۵) انقلاب حسین را همچون حوادث حرکت‌های دیگری که در این دوره از تاریخ بوجود آمده‌اند دانسته و همان گونه با آن برخورد نموده‌اند ولی این گزارشگران و مورخان، آگاهی داشته‌اند و حس می‌کرده‌اند که این انقلاب همچون حوادث و حرکت‌های دیگری که در این دوره از تاریخ به وقوع پیوسته نبوده است چرا که خود این انقلاب راهنمای بزرگی بوده برای یک



تغییر و دگرگونی اساسی و بزرگ در زندگی مسلمانان و آنان را در چگونگی زندگیشان تغییر داده و در وضعیت قابل انعطاف، به گونه‌ای تازه و جدید، قرار دهد. برای همین بر تاریخ نگاران، مسؤول توجه بیشتر و جمع آوری روایت و گزارش رویدادهای این نهضت، بسیار بیش از گزارش حرکت‌های دیگر بوده‌اند و در تدوین و ثبت آنچه که از نزدیک یا دور مربوط به نهضت بوده مسؤول بوده‌اند که تلاش کنند تا از بین نرود. ما این سخن را نمی‌توانیم قبول کنیم که مورخان با این نهضت همچون رویدادهای دیگر تاریخ برخورد کرده‌اند بل می‌بینیم که این مورخان برخوردشان با نهضت حسین به اندازه‌ای کم است که هیچ توجهی به نگهداری گزارشها و ارزشهای آن نداشته‌اند و بیشتر تحت تأثیر تمایل و جهت‌گیری سیاسی زمان بوده‌اند و سیاستمداران آن روزگار نه تنها به روایت آن حوادث تشویق نمی‌کردند، بلکه تلاشی حریصانه در جهت محو و نابودی آن رویدادها، از خود نشان داده‌اند. و این به خاطر این است که واکنشی که طبیعتاً موجب تغییر موضع سیاسی می‌شد در اجتماع رخ ندهد. و این مسأله تا آنجا که مربوط به امویان می‌شود روشن و واضح است، و در حکومت عباسیان نیز، ما نظیر این جوسازیها و کتمان حقایق را می‌بینیم. عباسیان گرچه انقلاب حسین را، به اعتبار آنکه بنی‌هاشم در آن شرکت کرده‌اند و با خاندان بنی‌عباس نسبتی داشته‌اند، یکی از حرکتها و جنبشهای تاریخی خویش به حساب می‌آوردند (این حقیقت در نظر گرفته شود که در نهضت حسین حتی یک نفر از بنی‌عباس شرکت نکرد) و آگاه بودند که در ایجاد بسیاری از اوضاع و شرایط اجتماعی و عوامل حرکت جامعه که منجر به روی کار آمدنشان شد به این انقلاب مدیون هستند. بل می‌توان بیان داشت که روح و شعار و یادآوریه‌ای انقلاب حسین از عوامل مستقیم در دستیابی به حکومت، از سوی (صفحه ۳۶) بنی‌عباس بوده است. با این همه می‌بینیم که موضع گیریه‌ای آنها نسبت به انقلاب حسین یک موضع گیری منفی است. برای آنکه می‌دانستند که یادآوری و الهام از آن ممکن است زنگ خطری باشد علیه سلطه‌ی آنان - از جهت دیدگاه مردم نسبت به مشروعیت ولایت و حاکمیت آنان - و به همین خاطر ادعا می‌کرد که حکومت را به آل علی از خاندان بنی‌هاشم خواهد داد و با در نظر گرفتن این موضوع که می‌بینیم حتی بعد از استقرار دولت بنی‌عباس، حرکت‌های انقلابی - «حسینیان» قطع نشده بود. و با ملاحظه‌ی این امر دلایل ترس حاکمیت عباسیان از انقلاب حسین روشن می‌شود. ناچار باید سخنی در اعتبار و صلاحیت کتابهای «مقتل» گفته شود تا موقعیت حقیقی این کتابها از حیث صلاحیتشان به عنوان منابع تاریخی این انقلاب، بررسی و تبیین شود. سخن این است که این کتابها به دلیل عدم توجه و دقت کافی - در ضبط حوادث - کافی نیست. و کتابهای «مقتل» خود باید موضوع بررسی علمی گسترده و ژرفی قرار بگیرند. بررسی در مورد تاریخ رشد این نوع از نوشتن تاریخ، و سیر تکاملی آن، و روش تدوین و موضوعات مورد پرداخت آن، و ویژگیهای گردآورندگان و اسلوبی که این کتابها بدانگونه نوشته شده‌اند و تطور سبک نگارش در دوره‌ها و موقعیتهای گوناگون و بستگی آن به لغت و زبان «نوشتن» در موقعیتهای دیگر و همچنین زبانهایی که این کتابها به آن نوشته شده‌اند (عربی، فارسی، ترکی، اردو و...) و محتوای شعری آنها می‌تواند موارد دیگری از این بررسی باشد که این روش نگارش توسط ابومخنف آغاز شد ولی بعد ادامه‌ی درستی نیافت. نوشتن «مقتل» درباره‌ی مصائب حسین (ع) همیشه موضوع انگیزنده‌ای بوده که رغبت بسیاری را - برای تحریر آن - برمی‌انگیخت. و به همین سبب پژوهشگر موضوع مورد بحث، زمینه و ماده‌ای غنی و سرشار و با تنوعی را برای بررسی می‌یابد که در طول تمامی دوره‌های اسلامی، موجود بوده و در تمامی دوره‌های تاریخی و اجتماعات اسلامی، از قرن اول هجری تا زمان ما، که پایان قرن چهاردهم هجری است گسترده شده است. البته باید در نظر داشت که این بررسی کوتاه در مورد کتابهای «مقتل» تنها (صفحه ۳۷) در حول و حوش کتب تألیف یافته درباره‌ی «مقتل حسین» نیست. گرچه این کتابها که در این زمینه تألیف شده‌اند از لحاظ تعداد و تنوع بیشترین سهم را در میان کتابهای «مقتل» دارا می‌باشند. و از این هم گسترده‌تر شده و شامل تألیفات دیگری نیز می‌شود چرا که مؤلفان بسیاری درباره‌ی «مقتل علی»، «مقتل زید»، «مقتل عثمان»، «مقتل حجر بن عدی» و دیگران، کتابها نوشته‌اند و پژوهنده‌ی تاریخ دهها نام از کتابهای «مقتل» را در موضوعات گوناگون، در میان کتابها می‌یابد. و چه بسا تدوین این نوشته‌ها در جهت حدیث و سیره‌ی پیامبر، خود یکی از دوره‌های

مهم تاریخی است که تاریخ نگاری عمومی، توسط مسلمانان به آن سمت سیر یافته است. (صفحه ۳۹) (۱) عمار بن خباب، ابومعویه، دهنی بجلی کوفی، شیخ طوسی در کتاب «الرجال» او را از اصحاب امام صادق (ع) بشمار آورده است و در «الفهرست» درباره‌ی او می‌گوید: «ابن ندیم» یادآور شده که او صاحب کتابی است. و ابن حجر در «التقریب» او را با عنوان: «مردی است راستگو و گرایش به تشیع دارد»، وصف کرده است. (او در سال ۱۳۳ هـ وفات یافت). (الفهرست، چاپ دوم، چاپخانه‌ی حیدریه، نجف، ص ۱۴۴). (۲) گزارش عمار دهنی، با روانی و گذاردن حرکات و کوتاه کردن جمله‌ها، علامت گذاری شده و بسیاری از مسائل قابل اهمیت آن به اختصار بیان می‌شود. طبری در تاریخ خویش، این گزارش را در سه قطعه، ثبت کرده است. (الطبری: ۵). و با تعجب می‌بینیم که «ابن نمای حلی» در مقتل خود (مثیر الاحزان) به این گزارش تکیه و اعتماد کرده و قطعه‌ای را ثبت نموده که در آن امام حسین (ع) درخواست رفتن به پیشگاه یزید و آگاهی از نظر او را... کرده است. (مثیر الاحزان: ص ۳۶). با آنکه سیر طبیعی حرکت امام برای تکذیب صدور یک چنین درخواستی از جانب امام حسین (ع) کافی می‌باشد، علاوه بر این گزارشی که مورخان از جمله طبری، از قول «عقبه بن سمعان» - او شاهد عینی حوادث کربلا بوده و در موقعیتی قرار داشته که امکان دستیابی و اطلاع کامل بر حقیقت جریانات را داشته است، او «مولی» ی رباب، همسر امام حسین (ع) بوده - نقل کرده‌اند این شایعه‌ی دروغ را تکذیب می‌کند، شایعه‌ای که به نظر ما از دسایس و حيله‌های امویان و عباسیان بوده تا بدینوسیله چهره‌ی پاک و مخلص حسین (ع) را در ذهنیت اسلامی جامعه، مسخ کنند.

### شخصیتهای انقلاب

شخصیتهای انقلاب چه تعداد بودند...؟ و چه کسانی بودند...؟ (صفحه ۴۱)

### پیش در آمد

پیش در آمد «در مدت اقامت امام در مکه تعدادی از اهل حجاز، و گروهی از اهل بصره به خانواده و «موالی» (۱) او افزوده گشته (۲) و اطراف امام حسین گرد آمدند. تعداد این گروه را خوارزمی در روزی که حسین (ع) از مکه خارج شد تعیین کرده است: «... او در روز سه‌شنبه، روز ترویبه (۳)، هشتمین روز از ماه ذی‌حجه به همراه (صفحه ۴۲) هشتاد و دو مرد از شیعیان و موالی، و خاندانش، از مکه فاصله گرفت.» (۴). و چه بسا تعدادی که خوارزمی از قول کسی که آن را گزارش کرده ذکر می‌کند چندان دقیق نباشد. ولی ما هم شمارش صحیحی از تعداد دقیق شهیدان و موالی حسین که موقع خارج شدن از مکه، همراه او بودند در دست نداریم. ابومخنف گوید: «... هنگامی که حسین از مکه خارج شد، فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص، به فرماندهی یحیی بن سعید، بر او اعتراض کرده گفتند: برگرد کجا می‌روی! امام توجه نکرد و گذشت. دو گروه حالت تدافعی گرفتند و با تازیانه به ضرب و شتم هم پرداختند. حسین و یارانش با تمام توان از بازگشت امتناع کردند و سرانجام امام راه خویش را در پیش گرفت و رفت.» (۵). دینوری گوید: «... و هنگامی که حسین خارج شد فرمانده سپاهی - با عده‌ای سرباز - که از طرف عمرو بن سعید بن عاص مأمور شده بود بر حسین اعتراض کرد و گفت: امیر دستور بازگشت تو را داده، پس برگرد و اگر بازنگردی مانع سفر تو خواهم شد. حسین (ع) (از فرمانبرداری) امتناع ورزید و دو گروه حالت تدافعی گرفتند و با تازیانه هم را زدند. و این گزارش به عمرو بن سعید رسید او از وخامت کار ترسید و کسی را به سوی فرمانده سپاه فرستاد و دستور داد که منصرف شود.» (۶). (صفحه ۴۳) بنابراین کوشش رسمی طرح شد تا با توسل به زور و اجبار، مانع خروج حسین (ع) از مکه شوند. ولی این روش نیز به سستی گرائید و نتیجه‌ای از پیش نبرد. (۷). ابومخنف می‌گوید: «حسین (ع) به هیچ آبادی گذر نکرد مگر که اهل آن آبادی او را همراهی کردند تا هنگامی که به «زباله» رسید خبر قتل برادر شیرین امام، عبدالله بن بقطر به او رسید. امام او را به سوی مسلم بن عقیل گسیل

داشته بود و اطلاعی درباره‌ی کشته شدنش نداشت...» این گزارش غم انگیز در «زباله» به امام رسید امام نوشته‌ای برای مردم بیرون آورد و بر آنان خواند: (صفحه ۴۴) «به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان: گزارش دردناکی به ما رسید گزارش کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر. شیعیان ما، ما را خوار کردند. هر که از میان شما انصراف را دوست دارد پس باز گردد که از ما بر او سرزنی نیست.» «مردم از اطراف او پراکنده شدند و به جهتهای راست و شمال روانه گشتند. تا آنکه تنها همراهانی که از مکه (۸) آمده بودند باقی ماندند. حسین (ع) این کار را تنها از آن جهت انجام داد که دانست اعرابی که از او تبعیت کرده‌اند برای آن بود که گمان می‌کردند او وارد سرزمینی می‌شود که اطاعت و فرمانبرداری مردم آن دیار برای او هموار است. امام اکراه داشت که آنها با او حرکت کنند مگر اینکه کاملاً بدانند بر چه راهی قدم برمی‌دارند و به کجا می‌روند. حسین (ع) می‌دانست که اگر برای این جمعیت حقیقت روشن شود هرگز او را همراهی نمی‌کنند جز عده‌ای که طالب همراهی او بودند و - در این راه - مرگ را نیز می‌پذیرفتند.» (۹). و دینوری گفته است: «گروهی که همراهان حسین (ع) را تشکیل می‌دادند در منازل راه، به او پیوسته بودند، آنها گمان می‌کردند امام به سوی یاران و نیروهایی حرکت می‌کند، که در انتظار او هستند، همینکه خبر (کشته شدن) مسلم، را شنیدند از اطراف او پراکنده گشتند و جز یاران خاصش کسی با او باقی نماند.» (۱۰). (صفحه ۴۵) بنابراین بعد از آنکه امام موضع و موقعیت و سرنوشت نهضت را آشکار کرد، تنها مردان حقیقی انقلاب، باقی ماندند. سخنانی که مردم از زبان امام، در آن زباله شنیدند نخستین آزمایش در این مسیر بود. این سخنان بسیاری از کسانی را که به خاطر شوق به پیروزی، و طمع او را همراهی می‌کردند متفرق کرد. این بود که تنها مردانی کم‌نظیر، همراه او باقی ماندند، که تاریخ به زودی آنان را با عنوان «انصار حسین» خواهد شناخت. «یاران حسین» کسانی بودند که از آزمایش دوم حسین (ع) نیز با موفقیت گذشتند آن هنگام که امام در شب دهم ماه محرم، آنان را به نجات جان خویش، برانگیخت و فرمود: «هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملاً، ثم لیأخذ کل رجل منکم بید رجل (صفحه ۴۶) من اهل بیتی، و تفرقوا فی سوادکم و مدائنکم حتی یفرج الله، فان القوم انما یطلبونی، و لو قد اصابونی لهوا عن طلب غیری.» «شب، شما را در خویش پوشیده داشته و پنهان ساخته است. سیاهی شب را، شتر خویش به حساب آرید. هر مردی از شما دست مردی از خاندان مرا بگیرد و در آبادیها و شهرهایتان پراکنده شوید تا خداوند خود گشایشی فرماید، این گروه تنها در پی من هستند و اگر بر من دست یابند، از دیگران صرف نظر خواهند کرد.» (۱۱). آنان این فرصت را نپذیرفتند و تا آخرین لحظه، با او ماندند و سرانجام همگی به شهادت رسیدند. و خواهیم دید که از یاران او که با او به مکه آمده بودند کسی باقی نماند. بخاطر اینکه عده‌ی کمی از آنان هم بعدها به او پیوستند و یاران نخست او را در سرنوشت والایشان همراهی کردند. (صفحه ۴۷) (۱) موالی: جمع مولی: آزاد کرده شده - آزاد شده - مولوی منسوب به مولی - غلام آزاد شده - آن کافر که به دست مسلمان اسلام آورده و ولای او را بپذیرد. (یادداشت: علامه دهخدا، لغتنامه) در فرهنگ اسلامی و تداول بین مسلمانان، مولی معانی بسیار زیادی دارد. ولی آنچه که در اینجا منظور نظر نویسنده و مفهوم متون تاریخی استخراج شده است، این است که: در تاریخ اسلام بردگانی که آزاد می‌شدند «مولی» نامیده می‌شدند و این نهضتی بود که از دوره‌ی پیامبر شروع شد. و در دوره‌ی مورد بحث ما، نهضت حسین (ع)، موالی امام چنین کسانی هستند. ولی در دوره‌های بعد این لفظ معانی دیگری یافت که از اصل آن بسیار دور شد (دیگر اصطلاحات فرهنگ اسلامی نیز به این مصیبت بزرگ دچار گشتند) چنانکه معادل برده و غلام تلقی گشت و برخی نیز به عمد یا سهو، موالی را بردگان تلقی کردند. نکته قابل توجه اینجاست که یک لفظ را نمی‌توان در دوره‌های گوناگون تاریخی به یک معنی واحد اعتبار کرد. چرا که بسیاری از الفاظ، بر اثر فرهنگهای مسلط و حاکم، از مفهوم اصلی دور شده و به سمت معانی دیگری که گاه ضد معنی اول است کشیده می‌شوند. و تاریخ اسلامی، شاهد این مصیبت بوده است.» (توضیح مترجم). (۲) الارشاد: الشیخ المفید: ۲۱۸. (۳) روز ترویبه: روز هشتم ماه ذی‌الحجه است که مناسک حج در این روز آغاز می‌شود و حجاج از مکه به سوی عرفات حرکت می‌کنند. - م. (۴) الخوارزمی: مقتل الحسین: ۲۲۰: ۱. «برخی از مورخان تعدادی را که خوارزمی نقل کرده یکی از

اقوالی می‌شمارند که درباره‌ی تعداد اصحاب امام حسین (ع) در کربلا، بیان شده است. در حالی که ملاحظه می‌کنیم این رقم شامل کسانی است که هنگام خروج از مکه همراه امام بوده‌اند و تحقیقا این تعداد تا روز «دهم محرم» ثابت نمانده و دچار تغییراتی شده. مجلسی به نقل از «امالی» شیخ صدوق می‌گوید که: «امام حسین (ع) در میان بیست و یک تن از اصحاب و خاندانش حرکت کرد». (بحارالانوار. ۳۱۳:۴۴) ممکن نیست که این گزارش را بپذیریم، برای آنکه سیر طبیعی امور، رقم مذکور را رد می‌کند. و نیز این ثابت شده که تعداد افراد بنی‌هاشم به تنهایی، این مقدار یا بیشتر از آن بوده است. (۵) الطبری: ۳۸۵:۵. (۶) الاخبار الطوال: ۲۴۴. (۷) مقصود از کلمه‌ی «خرج: خارج شد» تنها به معنی رهسپار شدن و حرکت کردن نیست. برای آنکه این کلمه، از هنگام جدایی «خوارج» از امام علی (ع) در صفین گرفته شده و برحسب دلالت، بر ترک کننده‌ی حق و متمرّد بر آن اطلاق می‌شود، دارای مفهوم و رنگ خاصی است، که خصوصا در عراق دوست داشتنی نمی‌باشد و مورد تنفر است. این بود که شخصیت‌های سیاسی نظام حاکم، از ابتدای جهت‌گیری، دست بکار شدند تا این مفهوم را هر چه وسیعتر کرده و کاملاً بر انقلاب حسین (ع) تطبیق نمایند. به عنوان نمونه باید گفت که «عبدالله بن زیاد» بعد از حرکت از بصره، وقتی که به کوفه رسید، در اولین خطبه‌ای که ایراد کرد، از مأموران حکومتی خواست اسامی افرادی را که در میان قبایل آنها وابسته به «حروریه» و یا دارای «شک و تردید» هستند، برای او بنویسند. (الطبری: ۳۵۹:۵) و چنانکه می‌دانیم «حروریه» نام دوم خوارج بود که از هنگام وقوع جنگ «حروراء» به آنها اطلاق می‌شد. «هانی بن عروه» بعد از دستگیری و شکنجه شدن، برای دفاع از خود، به یکی از مأموران حمله کرد تا اسلحه‌ای او را بگیرد. ابن‌زیاد فریاد زد: «آیا تو در تمام روزها «حروری» بوده‌ای؟ خون خود را بر ما حلال کردی؟ کشتن تو برای ما حلال شد». (الطبری: ۳۶۷:۵) علامه دکتر «اسعد علی» در طی یک سخنرانی در «شیاح» که به مناسبت روز عاشوراء در تالار «جمعیت خیریه‌ی فرهنگی»، ایراد کرد - بعد از ظهر روز دوشنبه ۲۰ / ۱ / ۱۹۷۵ - در حین سخن از نامه‌ی امام حسین (ع) به برادرش، محمد بن حنفیه، وقتی به این جمله رسید: «انی لم اخرج شرا ولا بطرا... و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی» دکتر اسعد علی در سخنرانی خویش برای کلمه‌ی «خروج»، معنایی عرضه داشت و گفت: خروج یعنی «تجاوز و خروج از سخن به عمل» امام این گذر از سخن به عمل را بوسیله‌ی فعلی که فاعلش به آن وصل است «ضمیر: ت» و به صیغه‌ای بیانی، که حصول فعل را تأکید می‌کند «خرجت» بیان کرده است. (۸) در گزارش طبری از قول ابومخنف: «از مدینه» ذکر شده و به نظر ما این اشتباه است و به این جهت متن تاریخ «ابن‌الاثیر» را در گزارش آوردیم. (تاریخ الکامل: ابن‌الاثیر: ۲۷۸:۳). (۹) الطبری: ۳۹۹ - ۳۹۸ و ابن‌الاثیر: ۲۷۸:۳. (۱۰) الاخبار الطوال: ۲۴۸. بنظر می‌رسد اعتقاد به این مسأله که، خلافت بزودی به «علویان» یا «هاشمیان» باز خواهد گشت، به گونه‌ای عمومی، در میان مردم و حتی گروههایی که از شخصیت‌های متوسط الحال بودند شیوع پیدا کرده بود. در گزارش آمده است که: وقتی «لبطه بن فرزدق» شاعر، خبر «ملاقات خود با امام را در موقع خروج امام از مکه» به عبدالله بن عمرو بن عاص داد. عبدالله به او گفت: «وای بر تو، تو او را پیروی نکردی، به خدا سوگند که او به حکومت خواهد رسید و اسلحه بر او و اصحابش کارگر نیست». (لبطه) می‌گوید: به خدا سوگند که نگران شدم و مصمم گشتم که حق با اوست و سخنش در قلبم جای گرفت و تأثیر کرد. به یاد انبیاء و کشته شدنشان افتادم و همین یادآوری، مرا از پیوستن به آنان بازداشت. ... اهل آن زمان این مسأله را بیان می‌کردند و شب و روز در انتظار وقوع آن بودند. و عبدالله بن عمرو بود که می‌گفت: «تا ظهور کردن این امر، هیچ درختی و حتی شاخه‌ی درخت خرمایی، و خردسالی بزرگ نمی‌شود و رشد نمی‌کند». (الطبری: ۳۸۷:۵ - ۳۸۶) ملاحظه می‌کنیم که داعی و علت اساسی تبعیت، آرزوی تابعان یعنی تحقق حکومت حسین (ع) بود. و شاید بسیاری از اعرابی که از امام پیروی کردند در تبعیت خویش از این اعتقاد تأثیر پذیرفته بودند، که حسین (ع) ضرورتا حاکم خواهد شد و اسلحه بر او و اصحابش کارگر نیست، این بود که به هنگام آشکار شدن این مسأله که «اسلحه بر اصحاب امام تأثیر می‌کند» از اطراف امام پراکنده شدند - و این دسته از مردم بر اثر سخنان امام، که خبر شهادت گروهی از اصحاب را به آنان داد، به کشف این حقیقت نائل شدند - این گزارش به گونه‌ای دیگر در کتاب «مقتل

الحسین: خوارزمی: ج ۱: ۲۲۲ نقل شده است: «اسلحه در بدن او تأثیر نمی‌کند.» به اعتقاد ما در هر دو گزارش نکته‌های مهمی که تصویر برخی از اعتقادات مردمی را در آن زمان نشان می‌داده و تأثیر مسأله‌ی «سحر و جادو» را در موضع‌گیری مردم بیان می‌کرده است از قلم افتاده و حذف شده. «لبطه بن فرزدق» به زندگی خویش ادامه داد تا آنکه علیه «منصور خلیفه‌ی عباسی» همراه ابراهیم بن عبدالله بن حسن (معروف به شهید باخمري) قیام نمود. ابراهیم او را یکی از فرماندهان سپاه قرار داده بود. او بعد از کشته شدن ابراهیم کشته شد. (مقاتل الطالبیین: ۳۶۹). (۱۱) الطبری: ۴۱۹:۵، الیعقوبی: ۲۳۱:۲، الخوارزمی: ۲۴۷:۱.

### یاران حسین چند نفر بودند؟

یاران حسین چند نفر بودند؟ راهی برای دستیابی به تعداد حقیقی اصحاب حسین (سلام بر او باد) برای ما وجود ندارد، چه تعداد آنها که به شهادت رسیدند و چه کسانی که شهادت نصیبتان نشد. و این به خاطر آن است که مستندات و مدارک مستقیم، برای دستیابی به این مسأله، روایتهای شاهدان عینی حادثه است که در شمارش و بیان تعداد یاران امام مختلف می‌باشند. و این گزارشهای عینی، طبیعتاً بر مبنای شمارش و آمارگیری نبوده بلکه به اقتضای حالت طبیعی که در چنین مواردی وجود دارد، تنها بر مشاهده‌ی عینی و حدس بنا شده است. و از اینجاست که هیچ یک از آن گزارشها سخنی از تعداد نهایی و حتمی همراهان امام به میان نمی‌آورند و تنها از عدد تقریبی سخن می‌گویند. می‌توان چنین فرض کرد که تعداد تعیین شده‌ی یاران امام، در گزارشهای گوناگون که - با تقریب و حدس بیان شده - با تعداد حقیقی یاران امام، چندان تفاوت زیادی نخواهد داشت. حال گزارشهای اصلی را در موضوع مورد بحث مورد تحلیل و گفتگو قرار می‌دهیم. چهار گزارش درباره‌ی شرکت کنندگان در نبرد، چه وابستگان به بنی‌هاشم، و چه غیر آنها، در دسترس ما قرار دارد: (صفحه ۴۸) گزارش نخست: نخستین گزارش، گزارش مسعودی می‌باشد: «هنگامی که حسین (ع) به قادسیه رسید، حر بن یزید تمیمی با او برخورد کرد... و حسین (ع) در میان پانصد سوار و حدود یکصد پیاده، از خاندان و همراهانش به سوی کربلا روانه شد...» (۱). مسعودی مستند خویش را در این گزارش ذکر نمی‌کند و با آنکه مسعودی در نگارش تاریخش به توجه و دقت معروف است، ولی با این وجود ما نمی‌توانیم عدد ذکر شده در این گزارش را به عنوان تعداد واقعی همراهان حسین که با او به خاک کربلا قدم گذاشتند مورد قبول قرار دهیم. این گزارش از این جهت با همه‌ی گزارشهای معروفی که ما مستندات و مدارک آنها را می‌شناسیم مخالفت دارد، اما هیچ امتیازی نسبت به گزارشهای دیگر در آن یافته نمی‌شود تا بتوان آن را مناسبتر از آنها تشخیص داده و مورد قبول قرار داد. باز هم اگر این گزارش را از محدوده‌ی جغرافیایی‌اش خارج کنیم و از نظر زمانی، به کمی قبل از برخورد حسین (ع) و حر، برگردانیم، و چنین تعبیر کنیم که گزارش مذکور تعداد افرادی را بیان می‌کند که قبل از اعلان قتل مسلم بن عقیل و عبدالله بن بقطر و هانی بن عروه، بوده‌اند امکان صحت این گزارش بسیار بعید بنظر می‌رسد، اما بعد از آن، به تأکید می‌توان بیان داشت که تعداد همراهان حسین (ع) به مقداری که در گزارش مسعودی ذکر شده نبوده است. گزارش دوم: گزارش دوم روایت «عمار دهنی» از ابوجعفر (محمد بن علی بن حسین، امام باقر (ع)) می‌باشد. در این گزارش آمده است: «... هنگامی که فاصله امام و محل قادسیه سه «میل» بود، حر بن یزید تمیمی، با او ملاقات کرد... وقتی امام این وضع را دید به سوی کربلا- روانه شد... در آنجا فرود آمد و چادرها را برپا داشت، (صفحه ۴۹) همراهانش چهل و پنج سوار و یکصد پیاده بودند.» (۲). «ابن نمای حلی» نیز این تعداد را در گزارش خویش آورده ولی گزارش او، با گزارش عمار دهنی، اختلاف زمانی دارد. روایت عمار تعداد همراهان حسین (ع) را در وقت رسیدن به کربلا و منزل کردن در آنجا، نسبت می‌دهد که امام و همراهان در روز دوم ماه محرم به آنجا رسیدند (۳). ولی «ابن نما» زمان گزارش خویش را به روز دهم محرم «هنگام آماده سازی سپاه» بیان می‌کند و می‌گوید: «... حسین (ع) یاران خویش را آماده نمود و آنها چهل و پنج سوار و یکصد مرد پیاده بودند.» (۴). ابن طاووس هم با بیان استناد این گزارش آن را به امام باقر (ع) نسبت می‌دهد. (۵). باید



بگویم که «ابن نما» - همچون ابن طاووس - به گزارش عمار دهنی استناد کرده و منبع دیگری غیر از آن در دست نداشته، و اختلاف این دو (ابن نما و ابن طاووس) در گزارش عمار، در تعیین زمان دقیق گزارش، ناشی از عدم دقت در خواندن روایت بوده باشد. «عمار دهنی» گزارش خویش را از موثق‌ترین و مورد اعتمادترین منابع، یعنی امام باقر (ع)، تلقی کرده است و فرض آن است که او شکل زنده و دقیقی از آنچه اتفاق افتاده تلقی نموده، و به قول خودش گزارش را اینگونه دریافت داشته: «امام باقر (ع) به گونه‌ای از مقتل حسین (ع) برای من سخن گفت درست مثل اینکه آنجا حاضر بودم». و به همین سبب آنچه که باعث شگفتی می‌شود این است که در گزارش او تحریفی انکارگونه از وقایع تاریخ را می‌یابیم که از جهاتی، مخالف برخی از حقایق مهم هستند که به صحنه‌ی نبرد کربلا مربوط است، و همچنانکه پیش از این، بیان کردیم، این نوع تحریف حقایق را ناشی از بازی گزارشگران و راویان با اسناد (صفحه ۵۰) تاریخی و از جمله این گزارش می‌دانیم. ولی وجود این گزارشهای مخالف حقیقت، در بدایت امر، مانع از قبول عدد ذکر شده در گزارش فوق نمی‌شود. و ملاحظه می‌کنیم که گزارش عمار از نظر زمان و مکان، با گزارش مسعودی که قبلاً مطرح کردیم همانند است. گزارش سوم: حصین بن عبدالرحمن از قول سعد بن عبیده نقل می‌کند که گفت: «شیوخی از اهل کوفه بر روی یک بلندی ایستاده بودند و می‌گریستند و می‌گفتند: خدایا یاری خویش را بفرست، گفتم: ای دشمنان خدا، آیا پایین نمی‌آید تا یاریش کنید!». و در ادامه‌ی گزارش می‌گوید: «حسین (ع) رو کرد و با فرستادگان ابن زیاد سخن گفت - و من به او نگاه می‌کردم. لباسی از پارچه‌ی کتانی راه راه، بر تنش بود - بعد از اینکه با آنان سخن گفت، به سوی سپاه خویش بازگشت. مردی از قبیله‌ی بنی تمیم که «عمر طهوی» نام داشت به سوی امام تیراندازی کرد. تیر را در بین دو شانه‌اش، که از لباسش آویزان شده بود نگاه می‌کردم. سپاه حسین را دیدم، آنها نزدیک به یکصد مرد بودند. در بین آنها پنج مرد از فرزندان علی بن ابیطالب (سلام بر او باد) و شانزده نفر از بنی هاشم، و مردی از «بنی سلیم» و مردی از «بنی کنانه» که هم پیمان آنان بودند و پسر عمر بن زیاد را دیدم». (۶). این گزارش از شاهدی عینی، یعنی (سعد بن عبیده) نقل شده است. آنگونه که بنظر می‌رسد او از همراهان عمر بن سعد بوده و شخص نزدیکی به او به حساب می‌آمده است. و هم او در گزارشی دیگر می‌گوید: «ما، همراه عمر بن سعد، در آب شنا می‌کردیم». (۷). ولی در گزارش گذشته که موضوع مورد بحث ما نیز همان است ملاحظه (صفحه ۵۱) می‌شود که در وجود «سعد بن عبیده» حالتی عاطفی و همبستگی نسبت به امام حسین (ع) و انقلاب وجود دارد: «... گفتم ای دشمنان خدا آیا پایین نمی‌آید تا یاریش کنید...». (۸). عدد ذکر شده در گزارش تقریباً با گزارش اکثر مورخان متفق و یگانه است. در گزارش خوارزمی که قبلاً به آن اشاره کردیم، تعداد کسانی که همراه حسین (ع) از مکه خارج شدند، هشتاد و دو نفر مرد ذکر شده است. خوارزمی این گزارش را در بیان حوادث روز دهم محرم نیز با لفظ ضعیف: «قیل: گفته شده» تکرار می‌نماید. (۹). در منابع دیگر نیز این عدد ذکر گردیده ولی ما مستقیماً به آنها آگاهی نیافتیم. این گزارش، از حیث مکان و زمان، موضع امام را در روز دهم محرم، پیش از نبرد، ترسیم می‌کند، و شاید هم صحنه‌های بعد از شروع اولیه جنگ را مجسم می‌کند. (مثلاً بعد از حمله‌ی نخستین). دو موضوع مطرح شده در این گزارش، در گزارشهای دیگر نیامده است و در هیچ یک از گزارشهایی که درباره‌ی سخنان امام با سپاه اموی نقل شده، اشاره‌ای به این دو موضوع نشده است. نخست: تیراندازی «عمر طهوی» به سوی امام: که در گزارش نقل شده بعد از آنکه امام از سخنش فارغ شد و به سوی میدان بازگشت، او تیری به سوی پرتاب کرد. دوم: موضوع «کسانی که می‌گریستند و دعا می‌کردند». گزارش چهارم: گزارش ابومخنف است که از قول ضحاک بن عبدالله مشرقی، نقل می‌کند که (صفحه ۵۲) گفت: «... چون عمر بن سعد نماز صبح را به جای آورد... و آن روز، روز عاشورا بود، به همراهی مردمی که با او بودند بیرون رفت... حسین (ع) نیز همراهانش را بسیج کرد و با آنان نماز صبح را به جای آورد، سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده همراه او بودند». (۱۰). ابومخنف از نظر دقت و درستی گزارشهای تاریخی که نقل می‌کند، شهرت خوبی دارد. او این گزارش را با یک واسطه از قول یکی از یاران حسین (ع) که در جنگ شرکت داشته و تا هنگامی که تنها دو مرد از همراهان حسین باقی می‌مانند او هنوز در صحنه

بوده است نقل می کند. و بزودی این گزارشگر را معرفی خواهیم کرد. نام او ضحاک بن عبدالله مشرقی است، او به گونه ای جدی، مردی قاطع، اهل عمل و بسیار دقیق بود و هنگامی که حسین (ع) از او یاری خواست او به حسین جواب مثبت داد به شرط آنکه زمانی که پیکار او فایده ای در دفاع از امام نداشت، اجازه داشته باشد تا صحنه را ترک کند و از مبارزه دست بکشد. امام شرط او را پذیرفت و ضحاک با صداقت در میدان مبارزه شرکت کرد. ملاحظه ای این مسأله، اعتماد به دقت او را برمی انگیزد. و این گزارش، از نظر عدد و زمان و مکان، با گزارشهای مورخان دیگری که معاصر طبری بوده اند، یا کسانی که قبل از او اخباری را نوشته اند متفق است. ابوحنفه دینوری یکی از آنهاست که گفته است: «... و باز حسین (سلام بر او باد) همراهانش را بسیج و آماده کرد، و آنها سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند.» (۱۱). دینوری در گزارش خویش به منابع دیگری غیر از منبع خبر ابومخنف استناد می کند. یعقوبی یکی دیگر از این مورخان است که می گوید: «... و حسین در میان شصت و دو یا هفتاد و دو مرد از خاندان و یارانش بود.» (۱۲). تعدادی گزارش دیگر را نیز، نویسندگان متأخر ذکر کرده اند که با عدد (صفحه ۵۳) فوق الذکر توافق دارند. مهمترین این گزارشها از دیدگاه ما گزارش خوارزمی می باشد که گفته است: «چون حسین (علیه السلام) شب را به صبح آورد، یارانش را بسیج کرد و سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده همراه او بودند.» (۱۳). شیخ مفید یکی دیگر از نویسندگان متأخر این گزارش را با همین تعداد ذکر کرده است. (۱۴). اینها گزارشهای اساسی و اولیه درباره ی موضوع مورد بررسی ما می باشند. قبل از آنکه عدد خاصی از «تعداد یاران» امام را که مورد نظر ما می باشد در بحثی که پیش روی داریم یادآوری کنیم، درمی یابیم که تعداد همراهان حسین (ع)، در تمامی مراحل ثابت نبوده است، روزی که امام از مکه بیرون می رود تا بعد از ظهر روز دهم ماه محرم در کربلا، عدد همراهان در تغییر بوده، هنگام بیرون آمدن از مکه تعداد یاران امام با عددی که «خوارزمی» یادآوری کرد (یعنی هشتاد و دو نفر مرد) شروع می شود و سپس تعداد زیادی در راه به آنان ملحق می شوند و باز دوباره تعداد یاران امام کاهش می یابد تا آنکه به تعداد اول بازمی گردد و چه بسا که کمی هم از عدد اولیه کاسته می شود، و قبل از درگیری و جنگ در نتیجه ی آمدن برخی (انصار)، به نسبت کمی بر آن تعداد افزوده می گردد و در روحیه ی برخی از سپاهیان، لشکر اموی نیز، دگر گونیهایی پدید آمده و آنها را به سوی لشکریان حسین کشاند. و نظر خاص ما درباره ی تعداد یاران حسین (ع)، بنابر نتیجه ای که بررسی به آن منجر می شود، این است که همراهان حسین یعنی همگی آنها که همراه او در کربلا- شهادت را پذیرفتند، چه از اعراب و چه از موالی، حدود یکصد مرد یا نزدیک به یکصد مرد بوده اند و شاید نیز - بنابر قرائنی بتوان گفت که - کمی افزون از یکصد تن بوده اند. (۱۵). (صفحه ۵۴) ما نمی توانیم عدد معین و مشخصی را تعیین کنیم و آن هم به خاطر اشتباهاتی است که از نگارش غیر صحیح اسامی و گاه از عدم دقت گزارشگرانی که حوادث و اسامی شخصیت های شرکت کننده در واقعه ی کربلا را نقل کرده اند ناشی می شود. ولی باید اذعان داشت که نسبت اشتباه فرض شده قطعاً چندان بزرگ نیست. و این نتیجه ای که ما گرفتیم تا حد زیادی با گزارشهایی که حوادث اولین حمله را در کربلا، ترسیم کرده اند توافق دارد. خوارزمی در گزارش خویش از ابومخنف می گوید: «در نتیجه ی یورش ناگهانی سپاه دشمن و تیراندازی آنها به سوی یاران امام، تعداد همراهان امام حسین (ع) کم شد و فقط کسانی از آنها باقی ماندند که در صحنه ی نبرد از آنان نام برده اند. در این یورش متجاوز از پنجاه مرد از یاران امام کشته شدند.» (۱۶). ابن شهر آشوب اسامی شهیدانی را که نام می برد، تعداد آنها به چهل مرد می رسد. (۱۷). اگر به این مسأله توجه کنیم که تعداد کسانی که در صحنه های مبارزات بعدی نام آنها ذکر شده است در حدود چهل تن بوده اند به نتیجه ای که ذکر کردیم نزدیک شده ایم. شایسته است که گفته شود تفاوت در گزارشها امری مقبول و طبیعی است، (صفحه ۵۵) چرا که راویان و گزارشگران در تمامی گزارشهای خویش که درباره ی تعداد همراهان حسین (ع) داده اند از شیوه ی شمارش دقیق و یک به یک، پیروی نکرده اند و تنها از روش تخمینی که مستند به مشاهده است استفاده کرده اند. و باز شایسته ی بیان است که تعداد این نیروی کوچک امام در نتیجه ی وجود بعضی عناصر (خصوصاً موالی) دچار دگر گونی بوده چرا که این عناصر در موقعیتهای خاص گاه



ظاهر می‌شوند و زمانی پنهان می‌گشتند. اگر در شمارش خویش این امور را در نظر بگیریم مشاهده خواهیم کرد که نتیجه‌ای که این بحث در بر گرفته (بحثی که درباره‌ی تعداد اصحاب حسین (ع) که از غیر بنی‌هاشم بوده‌اند خواهیم داشت و در این مورد سخن خواهیم گفت) براساس دقت و درستی طرح شده است. و در آخر، قبل از پرداختن به اعتماد کامل به گزارشهای اساسی، توجه داشته باشیم که هم اکنون ما - در بحثمان - وارد مرحله‌ی تکاملی شده‌ایم و آن این است که به گمان قوی، تمامی کسانی که از آنها با عنوان شاهدان عینی، در گزارشها نام برده شده شهید شده‌اند. هنگامی که شاهدان عینی در گزارشها از حالتی نام می‌برند که در طی آن به سوی کمال می‌شتابند، پس باید این شاهدان عینی در زمان گزارش، زنده بوده باشند. و نیز این مسأله هست که طبق آنچه که در برخی گزارشها آمده گروهی از این شاهدان عینی به شهادت نائل نشده‌اند. اگر گزارش مسعودی را درباره‌ی تعداد یاران امام، بنابر آنچه که در طی بیان آن ذکر کردیم، دور از حقیقت بشماریم، سه گزارش دیگر باقی می‌ماند. این سه گزارش همگی مستند به گزارش شاهدان عینی است که در صحنه‌ی نبرد بوده‌اند و در این رابطه مشترکند. ولی در شمارش تعداد (یاران) حسین (ع) متفاوت هستند. تفاوت بین گزارش ابومخنف و بین گزارش عمار دهنی، تقریباً به نصف (پنج‌جاه درصد) می‌رسد. و تفاوت بین گزارش عمار و گزارش «حصین» تقریباً به یک سوم تعداد ذکر شده می‌رسد. با این وجود به دو اعتبار می‌توانیم سه گزارش مذکور را قبول کنیم: (صفحه ۵۶) نخست: آنکه موقعیت ذهنی و عاطفی گزارشگران نسبت به انقلاب هر چه که باشد، ما بسیار بعید و دور از ذهن می‌دانیم که درباره‌ی تعداد یاران امام، دروغ پردازی شده باشد. دوم: آنکه این گزارشها رقم یاران امام را در موقعیت واحد و زمان واحدی بیان نمی‌کنند و اگر ما بخواهیم موقعیت واحدی را برای همه آنها در نظر بگیریم در این صورت تعداد ذکر شده در هر یک از گزارشها رقم گزارش دیگر را نفی می‌کند و با این وصف می‌توان گفت که اختلاف موجود حاکی از موقعیت این مسأله است که شمارش یاران امام در دو یا سه زمان و موقعیت جداگانه انجام گرفته است. گزارش «عمار دهنی» که آن را از قول امام باقر (ع) نقل می‌نماید، زمان و مکان گزارش را، روز دوم ماه محرم هنگام فرود آمدن در کربلا منعکس می‌کند. بین این تاریخ و تاریخی که در گزارشهای «حصین» و «ابومخنف» یادآوری شده، نه روز فاصله است و باید یادآور شد که در این فاصله زمانی دگرگونی‌هایی در تعداد همراهان حسین (ع) بوجود می‌آید. برخی از مردان موجود در اردوگاه حسین (ع)، از متابعت یاران امام شانه خالی می‌کنند، عده‌ای نیز در این فاصله به یاران امام ملحق می‌گردند، تعدادی هم با پیامها و نامه‌هایی از سوی امام به بصره و دیگر شهرها، رفتند. این گزارش «عمار دهنی» تعداد تمامی مردانی را که در این روز همراه امام بوده‌اند بیان می‌کند، اردوگاه حسین (ع) شامل: موالی و اعراب وابسته به خاندان بنی‌هاشم و کسانی که به بنی‌هاشم وابسته نبوده‌اند و علاوه بر اینها شامل خدمتگزارانی چون رقیق و غیر او که همراه بوده‌اند ولی جزو مبارزان بشمار نیامده‌اند - و موضوع بحث ما همینها هستند - و طبیعتاً می‌کند که تعدادی از این افراد در این جا باشند. ما این موضوع را نیز با تأکید هر چه بیشتر یادآوری می‌کنیم که امکان وجود اشتباه - البته محدود - در شمارشها وجود دارد که آنهم در نتیجه‌ی استناد گزارش به مشاهده‌ی شاهد عینی می‌باشد که بر شمارش دقیق متکی نبوده و تنها به رؤیت کلی تکیه داشته است. (صفحه ۵۷) گزارش «حصین بن عبدالرحمان»، موقعیت روز دهم محرم را قبل از برپایی جنگ نشان می‌دهد و از تعداد جنگجویان و مبارزان سخن می‌گوید، چه آنها که هاشمی بوده‌اند، و چه آنها که عرب بوده‌اند و چه موالی. یعنی عناصر خدمتگزار خارج از تصویری هستند که این گزارش آن را منعکس می‌کند. با وجود این فکر می‌کنیم که آنها باید کمی بیش از یکصد نفر بوده باشند. و نزدیک به یکصد نفر که گزارش می‌گوید، نیستند. بنابر شواهدی که در گزارش می‌توان تصور کرد ما این گزارش را حمل می‌کنیم بر امکان انعکاس و تصویر موقعیت و وضعیت صحنه، پیش از آنکه حسین (ع) همراهان و خاندان خویش را برای نظم در جهت‌های راست و چپ و در میان یا قلب سپاه بسیج کند و در چنین وضعی برخی از مردان همیشه از دید و نگرش گزارشگر دور بوده‌اند چرا که گزارش مستند به دیدن با چشم و مشاهده است و هیچ استنادی به شمارش و سرشماری تک تک افراد ندارد. چنانکه تأکید خواهیم کرد گروهی از جوانان بنی‌هاشم که در حوادث بعدی

آن روز شهید می‌شوند و در زمان بیان این گزارش - که ظاهراً صبح روز عاشورا است - به خاطر کوچکی سنشان در صحنه مشخص نیستند. گزارش ابومخنف و گزارشهایی که با آن توافق دارند همگی با صراحت و روشنی، موقعیت را زمان بعد از فرمان بسیج امام، نشان می‌دهند. و بر طبق محاسبه‌ی ما تعداد مندرج در گزارش ابومخنف رقم همراهان عرب غیر هاشمی امام را طرح می‌کند که شامل بنی‌هاشم و موالی و خدمتکاران حاضر در آن جمع نمی‌شود. و نکته‌ای را در تأیید این نظر ابن مخنف از متن تاریخ مسعودی می‌آوریم. او می‌گوید: «... چهار تن از انصار همراه امام حسین (ع)، کشته شدند و باقی کشته شدگان، اصحاب او بودند که وابسته به اقوام گوناگون عرب بودند - تعداد آنها قبلاً ذکر شده.» (۱۸). و مسعودی قبلاً در مورد تعداد کسانی که همراه حسین کشته شدند چنین گفته بود: «تمامی کسانی که همراه حسین (ع) در روز عاشورا در کربلا کشته شدند (صفحه ۵۸) هشتاد و هفت نفر بودند و یکی از آنها پسرش علی بن حسین (اکبر) است.» (۱۹). این عده به ناچار نباید شامل موالی باشد، او در مورد غیر انصار می‌گوید که «از دیگر اقوام عرب» بودند و ما می‌دانیم که همراه حسین تعداد بسیاری از موالی به شهادت رسیدند که آنها را بخاطر ارزشهای نژادپرستانه‌ای که در آن زمان، با درجات گوناگون شدت و ضعف، بین مردم، حاکم بوده و به نوع تعقل آنها وابستگی داشته (۲۰) جزء شهیدان به حساب نیآورده‌اند. اگر ما تعداد هاشمیان را از عددی که مسعودی برای کشته شدگان ذکر کرد کم کنیم عددی از آنها باقی می‌ماند که به عدد یاد شده در گزارش ابومخنف نزدیک می‌باشد و ما بیان می‌داریم که این عدد شهیدان بنی‌هاشم و موالی را در بر نمی‌گیرد. و ثبوت این امر با فرض نسبت خطایی است که در شمارش بوده و ناشی از تکیه‌ای می‌باشد که گزارشگران بر مشاهده داشته‌اند گرچه رقم مربوط به نسبت فرض شده به دو اعتبار بسیار اندک می‌باشد: (صفحه ۵۹) نخست: آنکه گزارشگر که ضحاک بن عبدالله مشرقی می‌باشد یکی از همراهان حسین (ع) است او در موقعیتی قرار داشته که می‌توانسته با دستیابی به هر نقطه از سپاه، دقت لازم را در شمارش تعداد همراهان امام داشته باشد. دوم: این سرشماری موقعیت و حالت بسیج و آماده سازی و حالت آمادگی در تعداد محدودی از افراد را منعکس می‌کند و در این صورت، توان بیشتری را در سرشماری به گزارشگر می‌دهد. رقم ذکر شده در این گزارش مشتمل بر هفتاد و دو نفر سواره می‌باشد و رقمی که ما از این بررسی و بحث بدست آوردیم کمی بیشتر یا کمتر از یکصد نفر می‌باشد. اگر از عدد مذکور بیست تن از موالی را خارج کنیم: (ده نفر از موالی حسین (ع) و دو تن از موالی علی (ع) و هشت تن دیگر را) هفتاد و هشت تن از اعراب غیر هاشمی باقی می‌مانند و این قبل از دگرگونی درونی حر بن یزید ریاحی می‌باشد. و بنابراین نسبت خطا در نتیجه‌ای که ما به آن رسیدیم یا آنچه که در گزارش ابومخنف آمده بسیار محدود می‌باشد و این تفاوت در چنین حالتی بسیار عادی است. درباره‌ی تعداد اصحاب حسین (ع) مسائلی چند باقی می‌ماند. یکی از این مسائل مطلبی است که از گزارش سید بن طاووس در مقتل خویش (اللهوف علی قتلی الطفوف) نقل کرده ناشی می‌شود و آن این است: «... امام حسین (ع) و اصحابش آن شب را (شب دهم محرم) در حالی گذرانند که انعکاس صدایشان همچون صدای زنبوران عسل در فضا می‌پیچید و در حال رکوع و سجده و قیام و قعود به عبادت مشغول بودند. در آن شب تعداد سی و دو نفر از مردان سپاه عمر بن سعد به آنان ملحق شدند.» (۲۱). (صفحه ۶۰) ما در صحت این گزارش به دیده‌ی شک و تردید می‌نگریم، (به دو دلیل): نخست آنکه حادثه‌ای این چنین باید نظر گزارشگران دیگر را نیز جلب کند، چرا که این چنین حادثه‌ای تأثیر بسیار زیادی در وضعیت موضوع مورد بررسی و بحث ما، دارد. و برای همین گزارشگران دیگر نیز به ناچار باید آن را نقل می‌کردند. عدم نقل این گزارش از سوی گزارشگران مباشر و کنجکاو و دقیق دیگر شک ما را در صحت و درستی این گزارش برمی‌انگیزد. دوم: تعداد سی و دو نفر نسبت به همراهان کم و محدود حسین (ع) جدا عدد بزرگی است و به همین دلیل وجود چنین نیرویی لزوماً باید تأثیر قابل ملاحظه‌ای را در میان نیروی کوچکی که در صبح روز دهم محرم همراه امام بودند جلوه گر می‌ساخته - با توجه به اینکه آنها بعد از ظهر روز نهم به لشکرگاه حسین (ع) ملحق شدند. ما هیچ اثری از این تعداد در رقمهایی که گزارشگران نقل کرده‌اند نیافتیم و بنابر همین دو دلیل ما این گزارش را از دایره‌ی بحث خویش در مورد تعداد

همراهان امام حسین (ع) خارج می‌کنیم. و ترجیح می‌دهیم گزارش را آنگونه که تاکنون تعبیر کرده‌اند تلقی کنیم و در صورت پذیرش صحت و صدق این روایت باید بگوییم که گزارش قصد بیان این مطلب را ندارد که - سی و دو نفر به سپاهیان امام حسین (ع) پیوسته و همراه او جنگیدند بلکه گزارش مذکور قصد بیان این مسأله را دارد که آنان در نتیجه‌ی کشمکش و جدال شدید درونی بین فریاد وجدانی خویش که آنها را به پیوستن به حسین (ع) و جنگ همراه او، دعوتشان می‌کرد و بین واقعیت وجودیشان که آنها را به کناره‌گیری از صحنه و چسبیدن به زندگی امن و راحت، در سایه‌ی حاکمیت موجود، فرامی‌خواند قرار داشتند. و آنان خویشتن را از صحنه‌ی نبرد، کنار گذاشتند و از سپاه حکمت (قدرت حاکمه) کناره‌گیری کردند ولی به انقلابیون نیز پیوستند. بنظر می‌رسد که حوادث بسیاری با حالتهای فوق، اتفاق افتاده است که از (صفحه ۶۱) آن میان وضعیت «مسروق بن وائل حضرمی» است کسی که نخست در نظر داشت با «زدن سر حسین (ع)»، مقام و موقعیتی نزد عبیدالله بن زیاد پیدا کند ولی به هنگام مشاهده‌ی حادثه‌ای که برای «ابن حوزة» بر اثر نفرین امام حسین (ع) اتفاق افتاد از تصمیم خویش منصرف شد و از جنگ دست کشید و سپاه را ترک کرد. و به گزارشگر داستان خویش گفت: «چیزی از این خاندان دیده‌ام که هرگز با آنان نخواهم جنگید.» (۲۲). و شاید که این مردان، (در صورت صحت و درستی گزارش) همان مردان سست اراده‌ای باشند که «حصین بن عبدالرحمان» در مورد آنان گفت که: «بر بلندی ایستاده بودند و می‌گریستند و می‌گفتند: (خدایا یاری خویش را بفرست).» و از مسائل دیگری که به تعداد همراهان حسین (ع) مربوط است مسأله‌ی تعداد «سرهای بریده شده» است: در رابطه با تعداد سرهایی که بعد از تمام شدن جنگ بریده و به کوفه و از آنجا نیز به شام فرستاده شده‌اند گزارشها همگی عدد تقریباً ثابتی را نشان می‌دهند، این رقم بین هفتاد تا هفتاد و پنج سر بریده شده، در نوسان است. ابومخنف در گزارش خویش از حوادثی که بعد از بریده شدن سر حسین علیه‌السلام، از قره بن قیس تمیمی که شاهد عینی و جزو سپاه اموی بوده گزارش می‌کند که: «... و سرهای بقیه افراد نیز بریده گشت و سپس با هفتاد و دو سر بریده شده، براه افتادند.» (۲۳). و دینوری می‌گوید: «... و سرهای بریده شده که هفتاد و دو سر بود و بر روی نیزه‌ها حمل شدند.» (۲۴). شیخ مفید می‌گوید: (صفحه ۶۲) «... عمر بن سعد در همان روز که روز عاشورا بود، سر بریده‌ی حسین (ع) را همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم، به حضور عبیدالله بن زیاد فرستاد و دستور داد که سرهای بقیه‌ی همراهان حسین و خاندان او قطع شود که، تعداد آنها هفتاد و دو سر بود.» (۲۵). مجلسی در بحارالانوار از محمد بن ابی‌طالب موسوی روایت کرده: «... تعداد سرهای بریده‌ی همراهان و خاندان حسین (ع) هفتاد و هشت سر بود.» (۲۶). اینها گزارشهایی بود در رابطه با قطع سرهای شهیدان و گزارشهایی نیز مربوط به توزیع و پخش سرها در میان قبایل وجود دارد، از جمله ابومخنف گزارش می‌کند: «... قبیله‌ی «کنده» با سیزده سر بریده به فرماندهی «قیس بن اشعث»، و «هوازن» با بیست سر بریده به همراهی و فرماندهی «شمر بن ذی الجوشن»، و «تمیم» با هفده سر بریده و «بنی‌اسد» با شش سر بریده و «مذحج» با هفت سر بریده و دیگر سپاهیان نیز با هفت سر بریده آمدند. و رویهم رفته هفتاد و دو سر بریده بود.» (۲۷). همچنانکه ملاحظه کردیم ابومخنف در گزارشش که پیش از این ذکر گردید گفته بود: «با هفتاد و دو سر حرکت کردند.» و دینوری گزارش می‌کند: «... و سرهای بریده شده بر روی نیزه‌ها حمل شدند، تعداد آنها هفتاد و دو سر بود، که «هوازن» با بیست و دو سر بریده و «تمیم» با هفده سر بریده همراه «حصین بن نمیر» و «کنده» با سیزده سر بریده به همراهی «قیس بن اشعث»، و «بنی‌اسد» با شش سر بریده به همراهی «هلال بن اعور» و «ازد» با پنج سر بریده به همراهی «عیهمه بن زهیر» و «ثقیف» با دوازده سر بریده به همراهی ولید بن عمرو آمدند.» (۲۸). (صفحه ۶۳) آنچنانکه ملاحظه می‌کنیم دینوری مجموع سرهای بریده شده را هفتاد و دو سر ذکر کرده، با آنکه مجموع سهمیه‌های قبایل بر طبق گزارش خودش به هفتاد و پنج سر می‌رسد. محمد بن ابی‌طالب موسوی گزارش کرده است: «... قبیله‌ی «کنده» با سیزده سر بریده به رهبری «قیس بن اشعث»، و «هوازن» با دوازده سر به فرماندهی «شمر» و «بنی‌اسد» با شانزده سر و «مذحج» با هفت سر و دیگر مردمان با سیزده سر بریده بازگشتند.» (۲۹) و مشاهده می‌کنیم که این گزارش نسبت به گزارشهای دیگر کمترین رقم درباره‌ی تعداد سرهای بریده شده را،

شامل است چرا که مجموع تعداد سرهای بریده در این گزارش به شصت و یک سر می‌رسد. گاه گفته می‌شود که تعداد سرهای بریده شده بر دو مسأله دلالت دارد: اول اینکه تعداد سرهای بریده شده نشانگر تعداد همراهان امام حسین (ع) می‌باشد و دوم آنکه: این تعداد نشانگر کشته شدگان است. و اگر این نظر صحیح باشد، نظریه‌ی ما را در مورد تعداد همراهان امام حسین (ع) نفی می‌کند بلکه می‌توان گفت همه‌ی گزارشهای رسیده در این باب را نقض می‌نماید ولی آنچه که معلوم و مشهود است اینکه سرهای بریده شده، متعلق به بنی‌هاشم و دیگران بوده و بنابراین حتماً تعداد همراهان حسین (ع) از غیر بنی‌هاشم کمتر از پنجاه مرد، بوده باشد ولی ما در رقم سرهای بریده شده در این جهت هیچ نشانه‌ای نمی‌یابیم زیرا که بریدن سرها و انتقال آن به کوفه و شام یک عمل اجرایی انتقام جویانه بوده با محتوای سیاسی، یا عملی سیاسی بوده با محتوای انتقام جویانه، و این عمل مشمول عبرت آموزی سیاسی تعیین شده‌ای است که ما در بررسی آینده به آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی. بنابراین ما نظر خویش را متوجه اختلاف در تعداد سرهای بریده شده می‌کنیم، در گزارشهای گوناگون: (۶۱ یا ۷۵، ۷۲، ۷۰ و ۷۸) و به گزارش گزارشگران واحد (ابومخنف: ۷۲ و ۷۰) (دینوری: ۷۲ و ۷۵) و نظری می‌کنیم به اختلاف گزارشگران درباره‌ی توزیع سرهای بریده در میان قبایل، این اختلافات به نظر ما، در صورت دریافت آمار و ارقام متفاوت گزارشگران آن چنانکه بنظر می‌آید (صفحه ۶۴) چندان ساده نیست. این اختلافات پیچیدگیهایی دارد که مربوط می‌شود به وابستگی قبیله‌ها به کشتگان خویش از سویی و به موقعیت سیاسی هر قبیله از سوی دیگر و به هر حال ما در آینده این مسأله را بررسی خواهیم کرد. سخن از تعداد «سرهای بریده شده» پرسش دیگری را نیز برمی‌انگیزد: آیا همه‌ی همراهان حسین (علیه‌السلام) کشته شدند یا تعدادی از آنها باقی ماندند؟ ابومخنف از محمد بن مسلم چنین نقل می‌کند: (که محمد بن مسلم یک شاهد عینی وابسته به سپاه اموی بوده است). «... هفتاد و دو مرد از همراهان حسین (علیه‌السلام) کشته شدند. و هشتاد و هشت تن از همراهان عمر بن سعد به قتل رسیدند و این تعداد غیر از رقم مجروحان است.» (۳۰). این گزارش بیانگر رقم شهیدانی است که غیر هاشمی بوده‌اند. ولی در رابطه با گزارش تعداد کشته شدگان سپاه اموی، بدون شک رقم مذکور دروغ است چرا که در آمارگیری که از کشته شدگان سپاه اموی بدست آمده کمترین رقم ذکر شده از عددی که در این گزارش نقل شده است با اختلاف زیادی بیشتر است. مسعودی گفته است: «... تمامی کسانی که همراه حسین در روز عاشورا، در کربلا کشته شدند هشتاد و هفت نفر بودند که یکی از آنان پسرش علی بن الحسین بود.» (۳۱). و ظاهر این گزارش آن است که تعداد مذکور در آن، هم بنی‌هاشم را به قرینه‌ی ذکر نام علی بن حسین (علی اکبر)، و هم غیر بنی‌هاشم را دربر می‌گیرد. در گزارش هشام بن ولید کلبی و ابومخنف در مورد پذیرایی یزید بن معاویه از فرستاده‌ی عبیدالله بن زیاد (که به عنوان بشارتگر نابودی انقلاب فرستاده شده بود) آمده است: (صفحه ۶۵) «... همین که «زحر بن قیس» آمد و بر یزید بن معاویه وارد شد یزید به او گفت: وای بر تو، چه گزارشی از پشت سر خویش در نزد خود داری؟ او گفت: ای امیرمؤمنان، مژده می‌دهم تو را بر پیروزی خدا و یاری او. حسین با هیجده تن از خاندانش، و شصت تن از پیروانش بر ما وارد شد ما آنها را از هر سوی محاصره و همه را تا آخرین نفر نابود کردیم.» (۳۲). قبول هر یک از این گزارشها به معنی این است که قبول کنیم همراهان حسین (ع) همگی کشته شدند و عده زیادی از آنها از کشته شدن سالم ماندند. ولی امکان ندارد که ما این نتیجه را بپذیریم و اگر چنین نتیجه‌ای را نیز قبول کرده باشیم نمی‌توانیم این گزارشها را فی نفسه قبول کنیم. ما از قبول این گزارشها امتناع نموده بلکه ترجیح می‌دهیم که آنها را رد نمائیم. به دلیل آنکه فرض در چنین حالتی آن است که رقم حاصل از سرشماری باید نشانگر شمارش دقیق باشد، برای کشته شدگان عنصری بی‌حرکت هستند و امکان شمارش دقیق آنها بسیار زیاد است و گزارشگر دچار هیچ خطری در شمارش خویش نمی‌شود، چرا که پیروزمند صحنه هر مقاومتی را متلاشی ساخته و به گونه‌ای مطلق بر صحنه‌ی نبرد تسلط یافته. و اگر موقعیت چنین باشد و کشته شدگان عنصری بی‌حرکت باشند، کار شمارش لازم است که به آسانی و سادگی پایان پذیرد، به ویژه هنگامی که مشاهده می‌کنیم رقم شهیدان نیز برحسب تمامی فرضها بسیار محدود است. و لازمه‌ی شمارش آن است که گزارشگران در گزارش

عدد، متحد و متفق باشند، و با نظر اعتبار و اعتماد، گزارش را از شاهدان عینی بگیرند و نقل نمایند. با آنکه ما می بینیم گزارشگران در مسأله‌ی مورد بحث اختلاف دارند آنهم اختلاف بسیار بزرگی که باعث شک در دقت آنها می شود و گمان را بر آن می دارد که گزارشگران شمارشهای ظنی خویش را بر این مسأله بنا نهاده‌اند که موالی را جزو شهیدان به حساب نیاورند و اگر بخواهیم به گزارشهای آنها حسن ظنی داشته باشیم ناچاریم که فرض کنیم بعضی از کشته شدگان پیش از پایان یافتن نبرد، دفن شده‌اند، و اگر چه خود معترف هستیم که در حال حاضر هیچ نشانه و دلیلی بر این فرض خویش در دست نداریم. (صفحه ۶۶) نتیجه‌ی مذکور را (که همه‌ی همراهان حسین (ع) کشته نشدند بل عده‌ی بسیاری از آنها سالم ماندند) که مبتنی بر فرض قبول گزارشها بود - نیز می توانیم قبول داشته باشیم، برای آنکه تمامی منابع و مصادر بدون استثناء، تصریح دارند بر آنکه امام حسین (ع) - بعد از شهادت تمامی همراهانش که غیر بنی هاشم بودند - با وابستگان خویش تنها ماند و در نهایت، بعد از شهادت خاندان هاشمی امام یکه و تنها به میدان رفت و شهید شد. مصادر و منابع درجه‌ی اول و دوم هیچ یک ابدأ فرار و سرپیچی احدی از همراهان امام را ذکر نکرده‌اند و همچنین منابع مذکور احدی از مردان را به عنوان کسی که زنده باقی مانده باشد ذکر ننموده‌اند جز کسانی که اسامی آنها را ذکر می کنیم: از میان بنی هاشم: ۱- امام علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، زین العابدین. ۲- حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب. ۳- عمر بن حسن بن علی بن ابی طالب. (۳۳). و از غیر بنی هاشم: ۱- ضحاک بن عبدالله مشرقی: او بود که با امام حسین (ع) پیمانی بست مبنی بر آنکه تا هنگامی که جنگ او سودی در دفاع از امام داشته باشد همراه امام خواهد جنگید و هرگاه دیگر کسی را همراه امام برای جنگیدن نیافت در انصراف از جنگ آزاد و معاف باشد. (۳۴). ۲- عقبه بن سمعان: از موالی که مولای رباب همسر امام حسین (ع) بود، وقتی که عمر بن سعد خواست او را بکشد گفت: «من بنده‌ای مملوک هستم» و بدینوسیله خود را نجات داد و راهش را رها کرد. (۳۵) (صفحه ۶۷) ۳- مرقع بن ثمامه اسدی: او کسی بود که بر دو زانویش خم شده تیراندازی کرد و جنگید. گروهی از قومش به سوی او آمدند و به او گفتند: «تو در امانی، به سوی ما بیا، و او از صحنه خارج شد و به سوی آنها رفت. (۳۶). اینها مردانی هستند که ثابت شده از کشتار و خونریزی جان سالم به در برده‌اند و گرچه گروهی قبل از نبرد و جنگ، یا در اثنای آن از امام حسین (ع) روی گرداندند و جان خویش را حفظ نمودند عده‌ای نیز بعد از نبرد باقی ماندند، برای حفظ و نگهداری یاد امام و انقلاب. اجماع مصادر و منابع بر آنچه ذکر کردیم (تنها ماندن حسین (ع) در انتهای نبرد) و عدم پابرجایی و قوام گزارشها فی نفسه ما را بر آن می دارند که توجهی به آنها نکنیم و آنها را فاقد هر دلیلی که مدعی تعداد همراهان امام یا تعداد حقیقی شهیدان باشند، بدانیم (صداقت گزارش «عمار دهنی» از این جهت تا حد زیادی بعید بنظر می رسد). «همه‌ی اصحاب حسین (ع) کشته شدند، و در میان آنها دهها جوان از خاندان او بودند.» (۳۷). پرسشهایی چند در رابطه با موقعیت «وابستگان به بنی هاشم» در میان نیروی جنگی همراه امام حسین (ع) در سحرگاه روز دهم محرم موجود است: آیا هاشمیان سحرگاه روز دهم محرم، به هنگام وقوع جنگ، به عنوان جزئی از نیروی جنگی که توسط امام حسین (ع) بسیج و آماده شده بود، در میان جنگجویان قرار داشتند؟ - نیرویی که امام، «زهیر بن قین» را در جناح راست آن و «حبیب بن مظاهر» را در جناح چپ آن، قرار داد و پرچم را به دست برادرش عباس سپرد. و یا آنکه هاشمیان خارج از این نیرو قرار داشتند؟ می بینیم که فرض نخست - یعنی آنکه آنها جزئی از سپاه بودند - صحیح (صفحه ۶۸) می باشد و ما نمی توانیم این فکر را که غیر بنی هاشم مستقیماً مبادرت به جنگ نمایند در حالی که بنی هاشم در چادرها و خیمه‌های خویش نشسته باشند، قبول کنیم ولی به تأکید غیر هاشمیان قبل از هاشمیان کشتند و کشته شدند ولی این به معنی آن نیست که «هاشمیان» خارج از نیروی آماده شده و بسیج یافته بودند و به یقین همگی آنان در حالت آمادگی جنگی در زمان واحد و موقعیت واحد بسر می برده‌اند. متنی در دست داریم که خوارزمی آن را نقل می کند و در آن می گوید: «... و چون امام حسین (ع) شب را به صبح رسانید. یارانش را بسیج نمود. زهیر بن قین را در جناح راست قرار داد و حبیب بن مظاهر را در جناح چپ و پرچم را به دست برادرش عباس بن علی، سپرد و خود امام (علیه السلام) با خاندانش در قلب سپاه باقی ماند.» (۳۸).



و بنظر می‌رسد که موقعیت پرچم - در نظام بسیج برای جنگ - در قلب سپاه باشد و بدین ترتیب هر کسی که گزارش کرده باشد: «پرچم در دست عباس بن علی بود» در نظر داشته که بگوید: بنی‌هاشم همراه حسین (ع) در قلب سپاه بوده‌اند. (۳۹). نوجوانان و کودکان کم سن و سال را که در سنی مناسب برای جنگ نبوده‌اند از این سپاه آماده استثناء می‌نمائیم ولی سرانجام همینها نیز که چندین تن بودند خواستار شهادت شدند، آنهم در موقعیتی که احدی از جنگجویان بنی‌هاشم باقی نمانده بود اینها به میدان جنگ رفتند و کشته شدند. امکان دارد که رقم همراهان حسین (ع) بسیار زیادتر باشد ولی نه چندان که به تنهایی در نتیجهی جنگ تأثیر لازم را بگذارد بل همانقدر که جنگ را نسبت به سپاه اموی طولانی‌تر و رنج‌آورتر کرده باشد و ممکن بوده که نیروهای دیگری (صفحه ۶۹) امکان یافته و به سوی انقلاب، جهت گیری کنند و نیز ممکن بود که عوامل کمک کنندهی دیگری که دارای ماهیت و طبیعتی سیاسی باشند به انقلاب پیوند و بر نتیجهی جنگ تأثیر بگذارد. اگر بعضی از کارهای به تأخیر اندازنده، نبود امکان داشت چنین مسأله‌ای به وقوع پیوندد. حبيب بن مظاهر اسدی چند روز قبل از نبرد از امام اجازه خواست تا به طرف قوم خویش که از قبیلهی «بنی‌اسد» بودند برود و در آن فرصت آنها را که به صحنهی نبرد نزدیک بودند، به یاری حسین (ع) دعوت کند و امام به او اجازه داد. دعوت حبيب بن مظاهر را نود جنگجوی قوم او در این منطقه از بنی‌اسد پاسخ مثبت دادند و همراه او به طرف لشکرگاه حسین (ع) آمدند ولی عمر بن سعد از این خبر آگاه شد و با نیرویی مرکب از چهارصد سواره متوجه آنها شد و در «هنگامی که آن گروه از بنی‌اسد در درون شب، همراه حبيب به سوی سپاه حسین (ع)، آمدند ناگاه سپاه (ابن سعد) بر کنارهی فرات، با آنان روبرو شدند، فاصله بین آنان و سپاه حسین (ع) بسیار نزدیک بود. دو گروه به کشمکش پرداختند و شروع به جنگیدن کردند. حبيب «ازرق بن حرث» را صدا زد و گفت: چه چیزی از این جنگ برای تو و برای ماست، از ما دست بکشی، ای وای بر تو، ما را رها کن و به غیر ما پرداز. ازرق امتناع کرد و بنی‌اسد دریافتند که توان برابری با نیروی سواره نظام ابن‌سعد را ندارند پس عقب نشینی کردند و به طرف محل خویش بازگشتند. سپس در درون تاریکی شب از ترس آنکه به دست ابن‌سعد گرفتار شوند خزیدند و مخفی شدند و حبيب به سوی حسین (ع) بازگشت و او را از حادثه آگاه ساخت.» (۴۰). و بنظر می‌رسد که قدرت حاکم از اینکه مردم حوادث کربلاء را بشنوند هراس داشته و می‌ترسیده که این شنیدن سبب جریان یافتن نیروهایی برای یاری حسین شود و برای همین قدرت حاکم در خاتمه دادن به جنگ و نابود کردن امام حسین (ع) و خاندان و همراهانش شتاب به خرج داد و گذشت زمان را در مذاکرات رد کرد و توییحی برای عمر بن سعد فرستاد برای آنکه او با حسین (ع) به گفتگو می‌پردازد و اسلحهی تشنگی و بی‌آبی را، به خدمت گرفت آنهم نه تنها برای (صفحه ۷۰) شکنجهی جسمی، بل برای هدف دیگری که عبارت بود از کاستن نیروی جنگی موجود در حسین (ع) و سپاه کوچکش، و همینطور برای تضعیف اردوگاه آنان، و ایجاد مشکلی دردناک و ناراحت کننده که ناشی از تشنگی و بی‌آبی زنها و بچه‌ها می‌باشد. بنظر می‌رسد که کوشش حبيب بن مظاهر هشدار برای رهبری سپاه اموی نسبت به امکان پیوستن پنهانی نیروهای کمکی به امام حسین (ع) از طریق رودخانهی «فرات» بود. حاکمیت بعد از این کوشش برای جلوگیری از نفوذ هر انسان یاری کننده‌ای از میان فرات حصار تشنگی را تنگتر کرد. (۴۱). و این نظر با ملاحظه‌ی سخنی که از زبان یکی از جنگجویان سپاه اموی، در گزارش طبری ذکر شده تقویت می‌شود. او منظره‌ی دردناک و فاجعه انگیزی از مناظر روز دهم محرم را تصویر کرده است که در ضمن آن گزارشی آمده است: «کسی که شاهد حسین (ع) در میان سپاهش بود به من گفت حسین (ع) زمانی که سپاهش شکست خورد سوار مرکبش شد و به سوی فرات راه افتاد در این هنگام مردی از «بنی ابان بن دارم» فریاد زد: وای بر شما تا شیعیانش به سوی او نیامده‌اند بین او و آب قرار بگیرید.» (۴۲). یادآوری این مطلب که «تا شیعیانش به سویش نیامده‌اند» به عنوان علتی برای جدایی بین حسین (ع) و آب بیان شده و خود دلالت دارد بر اینکه رهبری سپاه اموی آمدن گروههای یاری کننده را برای کمک به حسین (ع) انتظار می‌کشیده و بر کناره‌ی رود سدی حقیقی ایجاد کرده و از جلوگیری از مسأله‌ی آب فراتر رفته و مسأله‌ی جلوگیری از عبور نیروهای موالی برای یاری حسین (ع) را دربر گرفته بود که

(صفحه ۷۱) بنظر می‌رسد آماده‌ی عبور بوده‌اند. و شاید هم آنها گروهی از «بنی‌اسد» بوده باشند که حبیب بن مظاهر رهبریشان می‌کرد و در رسیدن به لشکرگاه حسین (ع)، شکست خورده بودند. (صفحه ۷۲) (۱) مروج الذهب: ۷۰:۳. از مقدمه‌ی کتاب «مروج الذهب» چنین استنباط می‌شود که مسعودی در گزارشهای خویش به مواد و اطلاعات بسیار زیادی از مراجع تاریخی و کتابهای «انساب» و «جغرافیا» تکیه و اعتماد کرده ولی بندرت، در متن کتاب مصدر و منبع حوادثی را که نقل می‌کند بیان می‌نماید. نسبت به گزارش مورد بحث، احتمال می‌دهیم که مسعودی قربانی درهم آمیختگی و اشتباه و تصحیف بین «خمسه: پنج» و «خمسائیه: پانصد» شده است. (در متون مورد استفاده‌ی او این اشتباه رخ داده است). (۲) الطبری: ۳۸۹:۵. (۳) الطبری: ۵: -، الخوارزمی: ۲۳۷:۱. (۴) مثير الاحزان: ۳۹. (۵) اللهوف فی قتلی الطفوف: ۴۳. (۶) الطبری: ۵: ۳۹۳-۳۹۲. (۷) الطبری: ۵: ۳۹۳. (۸) بسیاری از مردم از نظر عاطفی موافق نهضت بوده‌اند ولی در عمل، مقابل عواطف خویش ایستاده‌اند و این مسأله آشکار، در کلام فرزددق به امام حسین (ع)، با دقت تصویر شده است که به هنگام ملاقات با امام گفت: «دلهای مردم همراه توست، و شمشیرهایشان با بنی‌امیه». این از نمودهای اجتماعی می‌باشد که ما در بحث «نشانه‌ها» به عنوان وجود حالتی انقلابی در تجهیز جانهای بی حرکت و فلج، به آن اشاره خواهیم کرد. (۹) مقتل الحسين: ۴:۲. (۱۰) الطبری: ۵: ۴۲۲ و در ص ۴۳۶ ابومخنف تعداد سواران را دوباره یادآوری کرده. (۱۱) الاخبار الطوال: ۲۵۶. (۱۲) تاریخ یعقوبی: ۲: ۲۳۰. (۱۳) مقتل الحسين: ۴:۲. خوارزمی غالباً از تاریخ ابن‌اعثم، ابومحمد احمد، متوفای سال ۳۱۴ روایت می‌کند و این گزارش از این تاریخ نگار، گزارشی در راستایی گزارش طبری می‌باشد. (۱۴) الارشاد: ۲۳۳. (۱۵) ما، در پایان بحث خود در این بررسی، با اسامی معتبر و قابل اطمینانی برخورد می‌کنیم که بر وجود شخصیهایی که واقعیت تاریخی داشته‌اند، و مطمئناً همراه امام حسین (ع) در کربلا، به شهادت رسیده‌اند، دلالت می‌نمایند. تعداد این اسامی به هشتاد و یک تن می‌رسد که در میان آنها سه نفر از موالی امام حسین (ع) نیز دیده می‌شوند. ابن شهر آشوب (۱۱۳:۴) می‌گوید: از کسانی که در حمله‌ی نخستین کشته شدند، ده نفر جزو موالی امام حسین (ع)، و دو نفر هم از موالی امیرالمؤمنین (ع) بودند. و با حساب اینکه کل کشته شدگان در حمله‌ی نخستین حدود بیست و یک تن بوده‌اند و نه نفر دیگر غیر از موالی یاد شده جزو شهیدان حمله‌ی اول، می‌باشند. و ما نمی‌توانیم یقین داشته باشیم که تمامی بیست و نه اسمی که در جدول دوم ذکر شده‌اند متعلق به شخصیهایی خیالی هستند، بلکه مطمئنیم که در بین این اسامی، تعداد کمی هم متعلق به شخصیهایی واقعی تاریخی است. اگر چه توانایی تشخیص این اسامی را، به عینه نداریم. (۱۶) الخوارزمی: مقتل الحسين (۲:۹)، بحارالانوار (۱۲:۴۵)، مجلسی، این مطلب را از قول محمد بن ابوطالب موسوی، نقل کرده است. (۱۷) المناقب: ۴: ۱۱۳. (۱۸) مروج الذهب: ۳: ۷۱. (۱۹) همان منبع. (۲۰) این نوع تفکر در متون شعری، و در ضمن حکایات بسیاری که کتابهای قدیم ادبیات عرب مملو از آن است تصویر و ترسیم گشته است و یکی از روشنترین این تصاویر در دلالت بر این نوع طرز تفکر این ماجراست: یک نفر از قبیله‌ی بنی‌العنبر، نزد سوار بن عبدالله بن قدامه، که قاضی بصره بود آمد و گفت: «پدرم مرده است و برای من و برادرم ارثی باقی گذاشته - و دو خط بر روی زمین کشید - بعد گفت: و نیز برای «برادر غیر اصلیم» - (برادری که مادرش کنیز است) و خطی دیگر، در کناری کشید - مال را چگونه تقسیم کنیم؟». سوار گفت: آیا وارث دیگری غیر از شما هست؟ گفت: نه. سوار بن عبدالله گفت: مال باید بین شما سه قسمت مساوی شود. اعرابی گفت: منظورم را درک نکردی؟ او (پدرم) من و برادرم (و برادر مادر کنیزی) را بجا گذاشته. سوار گفت: مال سه قسمت می‌شود. اعرابی گفت: آن بدگهر، درست به اندازه‌ی من و برادرم ارث می‌برد؟ سوار گفت: بله. او غضبناک شد و رو به سوار کرد و گفت: «سوگند به خداوند که تو، خود بی‌اصل و نسبی». - المبرد (ابوالعباس محمد بن یزید): الکامل - به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و سید شحاته - چاپ نهضت مصر / ج ۲ ص ۴۸. گویا در این داستان، ولادت از مادری کنیز، رابطه‌ی برادری را از بین می‌برد. اگر این قصه واقعیت داشته باشد تصویر روشنی از تفکری است که در قرن دوم هجری، شایع بوده، و به همین دلیل عجیب نیست که موالی شهید در کربلا (که در حدود سال ۶۰ هجری به شهادت رسیدند) جزو شهیدان به حساب نیامده باشند. (۲۱) مقتل الحسين:



اللّهوف فی قتل الطفوف:....، و مجلسی، این گزارش را در «بحارالانوار»: ۳۹۴:۴۴، و سید امین در کتاب «ایان الشیعه»: ۴ / قسم اول / ۱۱۰، (که به نظر ما، آن را از کتاب «اللّهوف»... نقل کرده) آورده‌اند. اما «ابن نمای حلی» در کتاب «مثیر الاحزان / ۳۸، می‌گوید: «گروهی از همراهان عمر بن سعد به طرف آنها آمدند.» و مرحوم «سید عبدالرزاق قرم» (متوفی به سال ۱۳۹۱ هـ مساوی ۱۹۷۲ م) در کتاب خود موسوم به (مقتل الحسین، چاپ چهارم، چاپخانه‌ی آداب، نجف، پاورقی صفحه ۲۶۰). می‌گوید: این گزارش در دو مصدر دیگر تاریخی نیز موجود است: ۱- سیر اعلام النبلاء نوشته‌ی «ذهبی» (ج ۳، ص ۲۱۰) ما به خاطر در دست نداشتن کتاب مذکور، در این باره تحقیق نکردیم. ۲- تاریخ یعقوبی (ج ۳، ص ۲۱۰). مرحوم مقرر در این باره اشتباه کرده است، برای اینکه یعقوبی این گزارش را در هیچ جای کتاب تاریخی خود، ذکر نکرده است. (۲۲) الطبری: ۴۳۱:۵، مباحثه و گفتگو بین «ایوب بن مشرح خیوانی» و «ابوالوداک» را در تاریخ طبری: ۴۳۷:۵، ملاحظه کنید. (۲۳) الطبری: ۴۵۶ - ۴۵۵، و مثیر الاحزان: ص ۶۵، در کتاب مثیر الاحزان و اللّهوف فی قتل الطفوف ص ۶۰ بجای فعل مجهول «قطف» فعل «نظفت» ذکر شده و به ظاهر یکی از دو کلمه اشتباه ثبت شده است، و شاید هر دو کلمه تصحیف کلمه‌ی (قطعت) باشند. (۲۴) الاخبار الطوال: ۲۵۹، تعداد سرهای بریده شده‌ای، که بین قبایل گوناگون توزیع شد در گزارش «دینوری» به هفتاد و پنج سر می‌رسد. (۲۵) الارشاد: ۲۴۳. (۲۶) بحارالانوار: ۶۲:۴۵، و اللّهوف: ۶۰. (۲۷) الطبری: ۴۶۸ - ۴۶۷، بنظر می‌رسد که این شهر آشوب این گزارش را قبول کرده است، برای آنکه آن را در کتاب «المناقب» (۱۱۲:۴) بدون هیچ گونه اعتراضی از ابومخنف نقل و گزارش کرده است. (۲۸) الاخبار الطوال: ۲۵۹. (۲۹) بحارالانوار: ۶۲:۴۵. (۳۰) الطبری: ۴۵۵:۵، مسعودی با تعداد کشته شدگان سپاه اموی، که محمد بن مسلم نقل کرده موافقت کرده است: «تعداد کشته شدگان از همراهان عمر بن سعد در جنگ با حسین (ع)، هشتاد و هشت مرد بود». (مروج الذهب: ۷۲:۳). (۳۱) مروج الذهب: ۷۱:۳. (۳۲) الطبری: ۴۶۰ - ۴۵۹. (۳۳) الطبری: ۴۶۹:۵، و مصادر دیگر. (۳۴) الطبری: ۴۱۸:۵ و ۴۴۵ - ۴۴۴. (۳۵) الطبری: ۴۵۴:۵ «غیر از «عقبه بن سمعان» کسی از آنها نجات نیافت، مگر «مرقع بن ثمامه اسدی» که تیرش را انداخت... الخ» و همین عقبه بن سمعان است که بسیاری از حوادث کربلا را گزارش کرده است. گزارشهای او را در تاریخ طبری می‌توانید بیابید. (۳۶) الطبری: ۴۵۴:۵. (۳۷) الطبری: ۳۸۹:۵. (۳۸) مقتل الحسین: ۴:۲. (۳۹) «دینوری» در الاخبار الطوال: ۲۵۶، و طبری: ۴۲۲:۵، و شیخ مفید در الارشاد: ۲۳۳، از این گروه‌ها. آنچه را که در روایت حصین بن عبدالرحمن درباره‌ی وجود بنی‌هاشم در مجموعه‌ی نیروی جنگی صبح روز دهم محرم، به صراحت آمده است، یادآوری می‌کنیم. طبری: ۳۹۳ - ۳۹۲. (۴۰) الخوارزمی: مقتل الحسین: ۱: ۲۴۳، ۲۴۴. و بحارالانوار: ۴۴: ۳۸۷، ۳۸۶. (۴۱) «... این سپاه بازگشت (سپاهی که مانع رسیدن گروهی از بنی‌اسد به اردوگاه امام حسین (ع) شد) تا بر کنار فرات فرود آمد و بین اردوگاه امام و رودخانه‌ی فرات قرار گرفت. تشنگی به حسین (ع) و همراهانش فشار آورد، و آسیب رساند. (۴۲) الطبری: ۴۴۹:۵. ابن نمای حلی نام این جنگجو را در مثیر الاحزان، ص ۵۳ «زرعه بن أبان بن دارم» ذکر کرده و نقل نموده که او گفت: «بین حسین و آب، قرار بگیری» ابن نما عبارت «تا شیعیانش به او نپیوسته‌اند» را ذکر نکرده است.

### آنها که بودند؟

آنها که بودند؟ در بحث کنونی با ایشار تمامی تلاش ممکن در راه شناسایی شخصیتها، قبیله‌ها و درک شرایط اجتماعی، نامهای شهیدانی را که تاریخ اسامی آنها را ثبت کرده است، بیان خواهیم کرد. با این آگاهی که تعداد اسامی ذکر شده تماماً دقیق نمی‌باشد به خاطر اینکه اسامی چندی نیز بوده که بر اثر اهمال و سستی تاریخ نگاران و گزارشگران به ما نرسیده و شاید نام برخی شهیدان نیز دو بار تکرار شده باشد. و این در نتیجه‌ی این مسأله بوده که در شمارش، یک بار با «اسم» یادآوری شده و بار دیگر با «کنیه» یا «لقب»، بدون آنکه وسیله‌ای برای شناخت اسم صاحب لقب یا کنیه در دست داشته باشیم و یا بتوانیم کنیه یا لقب صاحب

اسم را بیاییم. ولی اطمینان داریم که امکان اشتباه و خطا از این جهت بسیار محدود است. تغییر و تصحیف در نوشتن نامها و لقبها و نسبتها و اشتباهی که ناشی از کار گردآورندگان و نسخه نویسان گذشته بوده بزرگترین آفتی است که در راه عرضه داشتن اسامی شهیدان و پژوهش شخصیت آنها، با آن مواجه شده‌ایم و به خاطر حرصی که در دقت کردن داشته‌ایم دو جدول بنا نهادیم یکی برای نامهای شهیدان (خدا از آنان راضی باد) و دیگری برای نامهای مردانی که فرض شده جزء شهیدان کربلا هستند. در جدول نخست ما نامهای شهیدانی را که یاد آنان در زیارت منسوب به «ناحیه‌ی مقدسه‌ی امام عصر (عج)» ذکر شده ثبت کرده‌ایم. چرا که این «زیارت» قدیمی‌ترین سندی است که نامهای تمامی شهیدان را بنابر آنچه که فرض شده شامل است. ولی ما آن را تنها همچون سندی تاریخی (صفحه ۷۳) بحساب می‌آوریم، برای آنکه «صفت دینی» آن یعنی نسبت دادن به امام عصر (عج)، همچنانکه قبلاً یادآوری کردیم ثابت نشده است. ما در این جدول همچنین نام شهیدانی را که یاد آنان در زیارت مذکور نیامده ثبت کرده‌ایم، ولی این اسامی در یکی از مصادر و منابع اساسی دیگر، همچون رجال شیخ یا تاریخ طبری، ذکر شده‌اند. و همچنین به ثبت اسامی کسانی مبادرت کرده‌ایم که در دو مصدر و منبع از منابع درجه‌ی دوم تاریخی نام آنها آمده باشد، آنهم بعد از ثبوت این مسأله که از یکدیگر نقل نکرده باشند. و نیز اسامی کسانی را که در دو مصدر تاریخی نام آنان ذکر شده، یکی از آن دو به شهادت صاحب اسم دلالت می‌کند. با توجه به اینکه یکی از دو مصدر فوق از منابع اساسی در موضوع مورد بحث باشند و جدول دوم شامل اسامی است که مصدر و منبع واحدی به تنهایی اقدام به ذکر آن کرده است و همگی این مصادر و منابع تاریخی متأخر هستند، همچون: «زیارت رجبیه»، یا کتاب ابن شهر آشوب یا کتاب «مثیر الاحزان»، یا «اللّهوف» و امثال آنها. بزودی شاهد خواهیم بود که معلومات و اطلاعات تهیه شده و موجود، بسیار اندک می‌باشند و حتی این معلومات کم هم در نتیجه‌ی سستی و سهل انگاری تاریخ نگاران از سویی و تصحیف نسخه نویسان از سوی دیگر به آسانی در دسترس نمی‌باشد - تصحیفی که اسمی را به جای اسم دیگر و نسبی را به جای نسبی دیگر قرار می‌دهد. ولی همین اطلاعات کم و اندک خوب با طبقه بندی و فصل بندی آنها، و مطالعه‌ی براهین و مدارکشان عظیم و باارزش خواهند شد. و شاهد خواهیم بود که همین معلومات اندک ابعاد جدیدی از این انقلاب را برای ما روشن و نمودار خواهد کرد که به آن نمی‌رسیدیم، مگر آنکه تا آنجا که ممکن بود در زندگی این مردان قهرمان، بررسی و جستجو می‌کردیم. ذکر نامهای شهیدان را به ترتیب حروف «الفبا» دنبال می‌کنیم و به دنبال آن، آنها را به گروههای اجتماعی و قبیله‌ای و جغرافیایی و نژادی که به آنها وابسته هستند تقسیم می‌نمائیم. (صفحه ۷۴) ۱- اسلم ترکی «مولی» ی حسین علیه‌السلام: در تاریخ طبری او با نام «سلیمان» ذکر شده است (۱)، و در «زیارت» (۲) و همچنین بنا به نقل «سید امین» نام او سلیمان بوده، و شیخ در کتاب «الرجال» خویش نام او را ذکر کرده و گفته است: سلیم، «مولی» ی حسین علیه‌السلام، که همراه وی کشته شد. (۳). نام کسی که در کربلا شهید شد ترجیحاً اسلم است نه سلیمان یا سلیم. شیخ در کتاب «الرجال» از او یاد کرده ولی بر شهادت او تصریح نکرده است. و «سید امین» در جدول خویش در کتاب «اعیان الشیعه» از او نام برده، و در «مقتل» گفته است: «... غلامی ترک که از آن حسین علیه‌السلام بود خارج شد و نامش «اسلم» بود.» (۴). و استاد ما در معجم رجال الحدیث (۵) نام او را آورده است. و به تأکید می‌توان بیان داشت که «اسلم» مقصود و منظور همه‌ی کسانی است که گذشتند: «... سپس غلامی ترک که از آن حسین (ع) بود خارج شد...» (۶) بدون آنکه نام او را ذکر کنند. و اما سلیمان نیز «مولی» ی حسین (ع) و فرستاده‌ی او به سوی اهالی بصره بوده است. یکی از بزرگان بصره که او به سویی فرستاده شده بود یعنی «منذر بن جارود عبدی» سلیمان را تسلیم عبیدالله بن زیاد کرد که کارگزار یزید بن معاویه در آن زمان در بصره بود و عبیدالله او را کشت و این سلیمان کنیه‌اش «ابارزین» بود. (۷). (صفحه ۷۵) در منابع و مصادر تاریخی و رجالی «اسلم» با عبارات: «قاری قرآن»، «آشنا به ادب عرب» و نیز «نویسنده» وصف شده است. از موالی بوده و ما چیزی دیگری در رابطه با او نمی‌دانیم. ۲- انس بن حارث کاهلی: شیخ در کتاب «الرجال» او را در شمار اصحاب پیامبر خدا (درود خدا بر او و خاندانش باد) به شمار آورده و تصریح کرده که او همراه امام حسین (ع) شهید شده. و نیز او را در شمار

اصحاب امام حسین (ع) ذکر کرده بی آنکه به شهادت او تصریح بنمایند. (۸). و سرور ما استاد هم نام او را در کتابش ذکر کرده (۹) و ما ترجیح می دهیم که بگوییم او همان «انس بن کاهل اسدی» می باشد که در زیارت «ناحیه» و «رجبیه» نامش آمده است و سرور ما استاد او را با عنوان مستقلی به شمار آورده است (۱۰). «کاهل اسدی» و «ابن کاهل» نسبتی است به عشیره و قوم. ابن شهر آشوب و خوارزمی بر اثر اشتباه و خطای در نوشتن نام او را «مالک بن انس کاهلی» ذکر کرده اند (۱۱) و بر اثر همین نوع اشتباه در بحارالانوار «مالک بن انس مالکی» ذکر کرده و بعد از آن با استناد به قول «ابن نمای حلی» آن را تصحیح کرده است. (۱۲). کاهلی: منسوب به «بنی کاهل» که از قبیله ی بنی اسد بن خزیمه، از ناحیه ی عدنان (عرب شمال) می باشند. پیرمردی مسن بوده و به حکم آنکه صحابی پیامبر بوده دارای منزلت و موقعیتی عالی در جامعه بوده است. بنظر می رسد او از اهالی کوفه باشد. «ابن سعد» بیان داشته که منازل بنی کاهل در کوفه بوده است. (۱۳). (صفحه ۷۶) ۳- انیس بن معقل اصبیحی: ابن شهر آشوب (۱۴) و خوارزمی (۱۵) و سید امین، نام او را ذکر کرده اند. اصبیحی: منسوب به «الاصباح» تیره ای از قبایل قحطانی (یمن، عرب جنوب). اطلاع دیگری درباره ی او در دست نداریم. ۴- اموهب (مادر وهب) بنت عبد: زنی ارجمند از قبیله ی «نمر بن قاسط» که همسر عبدالله بن عمیر کلبی، از قبیله ی بنی علیم بود که همسرش «اموهب» را از تصمیم خویش برای پیوستن به حسین (ع) آگاه کرد: اموهب گفت: «تو به اندیشه ی درستی رسیده ای، خدا کارهای تو را رشد دهد. تصمیم خود را عملی ساز و مرا هم با خود ببر». عبدالله با همسرش شبانه خارج شد تا به حسین (ع) رسید و همراه او قیام کرد. عبدالله بن عمیر در جنگ شرکت کرد و دو تن از افراد سپاه عمر بن سعد را کشت. «اموهب» همسر عبدالله، عمودی را برداشت و به سوی همسرش رفت و در حالی که می گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، با دشمنان فرزندان پاک محمد (ص)، به نبرد ادامه بده» عبدالله به سوی او آمد و او را به طرف زنان راند. اموهب دامن پیراهن او را گرفت و گفت: «تو را رها نمی کنم تا آنکه همراه تو بمیرم». حسین (ع) به او خطاب کرد و فرمود: «پاداش خیر از اهل بیت من به تو رسید، بازگرد به سوی زنان و با آنان بنشین که جهاد بر زنان واجب نیست». پس به سوی زنان بازگشت. بعد از شهادت همسرش به طرف جسد او رفت و در کنار سرش نشست و در حالی که خاک را از آن می زدود می گفت: «هنيئاً لك الجنة»، «بهشت بر تو گوارا باد». شمر بن ذی الجوشن به غلام خویش که رستم نام داشت دستور داد: «با عمود بر سرش بزن» و او با عمود بر سر اموهب زد، سرش را شکافت و او در همان مکان جان سپرد. (الطبری: ۵: ۴۳۰ - ۴۲۹ و ۴۳۶ و ۴۳۸) ۵- بریر بن خضیر همدانی: (صفحه ۷۷) طبری (۱۶) و ابن شهر آشوب (۱۷) و ابن طاووس (۱۸) نام او را ذکر کرده اند و مجلسی در بحارالانوار (۱۹) اشتباهاً به نام «بدیر بن حفیر» از او یاد کرده است. نام بریر در متن «زیارت رجبیه» نیز آمده است. استاد در (معجم رجال الحديث ۳: ۲۸۹) با استناد به نسخه ای از «زیارت رجبیه»، نام او را «بریر بن حصین» آورده و ظاهراً در نسخه ی مورد استناد آقای خوئی اشتباهاً، به جای خضیر، حصین ضبط شده است. بریر تلاش بسیاری برای از بین بردن محبت و سرسپردگی عمر بن سعد نسبت به حاکمیت اموی بکار برد. بریر در منابع تاریخی با عنوان «سید القراء»، «سرور قاریان قرآن»، توصیف شده است. او مردی پیر بود و جزء تابعان (۲۰) محسوب می شد، مردی بود پارسا و قاری قرآن و از بزرگان و پیران قاریان در «جامع کوفه» به حساب می آمد و در میان «همدانیان» شرف و ارزشی بسزا داشت و بنظر می رسد که در جامعه ی کوفه که منزلگاهش بود، هم مشهور و محترم بود. (۲۱). همدانی: از شعبه های وابسته به قبیله ی کهلان است (یمن، عرب جنوب) و موطن او در کوفه بود. ۶- بشیر بن عمرو حضرمی: طبری نام او را ذکر کرده. پیش از وقوع شهادت بنی هاشم، دو کس از همراهان حسین (ع) باقی مانده بودند که «بشیر» یکی از آن دو تن بود و دیگری «سويد بن عمرو بن ابی المطاع» نام داشت (۲۲). نام بشیر در «زیارت رجبیه» به ترتیبی که ذکر شد آمده است و در متن «زیارت ناحیه» بر اثر اشتباه نسخه «بشر بن عمر حضرمی» (۲۳) ثبت شده و سید امین «بشر بن عبدالله حضرمی» ذکر کرده است. (صفحه ۷۸) استاد خوئی با تردید بین «بشر» و «بشیر» (۲۴) از او نام برده و به تأکید می توان گفت که «بشیر بن عمر حضرمی» همان «محمد بن بشیر حضرمی» می باشد که سید بن طاووس از او سخن گفته و دلیل بر این مسأله که این

دو نام بر یک فرد اطلاق می‌شوند به این قرینه است که سید بن طاووس داستان فرزند او را نیز نقل کرده است. (۲۵) و این داستان در کنار نام «بشر» یا «بشیر» بنابر اختلاف نسخه‌ها در زیارت «ناحیه» نیز ذکر شده. حضرمی: قبیله‌ای از قحطانیه از ناحیه‌ی حضرموت، سرزمین «حضرموت» توسط آنها شناخته شده. و یا قبیله‌ای است از «بنی حضرمی» که تیره‌ای است از «ظبی» که آنهم تیره‌ای است از «یافع» قبیله‌ای از ناحیه‌ی یمن. بشیر مورد بحث ما یکی از افراد قبیله‌ی «کنده» بوده است که از قبایل ناحیه‌ی یمن می‌باشد (یمن، عرب جنوب). مطلب دیگری درباره‌ی او نمی‌دانیم. ۷- جابر بن حارث سلمانی: اینگونه نام او در تاریخ طبری (۲۶) آمده است و شیخ طوسی اشتباهات نام او را «جناده بن حارث سلمانی» ذکر کرده (۲۷) و سید امین نیز او را چنین یاد کرده است و استاد گرامی ما در اثر تبعیت از شیخ طوسی نام او را «جناده» ذکر کرده است. (معجم الرجال ۴: ۱۶۶) «حیان بن حارث سلمانی ازدی» را با عنوان مستقل یاد کرده. (معجم رجال الحديث: ۶: ۳۰۸) و بر اثر تصحیف نام او در نسخه‌ای از زیارت «ناحیه»، «حباب بن حارث سلمانی ازدی» (۲۸) و در نسخه‌ای دیگر «حیان...» آمده است. و در زیارت «رجبیه»، نسخه‌ی منقول بحارالانوار «حیان بن حارث» آمده و در نسخه‌ی نقل شده‌ی «الاقبال»، «حسان بن حارث» و شاید که همگی این اسامی بر شخص واحدی دلالت کنند. (صفحه ۷۹) ابن شهر آشوب «جابر بن حارث» را «حباب بن بن حارث» نقل کرده و او را در شمار کشته شدگانی می‌آورد که در هجوم اولیه به شهادت رسیدند. (۲۹). او از شخصیت‌های شیعی در کوفه بود. در حرکت مسلم بن عقیل شرکت کرد، و بعد از سستی و از هم پاشیدگی انقلاب در کوفه، همراه گروهی برای پیوستن به امام حرکت کرد و پیش از رسیدن امام به کربلا به او رسیدند، حر بن یزید ریاحی خواست مانع پیوستن آنها به امام شود ولی در ممانعت خویش موفق نشد. از بقیه‌ی افراد این گروه نیز یاد خواهد شد. سلمانی: قبیله‌ای از «مراد» و از تیره‌ی مذحج (یمن، عرب جنوب). چیزی دیگر درباره‌ی او نمی‌دانیم. ۸- جبلة بن علی شیبانی: در زیارت «ناحیه» (۳۰) نامش آمده و ابن شهر آشوب او را در شمار کشته شدگان حمله‌ی نخستین، ذکر کرده است (۳۱). «جبلة بن عبدالله» که نامش در زیارت «رجبیه» آمده است شاید با «جبلة بن علی»، شخص واحدی باشند. و استاد بزرگوار ما، تحت دو عنوان جداگانه نام این دو نفر را ذکر کرده است. (معجم الرجال ۴: ۳۴) «جبلة بن علی» در نهضت مسلم بن عقیل در کوفه شرکت کرد. شیبانی، وابسته به «شیبان» و تیره‌ای از عرب عدنان می‌باشد (عرب شمال). ۹- جناده بن حارث انصاری: ابن شهر آشوب (۳۲) و خوارزمی نام او را «جناده بن حارث» (۳۳) ذکر کرده و در بحارالانوار نیز به همین نام آمده است. (۳۴). انصاری: منسوب به انصار (یمن، عرب جنوب). (صفحه ۸۰) مطلب دیگری در رابطه با او نمی‌دانیم. ۱۰- جندب بن حجر خولانی: شیخ طوسی بی‌آنکه بر کشته شدنش تصریح نماید از او یاد کرده. (۳۵). نام وی در زیارت «ناحیه» با عنوان «جندب بن حجر خولانی» آمده است. (۳۶) و در زیارت «رجبیه» «جندب بن حجر» ذکر شده. و استاد گرامی ما نیز با همین عنوان نام وی را آورده است. (معجم الرجال ۴: ۱۷۳). و سید امین نیز از وی نام برده است. خولان: قبیله‌ای از «کهلان» و از اعراب «قحطانی» (یمن، عرب جنوب). اطلاعات ما در باب وی به همینجا خاتمه می‌یابد. چیز دیگری درباره‌ی او نمی‌دانیم. ۱۱- جون «مولی» ی ابوذر غفاری: یادش در «رجبیه» آمده. و در بحارالانوار و «زیارت» با نام «جون بن حوی مولی ی ابوذر غفاری» (۳۷) از او یاد شده است. و شیخ طوسی بدون تصریح بر شهادت وی، او را نام برده (۳۸). و خوارزمی نیز از او یاد کرده (۳۹). و طبری هم در تاریخ خویش نام او را با عنوان «حوی» آورده است. (۴۰). ابن شهر آشوب نیز اشتباهات نام او را «جوین ابی مالک مولی ی ابوذر غفاری» ذکر نموده. (۴۱). بی‌تردید او از موالی، و شخص سیاه پوست و پیرمردی مسن بوده است. اطلاعات دیگری درباره‌ی او در دست نداریم. ۱۲- جوین بن مالک ضبعی: (صفحه ۸۱) شیخ طوسی او را در شمار همراهان حسین نام می‌برد بی‌آنکه بر شهادت وی تصریح نماید. (۴۲). در متن زیارت «ناحیه» در شمار شهیدان، یک بار با همین نام و بار دیگر با نام (حوی بن مالک ضبعی) از او یاد شده. بعضی‌ها هم او را با «جون مولی ی ابوذر» اشتباه نموده و آنها را با هم خلط کرده‌اند. در زیارت «رجبیه» نیز نام او با عنوان «جویر بن مالک» آمده است. به نظر ما نام او «جوین بن مالک ضبعی» بوده و بر اثر اشتباه در نگارش و تغییر در نسخه‌ها یکبار به نام «حوی» ثبت شده، و بار دیگر با عنوان «جویر»

ذکر شده. گفته شده که او در ابتدا از سپاهیان عمر بن سعد بود و سپس تغییر موضع داد و به امام حسین (ع) پیوست و همراه وی جنگید و در «حمله‌ی نخستین» به شهادت رسید. ضبعی: منسوب به «ضبع بن وبرة» می‌باشد که قبیله‌ای است از عرب «قحطان» (یمن، عرب جنوب). مطلب دیگری درباره‌ی او نمی‌دانیم. ۱۳- حبيب مظاهر اسدی: تمامی منابع نام وی را ذکر کرده‌اند. او جزء اصحاب امام علی بن ابی طالب (ع) محسوب می‌شود. حبيب از فرماندهان لشکر امام بود. امام حسین (ع) به هنگام آماده سازی و بسیج سپاه برای مبارزه، او را در جناح چپ سپاه قرار داد. قبلا- گفته شد که وی دست به تلاش و آزمایشی زد تا بتواند یارانی را از قبیله‌ی «بنی‌اسد» برای کمک به امام آماده کند و به حرکت درآورد و دیدیم که قبل از رسیدنشان به لشکرگاه حسین (ع)، سپاه اموی جلو آنان را گرفت. او یکی از رهبران و بزرگان کوفه بود که برای امام حسین (ع) نامه نوشتند. (۴۳). اعتبار و منزلتی بسیار نزد امام داشت: «چون حبيب بن مظاهر کشته شد، این حادثه حسین (ع) را دگرگون کرد و در آن حال فرمود: «او نفس من و پشتیبان (صفحه ۸۲) اصحابم محسوب می‌شود.» (۴۴). حبيب بن مظاهر دارای شخصیت ممتازی در جامعه‌ی کوفه بود. اسدی: منسوب به «بنی‌اسد». (عدنان، عرب شمال) ۱۴- حجاج بن زید سعدی: در «زیارت» نامش آمده (۴۵) و سید امین با عنوان «حجاج بن بدر سعدی» از او نام برده. و در زیارت «رجبیه» با نام: «حجاج بن یزید» ذکر شده. و استاد گرامی آقای خوئی، نام وی را با عنوان «حجاج بن یزید» (۴: ۲۴۰) آورده و تذکر داده که این نام با همین عنوان در زیارت «ناحیه» ذکر شده است ولی باید گفت که این عنوان با عنوان ذکر شده در چاپ جدید بحارالانوار مخالف می‌باشد ولی با نسخه‌ی اقبال، موافقت دارد. او به عنوان رسول حسین (ع)، نامه‌هایی از سوی امام برای مسعود بن عمرو ازدی، و دیگر بزرگان بصره برد و آنان را برای یاری امام دعوت کرد. و نیز جواب نامه‌ی امام را که مسعود بن عمرو ازدی ارسال داشت برای امام آورد. سعدی: از قبیله‌ی بنی‌سعد بن تمیم بوده که تیره‌ای است از «عدنان». و اهل بصره بود. (عدنان، عرب شمال) اطلاعات دیگری در رابطه‌ی با وی در دست نداریم. ۱۵- حجاج بن مسروق جعفری: نام وی در تاریخ طبری (۴۶) و «زیارت ناحیه» و بحارالانوار (۴۷) آمده است و خوارزمی نیز از او نام برده است. (۴۸). در زیارت «رجبیه» نیز نامش ذکر شده. (صفحه ۸۳) ابن شهر آشوب در کتاب «المناقب» از او یاد کرده (۴۹) و شیخ طوسی با عنوان «حجاج بن مرزوق» (۵۰) وی را تصحیف کرده و استاد خوئی در (معجم الرجال: ۴: ۲۳۹) با همین عنوان از او یاد می‌کند. «و حجاج بن مسروق جعفری» را تحت عنوان مستقلی ذکر می‌نماید. (معجم الرجال: ۴: ۲۴۰ - ۲۳۹) ظاهراً این دو نام بر یک فرد اطلاق می‌شود و هر دو یکی است. «حجاج بن مسروق» از کوفه به مکه رفت و در مکه به امام حسین (ع) ملحق شد و از آنجا تا عراق امام را همراهی کرد و هنگامی که امام حسین (ع) در راه با نیروی «حر بن یزید» برخورد نمود به «حجاج بن مسروق» دستور داد که برای نماز ظهر اذان بگوید. و در بعضی از منابع با عنوان «مؤذن امام حسین (ع)» توصیف شده است. حجاج از اهالی کوفه بود. جعفری: منسوب به جعفری بن سعد عشیره‌ای از مذحج و از عرب «قحطان». (یمن، عرب جنوب) ۱۶- حر بن یزید ریاحی ربوعی تمیمی: تمامی منابع از او نام برده‌اند و نام وی در «رجبیه» دو بار تکرار شده است. یکبار در اول «زیارت» و بار دیگر در اواخر آن. حر از شخصیت‌های ممتاز کوفه و یکی از سران سپاه اموی در کربلا بود که «یک چهارم» نیروهای قبایل تمیم و همدانی را رهبری می‌کرد. (۵۱). حر در حالی که رهبری هزار سواره را که عیدالله بن زیاد فرماندهی آنها را به او سپرده بود بعهده داشت، برای جلوگیری از ورود حسین (ع) به کوفه، در نزدیکی کوه «ذوحسم» با امام حسین (ع) برخورد کرد (۵۲). ولی پیش از شروع درگیری توبه کرد و به لشکرگاه حسین (ع) پیوست، مبارزه کرد و به شهادت رسید. (۵۳). لحن برخی از کتابهای «مقتل» حاکی از آن است که «حر» از هنگام ملاقات (صفحه ۸۴) با حسین (ع) حالتی عاطفی و دلبستگی درونی با انقلاب داشته است. (۵۴). ما با تردید به این مسأله نگاه می‌کنیم، و ترجیح می‌دهیم که بگوییم «لحن نویسندگان مقتل» بخاطر حالت عاطفی و تأثر خود آنها در برخورد با موقعیت متحول «حر» می‌باشد، که در نهایت به سوی انقلاب حرکت نمود. برخی از مراجع و منابع تاریخی که از نظر اعتبار دارای ارزش درجه‌ی دوم هستند، بیان می‌دارند که «حر» تحت تأثیر موضعگیری پسرش «علی بن حر» و برادرش «مصعب بن یزید» و غلامش «عروه» قرار



گرفته و به این جهت انقلاب را دوست داشته و سرانجام نیز به صفوف انقلابیون پیوسته ولی این مطلب برای ما ثابت نشده است.

(۵۵). ریاحی: تیره‌ای از «یربوع» از شعبه‌های قبیله «تمیم» و از عرب «عدنان». (عرب شمال). کوفی بوده و بنظر می‌رسد که در حادثه‌ی کربلا- در سنین جوانی بسر می‌برده است. ۱۷- حلاس بن عمرو راسبی: ابن شهر آشوب او را در شمار کشته شدگان حمله‌ی نخستین به حساب آورده (۵۶) و شیخ طوسی بر اثر اشتباه در نگارش نام او را «الحلاش» آورده و اشاره‌ای به شهادت وی نکرده است. (۵۷). در زیارت «رجبیه» حلاس بن عمرو ذکر شده و استاد گرامی ما، آقای خوئی با همین عنوان از او نام برده است. (معجم الرجال: ۱۴۴:۴) و در جلد ۶ ص ۱۸۹ از معجم الرجال چنین بیان داشته: «حلاس بن عمرو هجری». و ظاهراً ایشان شخص دیگری غیر از حلاس بن عمرو را در نظر گرفته است. ولی از نظر ما هر دو مربوط به یک نفر هستند. «هجری» منسوب به «هجری» در یمن می‌باشد و «راسبی» منسوب به (صفحه ۸۵) «راسب» می‌باشد که هر دو قبیله از اعراب یمن به حساب می‌آیند. پس آوردن نسبت «هجری» هیچ منافاتی با این مسأله نخواهد داشت که «حلاس» را به قبیله «راسب» نسبت دهیم. چنین گفته شده که او از فرماندهان سپاه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب در کوفه بوده است. و نیز گفته شده که او و برادرش «نعمان» از همراهان عمر بن سعد بودند و سپس موضع خویش را تغییر داده به لشکریان امام حسین (ع) پیوستند که نام برادرش در شمار شهیدان بیان خواهد شد. راسبی: منسوب به راسب بن مالک که تیره‌ای است از «شنوده» از شعبه‌های قبیله‌ی «ازد» از اعراب «قحطانی». اهل کوفه بوده‌اند. (یمن، عرب جنوب) ۱۸- حنظل بن اسعد شبامی: در زیارت «ناحیه» و «رجبیه» نسخه‌ی بحارالانوار بهمین نام از او یاد شده، و در «اقبال» به جای «اسعد»، «سعد» ذکر شده و در نسخه‌ی بحارالانوار (۵۸) و نیز در الاقبال به جای «شبامی»، «شیبانی» ذکر گشته است. خوارزمی (۵۹) و طبری (۶۰) و شیخ طوسی (۶۱) و سید امین او را ذکر کرده‌اند. شبامی: منسوب به شبام، تیره‌ای است که از قبیله‌ی «همدان» منشعب شده و از اعراب «قحطان» بشمار می‌روند. اهل کوفه بوده است. (یمن، عرب جنوب) ۱۹- خالد بن عمرو بن خالد ازدی: ابن شهر آشوب (۶۲) و خوارزمی (۶۳) و بحارالانوار (۶۴) نام وی را آورده‌اند. ازدی: منسوب به ازد، از ناحیه‌ی «شبان»، ناحیه‌ای است در لبنان. (یمن، عرب جنوب). (صفحه ۸۶) مطلب دیگری در رابطه با وی نمی‌دانیم. ۲۰- زاهر «مولی» ی عمرو بن حمق خزاعی: شیخ طوسی (۶۵) و ابن شهر آشوب (۶۶) وی را در شمار کشته شدگان نخستین حمله به حساب آورده‌اند. در «رجبیه» نام او آمده و در متن یکی از نسخه‌های «زیارت ناحیه» بر اثر تصحیف و اشتباه در گزارش، «زاهد «مولی» ی عمرو بن حمق خزاعی» ذکر شده است و در نسخه‌ای دیگر «زاهر...» آمده. استاد گرامی ما از او نام برده و با نقل قول از نجاشی در شرح حال محمد بن سنان می‌گوید که این «زاهر» جد محمد بن سنان می‌باشد. و او از اصحاب امام موسی کاظم (ع) و امام علی بن موسی الرضا (ع) بوده است این نظر به شدت ضعیف می‌باشد. (معجم الرجال الحديث: ۲۱۵:۷) در مصادر و منابع بر اثر اشتباه با نام «زاهر بن عمرو کنندی» از او یاد شده است. «زاهر» شخصی بسیار پیر و از اهالی و شخصیت‌های کوفه بوده و نیز از «موالی» قبیله‌ی «کنده» است. ۲۱- زهیر بن بشر خثعمی: این عنوان در متن «زیارت ناحیه» نسخه‌ی منقول بحارالانوار (۶۸) آمده است و در نسخه‌ی «الاقبال» «زهیر بن سلیم ازدی» ذکر شده و ابن شهر آشوب نام او را در شمار شهیدان اولین حمله آورده است (۶۹) و ما احتمال زیاد می‌دهیم که وی همان «زهیر بن سلیم ازدی» باشد که ابن شهر آشوب نام او را نیز در شمار شهیدان حمله‌ی نخستین ذکر کرده و در «رجبیه» با عنوان «زهیر بن بشیر» آمده است. خثعمی: منسوب به «خثعم بن أنمار بن ارش»، قبیله‌ای از «قحطان». (یمن، عرب جنوب) (صفحه ۸۷) مطلب دیگری درباره‌ی وی نمی‌دانیم. ۲۲- زهیر بن قین بجلی: در تمامی مصادر نام وی آمده است. در «زیارت ناحیه» با احترام خاصی از او یاد شده. (۷۰) و در «رجبیه» نیز نام او ذکر گردیده است. در راه مکه به عراق بعد از کراحت و بیزاری که نسبت به ملاقات با امام داشت، به امام پیوست (۷۱) و پیش از شروع جنگ برای سپاه ابن زیاد سخنرانی کرد (۷۲). امام او را به فرماندهی جناح راست یارانش گماشت. (۷۳). شخصیت ممتازی در جامعه‌ی کوفه بوده و بنظر می‌آید که بسیار پیر بوده باشد. بجلی: منسوب به «بجلیه» که فرزندان «أنمار بن ارش بن کهلان» هستند و از اعراب «قحطان» می‌باشند. (یمن، عرب جنوب) ۲۳- زید بن معقل



جعفی: نام او در «زیارت ناحیه»، نسخه‌ی «الاقبال» به همین عنوان ذکر شده و در نسخه‌ی دیگری از «زیارت»، «بدر بن معقل جعفی» آمده و استاد خوئی نیز نام او را به همین ترتیب ذکر کرده است. (معجم الرجال الحديث: ۲۶۶:۳) شیخ طوسی بی‌آنکه تصریحی بر شهادت او بنماید از او نام می‌برد (۷۴) و ما معتقدیم که «زید بن معقل جعفی» و «منذر بن مفضل جعفی» که نامش در «رجبیه» آمده است یکی هستند. جعفی: منسوب به «جعف»، تیره‌ای از قبیله‌ی مذحج. قبیله‌ای از عرب قحطان. (یمن، عرب جنوب). اطلاع دیگری درباره‌ی او نداریم. ۲۴- سالم از موالی «بنی مدینه کلبی»: (صفحه ۸۸) در «زیارت ناحیه» از او نام برده شده. (۷۵). «بنی مدینه» تیره‌ای است از «کلب بن ویره» و از عرب «قحطان». (یمن، عرب جنوب) سالم از «موالی» بوده و مطلب دیگری درباره‌ی او نمی‌دانیم. ۲۵- سالم «مولی» عامر بن مسلم عبدی: در «زیارت» از او نام برده شده (۷۶) و سید امین نیز نام او را ذکر کرده. عبدی: منسوب به قبیله‌ی «عبدالقیس»، تیره‌ای از عدنان. (یمن، عرب شمال) سالم از موالی و ساکن بصره بوده است. اطلاع دیگری درباره‌اش در دست نداریم. ۲۶- سعد بن حنظلہ تمیمی: ابن شهر آشوب (۷۷) و بحارالانوار (۷۸) نام او را ذکر کرده‌اند. علامه شوشتری در «قاموس الرجال» (۷۹) آشکار ساخته که «سعد بن حنظلہ» همان «حنظلہ بن اسعد شبامی» می‌باشد که نامش قبلاً ذکر گردید و دلیل علامه آن است که ابن شهر آشوب «حنظلہ شبامی» را که گزارشگران، درباره‌ی شهادتش اتفاق نظر دارند ذکر نکرده است. ما ترجیح می‌دهیم بگوییم که این «سعد بن حنظلہ» غیر از «حنظلہ بن سعد» می‌باشد، برای آنکه غیر از ابن شهر آشوب، بنابر نقل مجلسی در بحارالانوار، محمد بن ابی‌طالب هاشمی نیز در «مقتل» خویش، از «سعد» نام می‌برد. و دیگر آنکه «حنظلہ» شبامی می‌باشد و از اعراب جنوب به حساب می‌آید در حالی که سعد «تمیمی» است و از اعراب شمال می‌باشد و تصحیف و اشتباه در این حالت بسیار بعید بنظر می‌رسد. تمیمی: منسوب به قبیله‌ی «تمیم»، قبیله‌ای از اعراب عدنان است. (صفحه ۸۹) (عدنان، عرب شمال). مطلب دیگری درباره‌اش نمی‌دانیم. ۲۷- سعد بن عبدالله مولی عمرو بن خالد: شیخ طوسی (۸۰) و طبری (۸۱) نام او را در «زیارت» با نام «سعید» ذکر کرده‌اند (۸۲) و ظاهراً او همان کسی است که در «رجبیه» با عنوان «سلام بر عمرو بن خلف و «مولی»ی او سعید» از او یاد شده است و «خلف» باید تصحیف و ثبت اشتباه «خالد» باشد. او به همراه مولای خودش «عمرو بن خالد اسدی صیداوی» و گروهی دیگر، به نیروی امام حسین (ع) ملحق شد. هنگامی که به نیروی امام پیوستند که بعد از دیدار با حر بن یزید ریاحی که پیش از رسیدنشان به کربلا انجام گرفته بود، دچار رنج و اندوهی شده بود. حر تصمیم گرفته بود که از ملحق شدن آنها به نیروی حسین (ع) ممانعت کند ولی نتوانست. سعد از موالی بوده و ما چیز دیگری در رابطه با او نمی‌دانیم. ۲۸- سعید بن عبدالله حنفی: طبری (۸۳) و خوارزمی (۸۴) و ابن شهر آشوب (۸۵) نام وی را ذکر کرده‌اند و در «رجبیه» نیز نام وی آمده است. نامش در «زیارت ناحیه»، «سعد..» ذکر شده (۸۶)؛ ابن طاووس نیز از او نام برده است. (۸۷). او یکی از فرستادگانی است که نامه‌های کوفیان را برای امام حسین (ع) آوردند (۸۸) و یکی از بزرگترین انقلابیون حماسه ساز و شورانگیز (صحنه‌ی جهاد) می‌باشد. (صفحه ۹۰) حنفی: منسوب به حنیفه بن لجیم، تیره‌ای از «بکر بن وائل» قبیله‌ای از اعراب عدنان. (عدنان، عرب شمال) ۲۹- سوار بن منعم بن حابس همدانی نهمی: شیخ طوسی (۸۹) و ابن شهر آشوب وی را در شمار کشته شدگان نخستین حمله، محسوب داشته‌اند. ابن شهر آشوب نام او را بر اثر اشتباه «سوار بن ابی‌عمیر نهمی» ذکر کرده (۹۰) و در «زیارت» با نام «سوار بن ابی‌حمیر نهمی» (۹۱) ذکر شده است. و استاد گرامی ما نام «سوار بن ابی‌عمیر» و «سوار بن منعم» (معجم رجال الحديث: ۳۲۲:۸) را آورده و آنها را دو نفر به حساب آورده است. ولی ظاهراً باید که یک نفر باشند و علت تعدد قبل از اشتباه بزرگی آمده که در نوشتن نسخه‌های گوناگون ایجاد شده است. سوار بن منعم را بعد از دستگیری به عنوان اسیر به نزد عمر بن سعد آوردند و بعد از شش ماه بر اثر زخمی که داشت درگذشت. نهمی: منسوب به «نهم بن عمرو»، تیره‌ای از قبیله‌ی همدان، قبیله‌ای از عرب «قحطان»، است. (یمن، عرب جنوب) ۳۰- سوید بن عمرو بن ابی‌مطاع خثعمی: طبری (۹۲) و شیخ طوسی (۹۳) نام او را ذکر کرده‌اند. مؤلف بحارالانوار درباره‌اش گفته: «او مردی شریف بود و نماز بسیار بجای می‌آورد» (۹۴) ابن شهر آشوب اشتباه‌ها نام او را «عمرو بن ابی‌مطاع جعفی» ذکر کرده است.

(۹۵). او یکی از دو تنی بود که همراه حسین (ع) تا آخرین لحظات باقی مانده (صفحه ۹۱) بودند (۹۶) و بعد از شهادت امام حسین (ع) کشته شد. در میان کشته شدگان افتاده بود و هنوز اندک توانی داشت. شنید که می گویند: حسین (ع) کشته شد... «...» (اندکی) هشیاری یافت. خنجرى همراهش بود، به جای شمشیر از آن استفاده کرد و با همان خنجر یک ساعت با دشمن جنگید، و بعد کشته شد. او آخرین کسی بود که به قتل رسید. (۹۷). خنعمی: منسوب به خنعم بن أراش. قبیله‌ای از عرب «قحطان». (یمن، عرب جنوب) ۳۱- سیف بن حارث بن سریع جابری: طبری (۹۸) و خوارزمی (۹۹) نام او را در عداد شهیدان آورده‌اند و در متن «زیارت» اشتباه‌ها نام وی «شیب بن حارث» ثبت شده (۱۰۰) و در «رجیه»، «سیف بن حارث» نقل شده است. نام «مالک بن عبد بن سریع» که پسرعمو و از سویی برادر مادری او بوده است - در شمار شهیدان - خواهد آمد. جابری: منسوب به بنی جابر، تیره‌ای از همدان و قبیله‌ای از «کهلان» می‌باشند. (یمن، عرب جنوب) و چنین بنظر می‌آید که او وابسته به «شبان» بوده باشد. ۳۲- سیف بن مالک عبدی: نام او در «زیارت» با عنوان «سیف بن مالک» ذکر شده (۱۰۱) و با همین عنوان در رجال شیخ طوسی آمده است. (۱۰۲). ابن شهر آشوب ذکر نام او را با نام «سیف بن مالک نمیری» در شمار شهیدان (صفحه ۹۲) اولین حمله آورده است. (۱۰۳). و در متن «رجیه» نام او با عنوان: «سفیان بن مالک» آمده. «سیف بن حارث» از جمله‌ی مردانی است که در خانه‌ی «ماریه» دختر «منقذ عبده» در بصره گرد هم می‌آمدند و خانه‌ی «ماریه» در بصره محل گردهمایی شیعیان بوده است. (۱۰۴). عبدی: منسوب به «عبدالقیس»، قبیله‌ای از عدنان. (عدنان، عرب شمال) ۳۳- حبیب بن عبدالله نهشلی: شیخ طوسی در رجال خویش از وی نام برده (۱۰۵) و در «زیارت» (۱۰۶) و «رجیه» نیز نام او آمده است و شاید که او همان «ابی عمرو نهشلی» باشد که تنها «ابن نمای حلی» در کتاب «مثیر الاحزان» خویش از او نام می‌برد. نهشلی: منسوب به «بنی‌نشهل بن دارم» تیره‌ای از قبیله‌ی بنی تمیم که از «عدنان» هستند. (عدنان، عرب شمال) ۳۴- شاذب «مولی» شاکر بن عبدالله همدانی شاکری: طبری (۱۰۷) و شیخ طوسی (۱۰۸) و خوارزمی (۱۰۹) نام او را ذکر کرده‌اند و نام وی در «زیارت» (۱۱۰) نیز آمده است. و در «رجیه» (۱۱۱) با عنوان «سوید مولی شاکر» ذکر گردیده است. او از شخصیت‌های شیعی، و جزء با ارزشترین و با نفوذترین آنهاست، و از بزرگترین انقلابیون شیعی، از نظر خلوص و پاکی و حماسه و شورانگیزی به حساب (صفحه ۹۳) می‌آید. «شاذب» مردی سالخورده و پیر، و از موالی بود. او جزو اعراب جنوب محسوب می‌گردد. ۳۵- ضرغافه بن مالک: شیخ طوسی و ابن شهر آشوب او را در شمار کشته شدگان اولین حمله به حساب آورده‌اند. (۱۱۲). و نام او در «زیارت» (۱۱۳) و «رجیه» نیز آمده است. به قبیله‌ای نسبت داده نشده و ما مطلب دیگری در رابطه با او نمی‌دانیم. ۳۶- عابس بن ابی شیب شاکری: طبری (۱۱۴) و شیخ طوسی (۱۱۵) و خوارزمی (۱۱۶) نام او را در شمار شهیدان آورده‌اند و در «زیارت» نیز نام او ذکر گشته است ولی در «رجیه» نام او با عنوان: «ابن شیب» آمده. عابس از شخصیت‌های بارز شیعه است. او شخصیتی مدیر، ارجمند، شجاع، سخور، زاهدی شب زنده دار بود و از نظر پاکی و خلوص و قهرمانی و شورانگیزی از بزرگترین انقلابیون به حساب می‌آید. (۱۱۷). با در نظر گرفتن سخنان او با مسلم بن عقیل، چنین بنظر می‌رسد که شخصی محتاط و دقیق و نامطمئن از مردم بوده است ولی با این همه و در حقیقت او شخصی بااراده در جهت انقلاب بوده است. (۱۱۸). مسلم بن عقیل او را به عنوان رسول خویش به سوی حسین (ع) فرستاد تا «بیعت» مردم کوفه را به اطلاع امام برساند و امام را برای ورود به کوفه دعوت کند که این حادثه پیش از دگرگونی و تغییر موضع اهالی کوفه به جهت مخالف، (صفحه ۹۴) اتفاق افتاد (۱۱۹). عابس شخصیتی برجسته و از اهالی کوفه بوده است. شاکری: منسوب به بنی شاکر تیره‌ای از «جذام» که قبیله‌ای است از قحطان. (یمن، عرب جنوب) ۳۷- عامر بن حسان بن شریح طائی: نجاشی در بیان تاریخچه‌ی زندگی نواده‌ی دختری‌اش «احمد بن عامر» از او یاد کرده است و تصریح کرده که «او کسی است که همراه حسین بن علی (علیه‌السلام) در کربلا، کشته شد.» (۱۲۰). در رجال شیخ طوسی (۱۲۱) بر اثر اشتباه و تغییر، «عمار بن حسان بن شریح طائی» ذکر شده است. و در «زیارت» (۱۲۲) و در «رجیه» نیز نام او آمده است. ابن شهر آشوب وی را در عداد کسانی که در نخستین حمله کشته شدند بشمار آورده است. (۱۲۳). از هنگام خارج

شدن از مکه امام حسین (ع) را همراهی کرد. طائی: (یمن، عرب جنوب) مطلب دیگری درباره‌ی او نمی‌دانیم. ۳۸- عامر بن مسلم: در «زیارت» (۱۲۴) و در «رجبیه» نام او آمده است. ابن شهر آشوب نام او را نیز در شمار کشته شدگان نخستین حمله، ذکر کرده (۱۲۵). شیخ طوسی (۱۲۶) بعد از یادآوری نام وی شخصیت او را «مجهول» دانسته است و «سید امین» او را به «عبد» نسبت داده و گفته است که او «عبدی» بوده و «بحرالعلوم» در حاشیه‌ی «رجال شیخ» او را به «سعد» نسبت داده و گفته است که او «سعدی» بوده است. (صفحه ۹۵) نسبت عامر بن مسلم را چه «سعدی» بدانیم و چه «عبدی» هر دو تیره‌ای است منسوب به عبدالقیس، و هر دو نسبت در میان گروه‌بندی تیره‌ی «عدنان» به حساب می‌آیند. او شخصیتی از بصره بوده و ما چیز دیگری درباره‌اش نمی‌دانیم. (عدنان، عرب شمال) ۳۹- عبدالرحمان بن عبدالله بن کدر (کدن) ارحبی: در تاریخ طبری نام نیای وی «کدن» نقل شده (۱۲۷). ابن شهر آشوب عبدالرحمان بن عبدالله را از کشته شدگان اولین حمله محسوب داشته‌اند. (۱۲۸). در «زیارت» نیز نام او آمده (۱۲۹) شیخ طوسی نیز از او یاد کرده است. (۱۳۰). عبدالرحمان از حاملان نامه‌های مردم کوفه به امام حسین (ع) بشمار می‌آید. (۱۳۱). او پیش از حادثه‌ی کربلا در کوفه «مسلم بن عقیل» را همراهی می‌کرد. ارحب: قبیله‌ای بزرگ از قبایل همدانی می‌باشد و از اعراب قحطان. (یمن، عرب جنوب) ۴۰- عبدالرحمان بن عبد «انصاری خزرجی»: طبری از او یاد کرده (۱۳۲) و شیخ طوسی نیز همراه ذکر نامش او را به قبیله‌ی «خزرج» منسوب کرده. (۱۳۳). مؤلف بحارالانوار (۱۳۴) و ابن طاووس (۱۳۵) نیز نام وی را ذکر کرده‌اند. (اللهوف / ص: ۴۰) او یکی از کسانی می‌باشد که برای امام حسین (ع) در کوفه بیعت می‌گرفتند (صفحه ۹۶) و چنین بنظر می‌آید که یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی کوفه بوده است. خزرجی: منسوب به قبیله‌ی «خزرج». (یمن، عرب جنوب) اهل کوفه بوده و چیز دیگری درباره‌اش نمی‌دانیم. ۴۱- عبدالرحمان بن عبدالله یزنی: ابن شهر آشوب (۱۳۶) و خوارزمی (۱۳۷) و مؤلف بحارالانوار (۱۳۸) نام وی را ذکر کرده‌اند. به نظر ما او همان کسی است که نامش در «رجبیه» با عنوان «عبدالرحمان عبدالله اُزدی» آمده است. نظر ما مخالف نظر استاد گرامی آقای خوئی می‌باشد. نظر ایشان آن است که «عبدالرحمان بن عبدالله یزنی» همان «عبدالرحمن بن عبدالله بن کدی ارحبی» می‌باشد. (معجم رجال الحديث: ۳۴۹:۹) یزنی: منسوب به «یزن»، تیره‌ای از قبیله‌ی حمیر. (یمن، عرب جنوب) مطلب دیگری درباره‌اش نمی‌دانیم. ۴۲- عبدالرحمن بن عروۀ غفاری: خوارزمی (۱۳۹) و بحارالانوار (۱۴۰) نام وی را آورده‌اند. امکان دارد که او یکی از «دو برادر غفاری» که فرزند «عروۀ بن حراق» بودند، باشد. آنچه که ما را بر آن داشت تا نام او را مستقل از آن دو برادر عنوان کنیم، بیان و گزارش خوارزمی و محمد بن ابی طالب موسوی - که مجلسی در بحارالانوار از وی نقل می‌کند - می‌باشد که از عبدالرحمان بن عروۀ غفاری به عنوان شهید یاد می‌کنند و سپس از دو برادر شهید که غفاری بوده‌اند نام می‌برند و این ما را بر آن داشت که عنوان مستقلی برای این شهید قرار دهیم. (صفحه ۹۷) تمامی مصادر و منابع - رجالی و تاریخی - نیز دو برادر غفاری را با هم ذکر کرده‌اند و نیز یادآوری می‌کنند که این دو برادر برای رفتن به صحنه‌ی نبرد با هم اجازه گرفتند و به میدان رفتند و همراه هم با دشمن جنگیدند تا کشته شدند و هیچ یک از مصادر تاریخی این دو برادر را جدا از هم ذکر نکرده‌اند. در حالی که خوارزمی - در «مقتل الحسین» - و مجلسی در «بحارالانوار» (در دو مورد) هنگام ذکر نام شهیدان از «عبدالرحمان بن عروۀ غفاری» به تنهایی و مستقلاً نام برده‌اند. و رجزی حماسی به وی نسبت داده شده که در آن می‌گوید: «قد علمت حقاً بنو غفار». «بنی غفار حق را شناخته است». غفاری: منسوب به غفار بن ملیل، تیره‌ای از کنانه و از عرب عدنان. (عدنان، عرب شمال) ۴۳- عبدالرحمان بن عروۀ بن حراق غفاری: طبری (۱۴۱) و شیخ طوسی (۱۴۲) و مؤلف بحارالانوار نام او را در شمار شهیدان ذکر کرده‌اند. همچنین نام او در «زیارت» (۱۴۳) نیز آمده است با این تفاوت که در آنجا «بنی عروۀ بن حراق» دو پسر عروۀ بن حراق ذکر شده است. خوارزمی (۱۴۴) نام او را ذکر کرده و در «رجبیه» نیز نامش مندرج است. جد او (حراق) از همراهان امام علی امیرالمؤمنین (ع) بوده که در کنار امام در جنگ جمل و نهروان و صفین جنگید. او مردی جوان و از بزرگان کوفه بود. غفاری... (عدنان، عرب شمال) ۴۴- عبدالله بن عروۀ بن حراق غفاری: در مصادر مورد بررسی به گونه‌ای که از برادرش

«عبدالرحمن» نام برده شده از وی نیز یاد شده است. (شماره: ۴۳). (صفحه ۹۸) علائم و نسبت‌های این دو برادر یکی است. ۴۵- عبدالله بن عمیر کلبی: طبری (۱۴۵) و ابن شهر آشوب با عنوان «عبدالله بن عمیر» از او یاد می‌کنند و او را در شمار کشته شدگان اولین حمله ذکر می‌نمایند (۱۴۶). و همچنین خوارزمی (۱۴۷) و مؤلف بحارالانوار (۱۴۸) و «زیارت» (۱۴۹) نیز از او نام می‌برند. در «رجبیه» نیز نام او آمده است. وقتی که عبدالله در کوفه بود مشاهده کرد که «ابن زیاد» سپاهی را برای جنگ با حسین بن علی (ع) به کربلا- گسیل می‌دارد. و همراه همسرش ام‌وهب (دختر عبد از طایفه‌ی «نمر بن قاسط») به سوی امام حسین (ع) حرکت کرد. همسر عبدالله بعد از کشته شدن او شهید شد. خود عبدالله نیز دومین شهید از اصحاب حسین (ع) بود. او مردی جوان و جنگجویی سرسخت و پرتوان از اهالی کوفه و از بزرگترین انقلابیون حماسه ساز بشمار آمده است. عبدالله بن عمیر مردی بود از قبیله‌ی «بنی‌علیم». بنوعلیم بن جناب: تیره‌ای از قبیله‌ی «کنانه» عذره و «قضاعه» می‌باشد و از اعراب «قحطان» بشمار می‌رود. (یمن، عرب جنوب) ۴۶- عبدالله بن یزید بن نبیط (ثبیت) عبدی: طبری (۱۵۰) و ابن شهر آشوب نام او را در شمار کشته شدگان اولین حمله ذکر نموده‌اند (۱۵۱). ابن شهر آشوب به جای «ابن یزید»، «ابن زید» نقل کرده است. در «زیارت» (۱۵۲) و «رجبیه» چنین آمده است: «السلام علی بدر بن رقیط و ابنیه عبدالله و عبیدالله». (صفحه ۹۹) «سلام بر بدر بن رقیط و پسرش عبدالله و عبیدالله». موقعی که نامه‌ای از امام حسین (ع) به اهالی بصره رسید که در آن امام آنان را برای یاری خویش دعوت می‌کرد (۱۵۳)، عبدالله همراه پدرش یزید بن نبیط از بصره خارج شدند. او مردی جوان و اهل بصره بود. عبدی: منسوب به «عبدالقیس»، از اعراب عدنان. (عدنان، عرب شمال) ۴۷- عبیدالله بن یزید بن نبیط (ثبیت) عبدی: او برادر «عبدالله بن یزید» است که در بالا- نامش ذکر شد. در مصادر مورد بررسی از او همچون برادرش یاد کرده‌اند و نشانه‌ها یکی است. ۴۸- عمران بن کعب بن حارث اشجعی: ابن شهر آشوب او را در شمار کشته شدگان حمله‌ی نخستین ذکر کرده است (۱۵۴). و شیخ نام وی را تنها «عمران بن کعب» بدون انتساب به قبیله‌ای ذکر کرده (۱۵۵). و در «رجبیه» نامش «عمر بن ابی کعب» آمده و ظاهراً همگی اینان بر یک فرد اطلاق می‌شوند و اختلاف در نتیجه‌ی تصحیف پیش آمده است. (تصحیف: تغییر و اشتباه در نوشتن نسخه‌ها) اشجع: قبیله‌ای از «غطفان» تیره‌ای از «قیس عیلان». (عدنان، عرب شمال) مطلبی دیگر در رابطه با وی نمی‌دانیم. ۴۹- عمار بن ابی‌سلامه دالانی: ابن شهر آشوب او را در شمار کشته شدگان نخستین حمله ذکر می‌کند (۱۵۶) و نام وی در «زیارت» نیز آمده است، ولی با عنوان «همدانی». (۱۵۷). دالان: تیره‌ای از همدان، و از قبایل عرب «قحطان». (یمن، عرب جنوب) (صفحه ۱۰۰) «دالانی» ها ساکن کوفه بودند. ۵۰- عمار بن حسان بن شریح طافی: نام عمار در «زیارت» آمده است و در «رجبیه» نام وی: «عمار بن حسان» ذکر شده. ۵۱- عمرو بن جناده بن حارث انصاری: ابن شهر آشوب (۱۵۸) و خوارزمی (۱۵۹) و مؤلف بحارالانوار (۱۶۰) نام وی را ذکر کرده‌اند. به نظر ما این همان جوانی است که پدرش در میدان مبارزه به شهادت رسید و مادرش به وی دستور داد که پیش برود و بجنگد، و امام حسین (ع) در حالی که رضایتی از رفتن او به میدان نداشت فرمود: «این جوانی است که پدرش کشته شده و شاید که مادرش راضی نباشد که او به میدان مبارزه برود؛ جوان گفت: «مادرم به من دستور داده». (۱۶۱). طبعی بنظر نمی‌رسد که «عمرو بن جناده» و جوان مذکور، یک فرد نبوده و دو نفر باشند. چرا که اوضاع و احوال نقل شده درباره‌ی دو تن بسیار شبیه به هم بوده و تقریباً یکی است. و دیگر اینکه ما نام جوان مذکور و نام پدرش را نمی‌دانیم. آیا نام او «عمر (عمیر) بن کناد» بوده که در «رجبیه» ذکر او آمده است؟ و یا نام دیگری داشته. در سنین جوانی بوده است. (یمن، عرب جنوب) ۵۲- عمر بن جندب حضرمی: در متن «زیارت» (۱۶۲)، نسخه‌ی منقول بحارالانوار، و در نسخه‌ی دیگر: «ابن‌احدوث» ذکر شده. (صفحه ۱۰۱) «عمرو بن جندب» یا از حضرموت بوده که قبیله‌ای «قحطانی» می‌باشد و یا از «بنی‌حضرمی» است که یکی از قبائل یمن بوده است. (یمن، عرب جنوب) مطلب دیگری درباره‌ی او نمی‌دانیم. ۵۳- عمرو بن خالد ازدی: ابن شهر آشوب (۱۶۳) و بحارالانوار (۱۶۴) و خوارزمی (۱۶۵) او را ذکر کرده‌اند. همان «عمرو بن خالد صیداوی» است. دلیل علامه شوشتری بر این مسأله این است که «اسدی» یا بر اثر اشتباه در نگارش نسخه‌ها و یا بر اثر تحریف، «ازدی» شده است.

(باید متذکر شویم که «صیداوی» که در عنوان ۵۴ آمده تیره‌ای از «اسد» به حساب می‌آید) و ما نخست این مطلب را ترجیح دادیم که این دو عنوان از آن یک نفر می‌باشند ولی بعد تجدید نظر کردیم و ترجیح دادیم که بگوییم این دو عنوان، دو شخصیت جداگانه می‌باشند. اگر چه احتمال اتحاد، وارد می‌باشد. ازدی: منسوب به «أزد». (یمن، عرب جنوب) مطلب دیگری درباره‌ی وی نمی‌دانیم. ۵۴- عمر بن خالد صیداوی: طبری (۱۶۶) نام وی را ذکر کرده است و در «زیارت» (۱۶۷) و «بحارالانوار» (۱۶۸) و کتاب مقتل الحسین خوارزمی (۱۶۹) نیز نام او آمده است. در «رجبیه»، «عمرو بن خلف» ذکر شده و احتمال دارد که اشتباهاً به جای خالد، «خلف» ثبت شده باشد. صیداوی: منسوب به بنو صیداء، تیره‌ای از قبیله‌ی «اسد» و از اعراب عدنان (صفحه ۱۰۲) می‌باشند. (عدنان، عرب شمال) ۵۵- عمرو بن عبدالله جندعی: ابن شهر آشوب نام او را در شمار کشته شدگان اولین حمله آورده است. (۱۷۰). در «زیارت» (۱۷۱) نیز نام وی ذکر شده. جندعی: منسوب به جندع بن مالک، تیره‌ای از همدان. (یمن، عرب جنوب) ۵۶- عمرو بن ضبیعه ضبعی: شیخ طوسی (۱۷۲) و ابن شهر آشوب نام وی را در شمار کشته شدگان اولین حمله ذکر کرده‌اند و اشتباهاً نام وی با عنوان «عمر بن مشیعه» آمده است. (۱۷۳). در «زیارت» (۱۷۴) نیز نام او ذکر شده و در «رجبیه» بر اثر مقلوب شدن نامش «ضبیعه بن عمر» ثبت شده. ضبعی: منسوب به ضبع بن وبره که تیره‌ای از قبیله‌ی قضاعه می‌باشد و از عرب «قحطان» محسوب می‌شوند. (یمن، عرب جنوب) ۵۷- عمرو بن قرضه بن کعب انصاری: طبری (۱۷۵) و ابن شهر آشوب (۱۷۶) و «زیارت» (۱۷۷) و «بحارالانوار» (۱۷۸) «خوارزمی» (۱۷۹) نام وی را ذکر کرده‌اند و در «زیارت» نسخه‌ی منقول بحارالانوار نام او با عنوان «عمر بن کعب انصاری» آمده و در نسخه‌ی دیگر آن، «عمران...» ذکر (صفحه ۱۰۳) شده است و نام «عمرو بن قرضه انصاری» نیز در آن آمده است. در «رجبیه» نیز نام او آمده و همگی این عناوین بر یک نفر اطلاق می‌شود. امام حسین (ع) او را به عنوان نماینده‌ی خویش برای گفتگو به سوی عمر بن سعد فرستاد. (یمن، عرب جنوب) ۵۸- عمر بن عبدالله (ابو ثمامه) صائدی: «زیارت» (۱۸۰) و «طبری» (۱۸۱) و ابن شهر آشوب (۱۸۲) و «رجبیه» به ذکر نام وی مبادرت کرده‌اند و در رجال شیخ طوسی اشتباهاً «عمرو بن ثمامه» ذکر شده است. خوارزمی در «مقتل الحسین»، اشتباهاً نام او را «ابو ثمامه صیداوی» ذکر کرده است. (۱۸۳). در بحارالانوار نیز همین گونه نام او آمده است. (۱۸۴). عمر بن عبدالله در دوره‌ی فعالیت مسلم در کوفه، مسؤول جمع آوری پول و خرید اسلحه برای انقلابیون بود. او از سواران و جنگجویان عرب و از شخصیت‌های بانفوذ شیعه در آن دوره بود. (۱۸۵). زمانی که مسلم حرکت کوتاه مدت و شکوهمند خویش را بر علیه عبیدالله بن زیاد شروع کرد. عمر بن عبدالله را برای فرماندهی جمعی از نیروهای قبایل «تمیم» و «همدان» در نظر گرفت. (۱۸۶). صائدی: منسوب به صائد، تیره‌ای از قبیله‌ی همدان. (یمن، عرب جنوب) ۵۹- عمرو بن مطاع جعفی: (صفحه ۱۰۴) ابن شهر آشوب (۱۸۷) و مؤلف بحارالانوار (۱۸۸) و خوارزمی (۱۸۹) نام او را ذکر کرده‌اند. (یمن، عرب جنوب) ۶۰- عمیر بن عبدالله مذحجی: ابن شهر آشوب (۱۹۰) و خوارزمی (۱۹۱) و مؤلف بحارالانوار (۱۹۲) نام وی را در شمار شهیدان آورده‌اند. مذحج: تیره‌ای از کهلادن و از اعراب «قحطان» می‌باشند. (یمن، عرب جنوب) ۶۱- قارب، «مولی» حسین (ع): در «زیارت» (۱۹۳) نام او آمده است. ۶۲- قاسط بن زهیر (ظهیر) تغلبی: در «زیارت» (۱۹۴) و «رجبیه» نام او ذکر شده و ابن شهر آشوب نام او را در شمار کشته شدگان نخستین حمله یادآوری کرده (۱۹۵)، شیخ طوسی نام او را «قاسط بن عبدالله» ثبت نموده است. (۱۹۶). تغلبی: منسوب به قبیله‌ی «تغلب بن وائل» که از قبایل «عدنان» بوده. (عدنان، عرب شمال). ۶۳- قاسم بن حبیب ازدی: نام او در «زیارت» (۱۹۷) آمده است و شیخ طوسی نیز نامش را ذکر کرده (۱۹۸). (صفحه ۱۰۵) در «رجبیه»، «قاسم بن حبیب» ذکر شده و همچنین عنوانی به نام «قاسم بن حارث کاهلی» نیز آمده که احتمال دارد تکرار اسم اول باشد که به صورت اشتباهی ثبت شده است. (یمن، عرب جنوب) ۶۴- قره بن ابی قره غفاری: ابن شهر آشوب (۱۹۹) و خوارزمی (۲۰۰) و مؤلف بحارالانوار (۲۰۱) نام او را ذکر کرده‌اند و در «رجبیه» که در نسخه‌ی بحارالانوار نقل شده نام او «عثمان بن فروه غفاری» آمده و در نسخه‌ی منقول «الاقبال»، «عثمان بن عروه...» ذکر شده است. غفاری: منسوب به «بنی غفار» قبیله‌ای از قبایل عرب «عدنان». (عدنان، عرب شمال) ۶۵- قعنب بن عمرو



نمری: در «زیارت» (۲۰۲)، «نمری» ذکر شده است. نمری: منسوب به قبیله‌ی «نمر بن قاسط» قبیله‌ای از عرب عدنان. (عدنان، عرب شمال) ۶۶- کردوس (کرش) بن زهیر (ظهیر) تغلبی: از او نیز همانند برادرش قاسط (عنوان شماره: ۶۲) در منابع و مصادر مورد بررسی، با نشانه‌های یکسان یاد شده است. ۶۷- کنانه بن عتیق تغلبی: در «زیارت» (۲۰۳) و «رجبیه» نام او ذکر شده است. ابن شهر آشوب نام او را در شمار کشته شدگان نخستین حمله، ذکر می‌کند (۲۰۴) و شیخ طوسی در «رجال» خویش از او نام می‌برد. (۲۰۵)

تغلبی: منسوب به قبیله‌ی «تغلب بن وائل» قبیله‌ای از عرب «عدنان». (صفحه ۱۰۶) (عدنان، عرب شمال) ۶۸- مالک بن عبد بن سریع جابری: از او نیز به گونه‌ی برادرش (سیف بن حارث بن سریع) با نشانه‌های یکسان نام برده شده ولی در «رجبیه»، «مالک بن عبدالله جابری» ذکر شده است. ۶۹- مجمع بن عبدالله عائذی مذحجی: طبری (۲۰۶) و ابن شهر آشوب نام او را در شمار شهیدان و کشته شدگان اولین حمله یاد کرده‌اند. (۲۰۷). در «زیارت» (۲۰۸) و «رجبیه» نیز از او یاد شده است. مذحجی: منسوب به «مذحج» قبیله‌ای از «کهلان» از قبایل عرب «قحطان». (یمن، عرب جنوب) ۷۰ و ۷۱- مسعود بن حجاج و پسرش: در «زیارت» (۲۰۹) از هر دو نفر آنان یاد شده است و در «رجبیه» تنها از «پدر» یاد شده و ابن شهر آشوب نام پدر را در شمار کشته شدگان نخستین حمله یاد کرده است. (۲۱۰). ۷۲- مسلم بن عوسجه اسدی: تمامی مصادر و منابع تاریخی و رجالی نام او را ذکر کرده‌اند. او اولین شهید از یاران حسین است که بعد از شهادت کشته شدگان نخستین حمله به شهادت رسید (۲۱۱). مسلم بن عوسجه از اصحاب رسول خدا (درود خدا بر او و خاندانش باد) بشمار می‌رود و درباره‌ی او روایت و گزارش شده (؟) که در کوفه برای رهبری امام حسین (ع) از مردم بیعت می‌گرفت. زمانی که مسلم بن عقیل حرکت کوتاه مدت و شکوهمند خویش را علیه عیدالله آغاز کرد، او را برای فرماندهی قسمتی از نیروهای قبایل «مذحج» و «بنی (صفحه ۱۰۷) اسد» در نظر گرفت. (۲۱۲). مسلم بن عوسجه اسدی مردی بسیار پیر بود. او شخصیت بزرگی از «بنی اسد» و یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی کوفه به حساب می‌آمد. «شبت بن ربعی» که در میان سپاه اموی بود تأسف خویش را از قتل مسلم بن عوسجه آشکار ساخت. (او بیان نمود: «... خودی را به دست خود می‌کشید و زیر فرمان غیر خود، زبون می‌شوید... مترجم»). اسدی: منسوب به بنی اسد قبیله‌ای از «عدنان». (عدنان، عرب شمال) ۷۳- مسلم بن کثیر ازدی اعرج: شیخ طوسی (۲۱۳) و ابن شهر آشوب نام او را در شمار کشته شدگان حمله‌ی نخستین ذکر کرده‌اند (۲۱۴). نام او را در «زیارت» اشتباها «اسلم بن کثیر ازدی» (۲۱۵) ذکر شده و در «رجبیه» با عنوان: «سلیمان بن کثیر» آمده که به نظر ما همان «مسلم بن کثیر ازدی اعرج» می‌باشد. ازدی: (یمن، عرب جنوب) ۷۴- منجج «مولی» ی حسین (ع): علامه شوشتری به نقل از «ربیع الابرار» زمخشری، در کتاب خود «قاموس الرجال» می‌گوید: مادر منجج «جاریه» امام حسین (ع) بوده که امام او را از «نوفل بن حارث بن عبدالمطلب» خرید و به ازدواج «سهم» (پدر منجج) در آورد و «منجج» «که از موالی امام باشد» متولد شد. (قاموس الرجال ۹: ۱۲۰) طبری (۲۱۶) و شیخ طوسی (۲۱۷) از او یاد کرده‌اند و در «زیارت» (۲۱۸) و «رجبیه» نیز نام او آمده است. (صفحه ۱۰۸) ۷۵- نافع بن هلال جملی: طبری (۲۱۹) و شیخ طوسی (۲۲۰) از او نام برده‌اند و در «زیارت» به اشتباه «بجلی» نقل شده است. (۲۲۱). «ابن شهر آشوب» نیز به همین گونه از او یاد می‌کند. (۲۲۲). در «رجبیه» بدون نسبت دادن به قبیله‌ای از او یاد شده است. او به همراه عباس بن علی برای آوردن آب از فرات، برای تشنگان شرکت کرد. «نافع» مردی اهل کوفه و شخصیتی برجسته، از عشیره‌ی جمل بود. جملی: منسوب به جمل بن سعد عشیره‌ای از مذحج. (یمن، عرب جنوب) ۷۶- نعمان بن عمرو راسبی: ابن شهر آشوب او را در شمار کشته شدگان اولین حمله ذکر کرده است (۲۲۳) و شیخ (۲۲۴) نیز از او نام برده. در «رجبیه» بدون نسبت دادن به قبیله‌ی «راسب» نامش آمده است. راسب: تیره‌ای از ازد. (یمن، عرب جنوب) ۷۷- نعیم بن عجلان انصاری: ابن شهر آشوب او را نیز در شمار کشته شدگان اولین حمله ذکر کرده است (۲۲۵). در رجال شیخ طوسی (۲۲۶) و «زیارت» (۲۲۷) نیز نام او آمده. در «رجبیه» بدون نسبت از او یاد شده است. (صفحه ۱۰۹) (یمن، عرب جنوب) ۷۸- وهب بن عبدالله جناب کلبی: ابن شهر آشوب با عنوان: «وهب بن عبدالله کلبی» از او یاد کرده. (۲۲۸) خوارزمی با عنوان: «وهب بن عبدالله بن جناب کلبی» (۲۲۹) متذکر او شده. مؤلف



بحارالانوار نیز نام او را ذکر کرده است. (۲۳۰). مصادر و منابع تاریخی از این موضوع که مادر و همسرش در حادثه‌ی کربلا همراه او بوده‌اند سخن می‌رانند و در برخی مصادر حتی از کشته شدن همسرش سخن گفته شده، و خوارزمی عقیده دارد که آنکه کشته شده مادرش بوده، نه همسرش. در برخی مصادر تاریخی و رجالی نیز نام او «وہب بن وہب» ثبت شده و این مطلب یادآوری شده که او ابتدا مسیحی بوده و بعد مسلمان گشته است. در برخی منابع هم سخن از «اسارت» او رفته، چنانکه ابن شهر آشوب نیز با این نظر موافق است، و برخی دیگر از مصادر تاریخی گفته‌اند که او در حادثه‌ی کربلا کشته شده. به نظر ما این «وہب» پسر «ام‌وہب» همسر «عبدالله بن عمیر بن جناب کلبی» می‌باشد که قبلاً از او یاد کردیم که عبدالله بن عمیر به شهادت رسید و بعد از شهادتش «ام‌وہب» در کنار جسد او کشته شد. پس زن کشته شده «ام‌وہب» باید باشد، نه همسر او. (یمن، عرب جنوب) وہب، جوانی از اهالی کوفه بوده است. ۷۹- یحیی بن سلیم مازنی: ابن شهر آشوب (۲۳۱) و خوارزمی (۲۳۲) نام او را ذکر کرده‌اند. ۸۰- یزید بن حصین همدانی مشرقی قاری: (صفحه ۱۱۰) شیخ طوسی (۲۳۳) نام او را ذکر کرده. در «زیارت» (۲۳۴) نیز نامش آمده است. (یمن، عرب جنوب) ۸۱- یزید بن زیاد بن مهاصر، ابوشعشاء کندی: طبری (۲۳۵) و ابن شهر آشوب (۲۳۶) و خوارزمی (۲۳۷) نام او را ذکر کرده‌اند. در «زیارت» نام او «ابن مظاهر» آمده است. (۲۳۸). برخی از مصادر نیز بر اثر اشتباه «ابن مهاجر» ذکر کرده‌اند. کلام طبری درباره‌ی او دچار آشفتگی و دوگانگی است. یکبار می‌گوید: «او بعد از آنکه سپاه اموی سخنان امام را نپذیرفتند و رد کردند به سوی امام حسین (ع) گرایش پیدا کرد و از سپاه ابن زیاد روی گرداند». و دیگر بار می‌گوید که: «او پیش از ملاقات و برخورد «حر» با امام، از کوفه به سوی اردوی امام حسین (ع) حرکت کرد». کلام سید امین نیز درباره‌ی او دچار همین آشفتگی می‌باشد. (۲۳۹). یزید بن زیاد از اهالی کوفه بوده است. (یمن، عرب جنوب) ۸۲- یزید بن نبط (ثبیت عبدی): طبری (۲۴۰) نام او را در تاریخ خویش آورده و در «زیارت» نام او بر اثر تصحیف، «یزید بن ثبیت قیسی» (۲۴۱) ثبت شده است. در «رجبیه»، «بدر بن رقیط» (صفحه ۱۱۱) ذکر شده و استاد و سرور ما آقای خوئی از او با نام «بدر بن رقیط» یاد کرده است. (معجم رجال الحدیث: ۳: ۲۶۶) وقتی که نامه‌ی امام حسین (ع) خطاب به بزرگان بصره رسید او همراه دو فرزندش «عبدالله» و «عبدالله» از بصره برای پیوستن به امام به طرف مکه حرکت کرد. او در بصره به گروه شیعیان پیوسته بود. عبدی: منسوب به عبدالقیس. (عرب شمال) (صفحه ۱۱۲) (۱) الطبری: ۴۶۹:۵. (۲) بحارالانوار: ۶۹:۴۵. (۳) الرجال: ۷۴. (۴) اعیان الشیعه ۴ قسم اول / ۱۲۶. (۵) معجم رجال الحدیث: ۳: ۸۶. (۶) خوارزمی، مقتل الحسین: ۲: ۲۴ و بحارالانوار: ۳۰:۴۵ و المناقب: ۴: ۱۰۴، متن «مناقب» چنین است: «سپس غلامی ترک که از آن «حر» بود آشکار شد...» و با تأکید می‌توان بیان کرد که او همان شخص مورد بحث ما می‌باشد، برای آنکه رجزی که ابن شهر آشوب در این کتاب به او نسبت داده، همان رجزی است که به کسی که با عنوان: «غلامی ترک که از آن حسین بود» وصف شده، نسبت داده است. (۷) الطبری: ۵: ۳۵۸ - ۳۵۷ و بحارالانوار: ۴۴: ۳۳۹ - ۳۳۷ و ۳۴۰. و خوارزمی: مقتل الحسین: ۱: ۱۹۹، کنبه، او در بحارالانوار ذکر شده است. (۸) الرجال: ۴ و ۷۱. و ابن حجر در (الاصابة فی معرفة الصحابة و ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب و جزری در کتاب اسدالغابة) او را در عداد شهیدان بشمار آورده و بر کشته شدنش همراه حسین (ع) تصریح کرده‌اند. (۹) معجم رجال الحدیث: ۳: ۲۳۲. (۱۰) معجم رجال الحدیث: ۳: ۲۳۳. (۱۱) المناقب: ۴: ۱۰۲ و مقتل الحسین: ۲: ۱۸. (۱۲) بحارالانوار: ۴۵: ۲۴ و ۲۵. (۱۳) محمد بن سعد: الطبقات (چاپ لیدن - افست) ۵۸: ۶. (۱۴) المناقب: ۴: ۱۰۳. (۱۵) مقتل الحسین: ۲: ۱۹. (۱۶) الطبری: ۵: ۴۲۱ و ۴۲۳ و بعضی صفحات دیگر. (۱۷) المناقب: ۴: ۱۰۰. (۱۸) اللہوف فی قتل الطفوف. (۱۹) بحارالانوار: ۴۵: ۱۵ و جاهای دیگر و تصحیف مزبور در: ۴۴: ۳۲۰ می‌باشد. (۲۰) به کسانی گفته می‌شود که از طریق اصحاب سنت رسول را نقل و به آن عمل می‌کردند. (۲۱) الطبری: ۵: ۴۳۲. (۲۲) الطبری: ۵: ۴۴۴. (۲۳) بحارالانوار: ۴۵: ۷۰. (۲۴) معجم رجال الحدیث: ۳: ۳۱۴. (۲۵) اللہوف: ۴۰ - ۳۹. (۲۶) الطبری: ۵: ۴۴۶. (۲۷) الرجال: ۷۲. (۲۸) بحارالانوار: ۴۵: ۷۲. (۲۹) المناقب: ۴: ۱۱۳. (۳۰) بحارالانوار: ۴۵: ۷۲. (۳۱) المناقب: ۴: ۱۱۳. (۳۲) المناقب: ۴: ۱۰۴. (۳۳) مقتل الحسین: ۲: ۲۱. (۳۴) بحارالانوار: ۴۵: ۲۸. (۳۵) الرجال: ۷۲. (۳۶) بحارالانوار:

۸۲:۴۵. (۳۷) بحارالانوار: ۲۲:۴۵ و ۷۱. (۳۸) الرجال: ۷۲. (۳۹) مقتل الحسين: ۱: ۲۳۷ و ۱۹: ۲. (۴۰) الطبری: ۵: ۴۲۰. (۴۱) المناقب: ۱۰۳: ۴. (۴۲) الرجال: ۷۲. (۴۳) الطبری: ۵: ۳۵۲ و غیر آن. (۴۴) الطبری: ۵: ۴۴۰ و غیر آن. (۴۵) بحارالانوار: ۷۱: ۴۵. (۴۶) الطبری: ۴۰۱: ۵. (۴۷) بحارالانوار: ۳۷۶: ۴۴ و ۷۲: ۴۵. (۴۸) مقتل الحسين: ۲: ۲۰. (۴۹) المناقب: ۱۰۳: ۴. (۵۰) الرجال: ۷۳. (۵۱) الطبری: ۵: ۴۲۲ و ... منابع دیگر. (۵۲) الطبری: ۵: ۴۰۰ و صفحات بعد... و منابع دیگر. (۵۳) الطبری: ۵: ۴۲۷ و صفحات بعد و منابع دیگر. (۵۴) اللهوف فی قتلی الطفوف. ص: ۳۲ و مثیرالاحزان. (۵۵) خوارزمی در مقتل الحسين ۱۰: ۲ یادآوری می کند که حر همراه غلام ترک خویش به امام حسین (ع) پیوست و برای ما ثابت نشده که این غلام مبارزه کرده و کشته شده، تا جزو شهیدان به حساب آید. (۵۶) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۵۷) الرجال: ۷۳. (۵۸) بحارالانوار: ۴۳: ۴۵ و ۷۳. (۵۹) مقتل الحسين: ۲: ۲۴. (۶۰) الطبری: ۵: ۴۴۳. (۶۱) الرجال: ۷۳. (۶۲) المناقب: ۱۰۱: ۴. (۶۳) مقتل الحسين: ۲: ۱۴. (۶۴) بحارالانوار: ۱۸: ۴۵. (۶۵) الرجال: ۷۳. (۶۶) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۶۷) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۶۸) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۶۹) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۷۰) بحارالانوار: ۷۱: ۴۵. (۷۱) الطبری: ۵: ۳۹۷ - ۳۹۶. (۷۲) الطبری: ۵: ۴۲۶ و صفحات بعد. (۷۳) الطبری: ۵: ۴۲۲ و مصادر دیگر. (۷۴) الرجال: ۷۳. (۷۵) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۷۶) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۷۷) المناقب: ۱۰۱: ۴. (۷۸) بحارالانوار: ۱۸: ۴۵. (۷۹) قاموس الرجال: ۴: ۳۱۸. (۸۰) الرجال: ۷۴. (۸۱) الطبری: ۵: ۴۴۵. (۸۲) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۸۳) الطبری: ۵: ۴۱۹. (۸۴) مقتل الحسين: ۱: ۱۹۵ و ۲: ۲۰. (۸۵) المناقب: ۱۰۳: ۴. (۸۶) بحارالانوار: ۲۱: ۴۵ و ۲۶ و ۷۰. (۸۷) اللهوف: ۳۹. (۸۸) الطبری: ۵: ۳۵۳ و دیگر مصادر. (۸۹) الرجال: ۷۴. (۹۰) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۹۱) بحارالانوار: ۷۳: ۴۵. (۹۲) الطبری: ۵: ۴۴۴. (۹۳) الرجال: ۷۴. (۹۴) بحارالانوار: ۲۴: ۴۵. (۹۵) المناقب: ۱۰۲: ۴. (۹۶) الطبری: ۵: ۴۴۴. (۹۷) الطبری: ۵: ۴۵۳. (۹۸) الطبری: ۵: ۴۴۲. (۹۹) مقتل الحسين: ۲: ۲۴. (۱۰۰) بحارالانوار: ۳۱: ۴۵ و ۷۳. (۱۰۱) بحارالانوار: ۷۲ - ۴۵. (۱۰۲) الرجال: ۷۴. (۱۰۳) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۰۴) الطبری: ۱۰۵. (۱۰۵) الرجال: ۷۴. (۱۰۶) بحارالانوار: ۷۱ - ۴۵. (۱۰۷) الطبری: ۵: ۴۴۴ - ۴۴۳. (۱۰۸) الرجال: ۷۵. (۱۰۹) مقتل الحسين: ۲: ۲۲. (۱۱۰) بحارالانوار: ۲۹ - ۴۵ و ۲۸. (۱۱۱) الرجال: ۷۵. (۱۱۲) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۱۳) بحارالانوار: ۷۱: ۴۵. (۱۱۴) الطبری: ۵: ۴۴۳. (۱۱۵) الرجال: ۷۸. (۱۱۶) مقتل الحسين: ۲: ۲۲. (۱۱۷) بحارالانوار: ۲۹ - ۴۵ و ۲۸. (۱۱۸) الطبری: ۵: ۳۵۵ و الخوارزمی: مقتل الحسين: ۱: ۹۷۱. (۱۱۹) الطبری: ۵: ۳۷۵ و مصادر دیگر. (۱۲۰) رجال النجاشی: ۷۸. (۱۲۱) الرجال: ۷۷. (۱۲۲) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۱۲۳) المناقب: ۱۳: ۴. (۱۲۴) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۱۲۵) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۲۶) الرجال: ۷۷. (۱۲۷) الطبری: ۵: ۳۵۲ و ۳۵۴. (۱۲۸) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۲۹) بحارالانوار: ۷۳: ۴۵. (۱۳۰) الرجال: ۷۷. (۱۳۱) الطبری: ۵: ۳۵۲ و الخوارزمی: مقتل الحسين: ۱: ۱۹۴. (۱۳۲) الطبری: ۵: ۴۲۳. (۱۳۳) الرجال: ۷۷. (۱۳۴) بحارالانوار: ۱: ۴۵. (۱۳۵) اللهوف: ۴۰. (۱۳۶) المناقب: ۱۰۲: ۴. (۱۳۷) مقتل الحسين: ۲: ۱۷. (۱۳۸) بحارالانوار: ۲۲: ۴۵. (۱۳۹) مقتل الحسين: ۲: ۲۲. (۱۴۰) بحارالانوار: ۲۸: ۴۵ و در ۴۴: ۳۲۰ او را با عنوان «عبدالله بن ابی عروه غفاری» آورده است. (۱۴۱) الطبری: ۵: ۴۴۲. (۱۴۲) الرجال: ۷۷. (۱۴۳) بحارالانوار: ۲۹: ۴۵ و ۷۱. (۱۴۴) مقتل الحسين: ۲: ۲۳. (۱۴۵) الطبری: ۵: ۴۳۰ - ۴۲۹ و ۴۳۶. (۱۴۶) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۴۷) مقتل الحسين: ۲: ۹ - ۸. (۱۴۸) بحارالانوار: ۱۳: ۴۵ - ۱۲. (۱۴۹) بحارالانوار: ۷۱: ۴۵. (۱۵۰) الطبری: ۵: ۳۵۴ - ۳۵۳. (۱۵۱) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۵۲) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۱۵۳) الطبری: ۵: ۳۵۴ - ۳۵۳. (۱۵۴) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۵۵) الرجال: ۷۶. (۱۵۶) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۵۷) بحارالانوار: ۷۳: ۴۵. (۱۵۸) المناقب: ۱۰۴: ۴. (۱۵۹) مقتل الحسين: ۲: ۲۱. (۱۶۰) بحارالانوار: ۲۸: ۴۵. (۱۶۱) مقتل الحسين: ۲: ۲۲ - ۲۱ و بحارالانوار: ۷: ۴۵ و مصادر دیگر. (۱۶۲) بحارالانوار: ۷۳: ۴۵. (۱۶۳) المناقب: ۱۰۱: ۴. (۱۶۴) بحارالانوار: ۱۸: ۴۵. (۱۶۵) مقتل الحسين: ۲: ۱۴. (۱۶۶) الطبری: ۵: ۴۴۶. (۱۶۷) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۱۶۸) بحارالانوار: ۲۳: ۴۵. (۱۶۹) مقتل الحسين: ۲: ۲۴. (۱۷۰) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۷۱) بحارالانوار: ۷۳: ۴۵. (۱۷۲) الرجال: ۷۷. (۱۷۳) المناقب: ۱۱۳: ۴. (۱۷۴) بحارالانوار: ۷۲: ۴۵. (۱۷۵) الطبری: ۵: ۴۱۳. (۱۷۶) المناقب: ۱۰۵: ۴. (۱۷۷) بحارالانوار: ۷۱: ۴۵. (۱۷۸) بحارالانوار: ۲۲: ۴۵. (۱۷۹) مقتل الحسين: ۲: ۲۲. (۱۸۰) بحارالانوار: ۷۰: ۴۵. (۱۸۱) الطبری: ۴۵. (۱۸۲) المناقب: ۱۰۴: ۴. (۱۸۳) مقتل الحسين: ۲: ۱۷ و در ۱: ۲۴۰ «صائدی». (۱۸۴)

بحارالانوار: ۲۱:۴۵. (۱۸۵) الطبری: ۵:۳۶۴. (۱۸۶) الطبری: ۵:۳۶۹. (۱۸۷) المناقب: ۴:۱۰۲. (۱۸۸) بحارالانوار: ۴۵:۲۵. (۱۸۹) مقتل الحسین: ۲:۱۸. (۱۹۰) المناقب: ۴:۱۰۲. (۱۹۱) مقتل الحسین: ۲:۱۴. (۱۹۲) بحارالانوار: ۴۵:۱۸. (۱۹۳) بحارالانوار: ۴۵:۶۹. (۱۹۴) بحارالانوار: ۴۵:۷۱. (۱۹۵) المناقب: ۴:۱۱۳. (۱۹۶) الرجال: ۷۹. (۱۹۷) بحارالانوار: ۴۵:۷۳. (۱۹۸) الرجال: ۷۹. (۱۹۹) المناقب: ۴:۱۰۲. (۲۰۰) مقتل الحسین: ۲:۱۸. (۲۰۱) بحارالانوار: ۴۵:۲۴. (۲۰۲) بحارالانوار: ۴۵:۷۲. (۲۰۳) بحارالانوار: ۴۵:۷۱. (۲۰۴) المناقب: ۴:۱۱۳. (۲۰۵) الرجال: ۷۹. (۲۰۶) الطبری: ۵:۴۰۵. (۲۰۷) المناقب: ۴:۱۱۳. (۲۰۸) بحارالانوار: ۴۵:۷۲. (۲۰۹) بحارالانوار: ۴۵:۷۲. (۲۱۰) المناقب: ۴:۱۱۳. (۲۱۱) بحارالانوار: ۴۵:۶۹ و الطبری: ۵:۴۳۵. (۲۱۲) الطبری: ۵:۳۶۹ و مصادر دیگر. (۲۱۳) الرجال: ۸۰. (۲۱۴) المناقب: ۴:۱۱۳. (۲۱۵) بحارالانوار: ۴۵:۷۲. (۲۱۶) الطبری: ۵:۴۶۹. (۲۱۷) الرجال: ۸۰. (۲۱۸) بحارالانوار: ۴۵:۶۹. (۲۱۹) الطبری: ۵:۴۰۴. (۲۲۰) الرجال: ۸۰. (۲۲۱) بحارالانوار: ۴۵:۷۱. (۲۲۲) المناقب: ۴:۱۰۴. (۲۲۳) المناقب: ۴:۱۱۳. (۲۲۴) الرجال: ۸۰. (۲۲۵) المناقب: ۴:۱۱۳. (۲۲۶) الرجال: ۸۰. (۲۲۷) بحارالانوار: ۴۵:۷۰. (۲۲۸) المناقب: ۴:۱۰۱. (۲۲۹) مقتل الحسین: ۲:۱۳ - ۱۲. (۲۳۰) بحارالانوار: ۴۴:۳۲۱ - ۳۲۰ و ۴۵:۱۷ - ۱۶. (۲۳۱) المناقب: ۴:۱۰۲. (۲۳۲) مقتل الحسین: ۲:۱۷. (۲۳۳) الرجال: ۸۱. (۲۳۴) بحارالانوار: ۴۵:۷۲. (۲۳۵) الطبری: ۵:۴۰۸ و ۴۴۶ - ۴۴۵. (۲۳۶) المناقب: ۴:۱۱۳. (۲۳۷) مقتل الحسین: ۲:۲۵. (۲۳۸) بحارالانوار: ۴۵:۷۲. (۲۳۹) الطبری: در صفحات سابق الذکر و (اعیان الشیعه ج ۴ قسمت اول ص ۱۰۰ و ۱۱۶ - ۱۱۵). (۲۴۰) بحارالانوار: ۴۵:۷۲. (۲۴۱) بحارالانوار: ۴۵:۷۲.

## جدول دوم

جدول دوم ۱- ابراهیم بن حصین ازدی: ابن شهر آشوب نام او را در شمار شهیدان ذکر می کند (۱) و رجزی را که گمان می رود ساختگی باشد به او نسبت می دهد. سید امین نیز در «اعیان الشیعه» از او نام برده است. اسدی: منسوب به «بنی اسد» قبیله ای از عرب عدنان. (عدنان، عرب شمال) درباره ی او مطلب دیگری نمی دانیم. ۲- ابوعمر و نهشلی یا خثعمی: ابن نمای حلی (۲) از او نام می برد و درباره اش می گوید: «ابوعمر و مردی شب زنده دار و عابد بود و نماز بسیار بجای می آورد». مجلسی در بحارالانوار به نقل از ابن نما، نام او را ذکر کرده است. و سید امین در اعیان الشیعه نام او را می آورد ولی با عنوان: «ابوعامر نهشلی». آیا او همان «شیب بن عبدالله نهشلی» است که نام او را قبلاً یاد آور شدیم؟ ابن نما در «مثیر الاحزان» یاد آور شده که ابوعمر و در گرما گرم مبارزه کشته شده است. ابن شهر آشوب درباره ی «شیب بن عبدالله» گفته است که: «در نخستین حمله کشته شد». و به مقتضای این دو بیان «ابوعمر و نهشلی» فردی غیر از «شیب بن (صفحه ۱۱۳) عبدالله نهشلی» می باشد. ولی ابن نما تنها به ذکر نام «ابوعمر و نهشلی» پرداخته بی آنکه نامی از «شیب» بیاورد. سستی و اهمال دیگر مصادر و منابع در یاد آوری نام «ابوعمر و» از طرفی و اجماع همگی آنان در ذکر نام «شیب» این فکر و گمان را برمی انگیزد که هر دو نام بر یک فرد اطلاق می شوند. نهشلی: منسوب به بنی نهشل بن دارم، عشیره ای از قبیله ی تمیم که از عرب عدنان می باشند (عدنان، عرب شمال). ۳- حماد بن حماد خزاعی مرادی: نام او در «زیارت رجیبه» و نسخه ی منقول بحارالانوار، اینگونه آمده است (۳) ولی در نسخه ی «الاقبال» «خزاعی» ذکر نشده. سرور ما استاد خوئی به نقل از «رجیبه» نام او را آورده است. (معجم رجال الحدیث: ۶:۲۰۵) ما در مورد وجود تاریخی او که آیا چنین شخصی وجود داشته است یا نه، تردید داریم به دلیل شکی که درباره ی هر اسمی که در منابع دیگر تاریخی از آنان نام برده نشده و تنها در «زیارت رجیبه» ذکر شده اند، وجود دارد. ۴- حنظل بن عمرو شیبانی: ابن شهر آشوب نام او را در شمار کشته شدگان اولین حمله ذکر کرده است (۴) و سید امین نیز نام وی را آورده. و استاد خوئی هم احتمال داده است که او همان «حنظل بن اسعد شبامی» باشد. (معجم رجال الحدیث: ۶:۳۰۶ و ۳۰۷) علامه شوشتری نیز با در نظر گرفتن این احتمال، احتمال کشته شدن حنظل شیبانی را در نخستین حمله بعید شمرده است. (این احتمالات بنا بر این فرض است که حنظل وجود تاریخی داشته باشد). کسانی که او را «شبامی»

نامیده‌اند درباره‌ی شهادت او در صحنه‌ی درگیری و مبارزه اتفاق نظر دارند. شییبانی: منسوب به «شیبان» تیره‌ای از عرب «عدنان» (عدنان، عرب شمال). (صفحه ۱۱۴) ۵- رمیث بن عمرو: شیخ طوسی بی‌آنکه بر کشته شدن او تصریح کرده باشد نام او را ذکر کرده است. در «رجبیه» نیز نام او آمده. استاد خوئی بی‌آنکه او را به زیارت «رجبیه» نسبت دهد نام او را نقل کرده است. (معجم رجال الحديث: ۲۰۴:۷) ۶- زائده بن مهاجر: نام او در «رجبیه» ذکر شده. آیا ممکن است که «زائده بن مهاجر» همان «یزید بن زیاد بن مهاجر (مظاهر)» باشد که بر اثر تصحیف و اشتباه در نسخه برداری به این شکل نوشته شده است؟ ۷- زهیر بن سائب: در «رجبیه» نام او آمده است. آقای خوئی به نقل از «رجبیه» نام او را ذکر می‌کند (معجم رجال الحديث: ۲۹۶:۷) - در نسخه‌ی «الاقبال» «رجبیه»، «زهیر بن سیار» ذکر شده است. ۸- زهیر بن سلیمان: در «رجبیه» نامش آمده و در نسخه‌ی بحارالانوار، «زهیر بن سلمان» نقل شده و آقای خوئی به نقل از همین نسخه به یادآوری نام او مبادرت کرده‌اند. (معجم رجال الحديث: ۲۶۹:۷) ۹- زهیر بن سلیم ازدی: نامش در «زیارت» آمده و ابن شهر آشوب نام او را در شمار کشته شدگان نخستین حمله ذکر کرده. (۵). به نظر ما او همان «زهیر بن بشر خثعمی» می‌باشد و دوگانگی در ثبت آن ناشی از اختلاف نسخه‌های «زیارت» است که منقول از «بحارالانوار» و «الاقبال» می‌باشد. و نیز وجود تاریخی «زهیر بن بشر» را به دلیل آنکه در «رجبیه» نیز نام او آمده است، از «زهیر بن سلیم» که تنها در «زیارت» نام او ذکر شده، بیشتر قابل قبول می‌دانیم. ۱۰- سلمان بن مضارب بن بجلی: (صفحه ۱۱۵) خوارزمی نام او را در شمار شهیدان آورده و درباره‌ی او گفته است که او پسرعموی «زهیر بن قین» می‌باشد و گفته می‌شود که او پیش از رسیدن اردوی امام به کربلا، همراه پسرعمویش زهیر به نیروی امام می‌پیوندند. (۶). استاد خوئی نام او را ذکر کرده ولی متذکر هیچ سندی نشده است. (معجم رجال الحديث: ۱۸۶:۸) بجلی: منسوب به «بجلیه» (یمن، عرب جنوب). ۱۱- سلیمان بن سلیمان ازدی: نام او در «رجبیه» آمده است. ۱۲- سلیمان بن عون حضرمی: نام او در «رجبیه» ذکر شده. ۱۳- سلیمان بن کثیر: نام او در «رجبیه» آمده. به نظر ما او همان «مسلم بن کثیر ازدی اعرج» می‌باشد که قبلاً از او یاد شده. ۱۴- عامر بن جلیده (خلیده): در «رجبیه» نام وی آمده است. ۱۵- عامر بن مالک: نام او در «رجبیه» آمده. ۱۶- عبدالرحمان بن یزید: نام او در «رجبیه» آمده. ۱۷- عثمان بن فروه (عروه) غفاری: نام او در «رجبیه» آمده. به نظر ما احتمالاً او همان «قره بن ابی قره غفاری» می‌باشد. ۱۸- عمر (عمیر) بن کناد: در «رجبیه» نامش ذکر شده. ۱۹- عبدالله بن ابی بکر: سید امین می‌گوید که جاحظ در کتاب «الحيوان» گفته است: «او شهیدی (صفحه ۱۱۶) از شهیدان روز طف می‌باشد». کتاب «الحيوان» جاحظ را در اختیار نداشتیم تا تحقیقی درباره‌ی گفته‌ی جاحظ بنمائیم. چون این احتمال به ذهن خطور می‌کند که «جاحظ» یکی از کشته شدگان در انقلاب «ابراهیم بن عبدالله» را در نظر گرفته باشد که در دوره‌ی حکومت منصور خلیفه‌ی عباسی در بصره اتفاق افتاد. («ابراهیم بن عبدالله علوی» معروف به شهید «باخمري» می‌باشد که علیه عباسیان انقلاب کرد و در محلی به نام «باخمري» که در فاصله‌ی ۹۵ کیلومتری کوفه قرار دارد، از سپاه عباسی شکست خورد و کشته شد «مترجم») ۲۰- عبدالله بن عروه غفاری: ابن شهر آشوب وی را در شمار کشته شدگان نخستین حمله نام برده است. (۷). علامه شوشتری ترجیح داده که بگوید او همان «عبدالله بن عروه بن حراق غفاری»<sup>۱</sup> باشد. (قاموس الرجال: ۷۹:۶). ما خلاف نظر ایشان را ترجیح می‌دهیم. دو برادر غفاری که پسران «حراق» بوده‌اند و در مصادر بعنوان شهیدانی ذکر شده‌اند که در میدان مبارزه به قتل رسیده‌اند، تمامی این منابع تاریخی تصریح کرده‌اند که این دو برادر با هم به شهادت رسیده‌اند. سخن خوارزمی نیز، شاهی گویا بر اثبات این مطلب است که می‌گوید: «... از اصحاب امام تنها کسانی که در مبارزه نام آنان ذکر می‌شود باقی ماندند.» (۸) یاد این دو برادر غفاری که پسران «حراق» می‌باشند در کنار اسامی شهیدانی که در مبارزه شرکت کرده‌اند، برده می‌شود و بنابراین برخلاف نظر ابن شهر آشوب که درباره‌ی «عبدالله بن عروه» بیان داشته، او در نخستین حمله کشته نشده است. اگر ترتیبی را که نویسندگان کتابهای «مقتل» بیان داشته‌اند، معتبر بدانیم - که می‌گویند: «... سپس فلانی به میدان آمد... و بعد از او فلانی...» که بر ترتیب حقیقی و تاریخی شهادت شهیدان... دلالت می‌کند - براساس قبول این ترتیب «دو برادر غفاری» جزء آخرین افرادی بوده‌اند که به شهادت

رسیدند. با وجود این، ما در دلالت این اسم بر وجود شخصی حقیقی، که واقعیت تاریخی داشته باشد، تردید داریم. این شک و تردید ناشی از این مسأله است که ابن شهر آشوب، تنها کسی است که نام او را نقل می‌کند. (صفحه ۱۱۷) ۲۱- غیلان بن عبدالرحمان: در «رجبیه» نام او ذکر شده است. ۲۲- قاسم بن حارث کماهلی: نام او در «رجبیه» آمده است. آیا این امکان هست که او همان «قاسم بن حبیب ازدی» باشد؟ ۲۳- قیس بن عبدالله همدانی: نام او در «رجبیه» ذکر شده. ۲۴- مالک بن دودان: ابن شهر آشوب نام او را ذکر کرده (۹). دودان بن اسد، تیره‌ای از بنی اسد خزیمه که قبیله‌ای است از عدنان (عدنان، عرب شمال). ۲۵- مسلم بن کناد: نام او در «رجبیه» آمده است. ۲۶- مسلم «مولى» ی عامر بن مسلم: نام او در «رجبیه» ذکر شده. ۲۷- منیع بن زیاد: نامش در «رجبیه» آمده است. ۲۸- نعمان بن عمرو: نام او نیز در رجبیه ذکر شده است. ۲۹- یزید بن مهاجر جعفی: خوارزمی به ذکر نام او مبادرت کرده. (۱۰). به نظر ما او همان: «یزید بن زیاد مهاجر ابوشعثاء کندی» می‌باشد که نامش قبلاً ذکر شده. جعفی: منسوب به عشیره‌ی جعفی بن سعد که تیره‌ای است از «عشیره‌ی سعد» و از قبایل مذحج که از عرب «قحطان» است. (یمن، عرب جنوب) (صفحه ۱۱۸) (۱) المناقب: ۴: ۱۰۵. (۲) مثير الاحزان: ۴۳ - ۴۲. (۳) بحارالانوار: ۴۵: ۳۰. (۴) المناقب: ۴: ۱۱۳. (۵) المناقب: ۴: ۱۱۳. (۶) مقتل الحسين: ۲: ۲۰. (۷) المناقب: ۴: ۱۱۳. (۸) مقتل الحسين: ۲: ۹. (۹) المناقب: ۴: ۱۰۴. (۱۰) مقتل الحسين: ۲: ۱۹.

### شهیدان کوفه

شهیدان کوفه ۱- عبدالاعلی بن یزید کلبی: (عرب جنوب) او جوانی بود از اهالی کوفه و جزو کسانی که با مسلم بن عقیل بیعت کردند. هنگامی که مسلم حرکت خویش را بعد از دستگیری «هانی بن عروه» اعلام کرد «عبدالاعلی» لباس رزم پوشید و از منزل خویش بیرون آمد تا در محله‌ی «بنی‌فتیان» به مسلم پیوندد؛ «کثیر بن شهاب بن حصین حارثی» که از قبیله‌ی مذحج بود، او را دستگیر نمود. «کثیر» مزدور عبیدالله بن زیاد بود و به فرمان او طرفداران خویش را از قبیله‌ی مذحج گرد آورده بود تا مردم را وادارد که از طرفداری و حمایت مسلم بن عقیل دست بردارند. «کثیر بن شهاب»، «عبدالاعلی بن یزید کلبی» را دستگیر و به پیش عبیدالله بن زیاد آورد. عبدالاعلی به ابن‌زیاد گفت: «ترا اراده کردم و به قصد تو بیرون آمدم». عبیدالله سخنش را باور نکرد، فرمان داد تا عبدالاعلی زندانی شود. (الطبری: ۵: ۳۷۰ - ۳۶۹) بعد از آنکه عبیدالله، «مسلم بن عقیل» و «هانی بن عروه» را کشت، فرمان داد تا عبدالاعلی را پیش او آورده‌اند. عبیدالله به او گفت: «ما را از کار خویش آگاه کن و بگو که چرا از خانه بیرون آمدی» عبدالاعلی گفت: «خدا ترا اصلاح کند، من از خانه بیرون آمدم تا ببینم مردم چه می‌کنند که کثیر بن شهاب مرا دستگیر کرد.» عبیدالله گفت: «سوگند بخور که جز آنچه گفתי هدفی دیگر ترا به بیرون آمدن از خانه (صفحه ۱۱۹) نکشاده است و گناه این سوگند اگر دروغ بگویی بر گرده‌ی توست.» عبدالاعلی از سوگند خوردن امتناع ورزید. عبیدالله دستور داد: «او را به «جبانة السبع برده و گردنش را بزنید». مأموران او را با خود به آنجا بردند و سر از تنش جدا ساختند. (جبانة السبع: نام یک بلندی در حومه‌ی شهر کوفه) (الطبری: ۵: ۳۷۹) ۲- عبدالله بن بقطر: («حمیری»، عرب جنوب) مادر عبدالله، پرستار امام حسین بوده است، «ابن حجر» نام او را در کتاب «الاصابه» ذکر کرده و گفته است که او از همراهان امام و از کودکی نیز همراه و همدوره‌ی حسین (ع) بوده است. او در حالی که حامل نامه‌ای از سوی امام حسین - بعد از خروج‌اش از مکه - برای مسلم بن عقیل بود، بوسیله‌ی «حصین بن نمیر» دستگیر شد. عبیدالله بن زیاد دستور قتلش را داد. پس عبدالله را از بالای قصر (دارالحکومه) به پایین انداختند. در نتیجه استخوانهایش شکست و با این حال هنوز رمق در او باقی بود که «عبدالملک بن عمیر لخمی» با ضربتی به زندگیش پایان داد. (الطبری: ۵: ۳۹۸) ۳- عماره بن صلخب ازدی: (عرب جنوب) او جوانی از اهالی کوفه بود؛ به هنگام آغاز حرکت و جنبش مسلم بن عقیل برای یاری مسلم از خانه بیرون آمده و دستگیر و زندانی شده بود. بعد از آنکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند عبیدالله بن زیاد او را خواست و به او گفت: «تو از کدام قبیله‌ای». عماره گفت: از «ازد». عبیدالله دستور داد: «او را به سوی قومش ببرید.» او را به سوی قومش بردند و



سرش را در حضور قومش از تن جدا ساختند. (الطبری: ۳۷۹: ۵) ۴- قیس بن مسهر صیداوی: (اسدی قبیله‌ای از عدنان، عرب شمال) او جوانی بود از اهالی کوفه و از اشراف بنی‌اسد. بعد از آنکه امام حسین بیعت با یزید را رد کرد و به سوی مکه رهسپار شد، قیس یکی از کسانی بود که (صفحه ۱۲۰) نامه‌های مردم کوفه را برای امام حسین آوردند. هنگامی که مسلم به عنوان نماینده‌ی امام انتخاب شد و از مکه به سوی کوفه رهسپار گشت، قیس در تمام راه همراه مسلم بود. بعد از رسیدن به کوفه نامه‌ای از سوی مسلم برای امام حسین آورد که در آن نامه مسلم بیعت مردم کوفه را به امام گزارش داده بود و از امام دعوت کرده بود که به کوفه بیاید. قیس به هنگام خارج شدن امام حسین از مکه که برای حرکت به سوی عراق و رفتن به کوفه بود تا منزلگاه «حاجز» که تیره‌ای از «الرمه» بودند، همراه امام بود و از اینجا «قیس» حامل نامه‌ای از سوی امام به مردم کوفه شد که در آن حسین (ع) آنها را به قدمش به کوفه خبر می‌داد. حصین بن نمیر، او را دستگیر کرد. قیس نامه را نابود ساخت. حصین، او را پیش عیدالله بن زیاد آورد و او سعی در شناختن اسامی کسانی کرد که نامه‌ی امام حسین برای آنان نوشته شده بود و در این تلاش خود شکست خورد. عیدالله دستور قتلش را داد و قیس را از بالای قصر به پایین انداختند. «بدنش قطعه قطعه شد و در گذشت.» (الطبری: ۵: ۳۹۵ - ۳۹۴) ۵- مسلم بن عقیل بن ابی طالب: مادرش «ام‌ولد» بود که «حلیه» نامیده می‌شد. «عقیل» او را از شام خریده بود. مسلم از طرف امام حسین به کوفه رفت تا برای او از اهالی کوفه بیعت بگیرد. در نیمه‌ی ماه رمضان سال شصت هجری از مکه بیرون آمد و در روز ششم ماه شوال وارد کوفه شد. هیجده هزار نفر با او بیعت کردند و حتی گفته شده که رقم بیعت کنندگان بیست و پنج هزار نفر بوده است. ابن‌زیاد به کمک جاسوسی که مخفیانه داخل صفوف انقلابیون شده بود و مسلم بن عوسجه گمان کرده بود که او از شیعیان اهل بیت پیامبر است، توانست مقرر مسلم بن عقیل را کشف کند. و ابن‌زیاد بلافاصله هانی بن عروه مرادی را دستگیر کرد و مسلم ناچار شد که حرکت و جنبش خویش را پیش از موعد مقرر اعلام کند. (صفحه ۱۲۱) پس از اعلام حرکت خویش، عیدالله بن زیاد را در قصر حکومتی محاصره کرد ولی به سرعت جمعی که با او بودند پراکنده گشتند و مسلم تنهای تنها باقی ماند و به خانه‌ی خانم طوعه پناه برد و آن زن پناهش داد. وقتی «بلال» پسر آن زن از این مسأله آگاهی یافت به «عبدالرحمان بن اشعث» خبر داد. او نیز این گزارش را به عیدالله بن زیاد رسانید. عیدالله نیرویی برای دستگیری مسلم فرستاد آنها به طرف مسلم یورش بردند. مسلم با آنان درافتاد و نبردی شدید در گرفت، و در نتیجه‌ی آن درگیری، مسلم اسیر شد. ابن‌زیاد او را همراه هانی بن عروه به قتل رساند و دستور داد تا سر آن دو را از تن جدا کردند و سرهای بریده شده‌ی آنها را حضور یزید بن معاویه فرستاد و نیز دستور داد تا ریسمان به پاهای اجساد آنان بستند و در بازارهای کوفه گردانند. ۶- هانی بن عروه مرادی: (بنی‌مراد، قبیله‌ای از مذحج، عرب جنوب) هانی از رهبران بزرگ یمن بود که در کوفه نیز مقامی ارجمند داشت. مصاحبت با پیامبر را درک کرده بود و از اصحاب او و نیز از اصحاب امیرمؤمنان علی بن ابیطالب بشمار می‌رفت. در جنگهای جمل، صفین، و نهروان شرکت کرده بود. او یکی از ارکان قدرتمند حرکت «حجر بن عدی کندی» علیه «یزید بن ابیه» به حساب می‌آمد. بعد از آنکه عیدالله بن زیاد به عنوان حاکم کوفه وارد شهر شد مسلم بن عقیل منزل هانی را مقرر فرماندهی خویش قرار داد. شرکت و همکاری او در امر تدارک و آماده سازی برای ایجاد انقلاب به همراهی مسلم بن عقیل، از سوی ابن‌زیاد کشف و منجر به دستگیری و زندانی شدن وی شد. پس از زندانی شدن ابن‌زیاد او را کشت و سر بریده‌ی او را به همراه سر بریده‌ی مسلم بن عقیل به نزد یزید بن معاویه فرستاد. هانی در روز هشتم ماه «ذی الحجه» سال شصت هجری به شهادت رسید. یعنی در همان روزی که امام حسین از مکه بیرون آمد و راه عراق را در پیش گرفت. هانی در روز کشته شدن نود سال داشت. (صفحه ۱۲۲)

### شهیدان بنی هاشم در کربلا

شهیدان بنی هاشم در کربلا گزارشها درباره‌ی تعداد کسانی که از اهل بیت پیامبر (سلام بر آنان باد) - به استثنای امام حسین - در



کربلا شهید شدند، مختلف است. تعداد این شهیدان بنا بر آنچه که «مسعودی» نقل می کند سیزده نفر است (مروج الذهب: ۷۱:۳) و بنا بر روایاتی که در دست داریم - گزارش مسعودی - شامل کمترین رقمی است که درباره ی کشته شدگان بنی هاشم در کربلا گزارش شده است. گزارش خوارزمی که از قول «لیث بن سعد» آن را نقل کرده، شامل اسامی چهارده شهید می باشد. (مقتل الحسین: ۴۷:۲) در گزارش دیگری که خوارزمی آن را به «حسن بصری» نسبت می دهد چنین می گوید: «شانزده نفر از خاندان امام حسین همراه او کشته شدند که در روی زمین کسی همانند آنان نبود.» (مقتل الحسین، ۴۷:۲ - ۴۶) «زیارت» منسوب به ناحیه ی مقدسه شامل اسامی هفده نفر از بنی هاشم - به استثنای امام حسین - می باشد. این گزارش از حیث تعداد با گزارش شیخ مفید موافق است. (شیخ مفید می گوید: «تعداد کسانی که از اهل بیت همراه امام حسین در حادثه ی کربلا کشته شدند هفده نفر بود و امام حسین بن علی هیچدهمین نفر از شهیدان بنی هاشم می باشد») (الارشاد: ۲۴۹ - ۲۴۸) (صفحه ۱۲۳) این دو گزارش از نظر شماری شهیدان با گزارش طبری مطابقت دارند. (الطبری: ۵: ۴۶۹ - ۴۶۸) طبری تعداد شهیدان بنی هاشم را نوزده تن بشمار آورده. البته با احتساب «مسلم بن عقیل» و «ابوبکر بن علی بن ابی طالب» و بیان داشته که در کشته شدن «ابوبکر بن علی» شک و تردید وجود دارد و با این حساب طبق گزارش طبری کسانی که شهادت آنان در کربلا از نظر وی به ثبوت رسیده هفده نفر خواهند بود. به این ترتیب گزارش طبری در این باره با رقم مندرج در «زیارت» و گزارش «شیخ مفید» موافقت دارد و این هر سه گزارش «زیارت»، شیخ مفید و طبری) با گزارش دیگری که «خوارزمی» از قول حسن بصری نقل می کند مطابقت و موافقت دارد. این چنین است: «همراه امام حسین (سلام بر او باد) هفده نفر از افراد خاندانش به شهادت رسیدند.» (مقتل الحسین: ۴۷:۲) «ابوالفرج اصفهانی» بعد از آنکه اسامی شهیدان بنی هاشم را متذکر می شود، بیان می دارد: «تمامی کسانی که در روز «طف» از فرزندان ابوطالب به شهادت رسیدند بیست و دو نفر می باشند - به استثناء کسانی که درباره شان اختلاف است.» (مقاتل الطالبیین: ۹۵) ابوالفرج در شمارش خویش امام حسین و مسلم بن عقیل را نیز جزء شهیدان بنی هاشم بشمار آورده است ولی مشخص و مسلم است که مسلم جزء کشته شدگان روز «طف» نبوده و پیش از حادثه ی کربلا در کوفه شهید شده است و با این حساب تعداد شهیدان بنی هاشم - به استثنای امام حسین و مسلم بن عقیل - از نظر «ابوالفرج اصفهانی» بیست تن خواهد بود. براساس اطلاعاتی که از گزارشهای گوناگون به دست آورده ایم بیشترین عددی که درباره ی تعداد شهیدان خاندان رسول در کربلا گزارش شده، بیست و پنج تن می باشد و این رقم بر طبق گزارشی است که خوارزمی آن را نقل کرده است که: «تاریخ نگاران و گزارشگران درباره ی تعداد کشته شدگان این روز اختلاف نظر دارند. (صفحه ۱۲۴) بیشتر گزارشگران بدین عقیده اند که تعداد شهیدان خاندان پاک رسول، که بعد از شهادت مسلم، به شهادت رسیده اند، بیست و هفت تن بوده است...» (مقتل الحسین: ۴۸ - ۴۷) خوارزمی بعد از ذکر این گزارش اسامی شهیدان را بیان می کند که در میان آنها اسامی «حسین بن علی بن ابی طالب» و «مسلم بن عقیل بن ابی طالب» به چشم می خورد. سید محسن امین (خدای رحمتش کند) جدولی را با عنوان: «اسامی یاران حسین از شهیدان بنی هاشم که نامشان به ما رسیده است»، ذکر می کند و در این جدول نام سی تن را بیان می نماید. (اعیان الشیعه: جزء چهارم - قسم اول - ۱۳۴) ما از مستند سید محسن امین در این گزارش هیچ آگاهی نداریم. (صفحه ۱۲۵)

### اسامی شهیدان بنی هاشم در کربلا

اسامی شهیدان بنی هاشم در کربلا ۱- علی بن حسین (اکبر): نام او در «زیارت»، الارشاد: شیخ مفید، تاریخ الطبری، و مقاتل الطالبیین: ابوالفرج اصفهانی، مقتل الحسین: خوارزمی و مروج الذهب: مسعودی، آمده است. کینه اش ابوالحسن بوده و در حادثه ی کربلا بیست و هفت سال از سنش گذشته بود. در گزارشی نقل شده که او با دختری از نوادگان «ام ولد» ازدواج کرده است. مادرش: لیلی دختر ابومره بن عروه بن مسعود ثقفی بوده است. علی اکبر اولین کس از بنی هاشم بود که به شهادت رسید. او به

دست «مرء بن منقذ بن نعمان عبدی» به شهادت رسید. ۲- عبدالله بن علی بن ابی طالب: نام او در: «زیارت»، الارشاد، تاریخ الطبری، مقاتل الطالبیین، مروج الذهب، و مقتل الحسین، ذکر شده است. مادرش: ام البنین «دختر حزام» بود. به هنگام شهادت بیست و پنج سال سن داشت. فرزندی از او باقی نماند. او به دست «هانی بن ثابت حضرمی» به شهادت رسید. ۳- جعفر بن علی بن ابی طالب: نام او در «زیارت»، الارشاد، تاریخ الطبری، مقاتل الطالبیین، مروج الذهب، مقتل الحسین، بیان شده است. (صفحه ۱۲۶) مادرش: ام البنین دختر «حزام». او به هنگام شهادت نوزده سال داشت. او به دست «هانی بن ثابت حضرمی» و یا «خولی بن یزید اصبحی» به شهادت رسید. ۴- عثمان بن علی بن ابی طالب: نام او در «زیارت»، الارشاد، تاریخ الطبری، مقاتل الطالبیین، مروج الذهب، مقتل الحسین، ذکر شده است. مادرش: «ام البنین» دختر «حزام». او به هنگام شهادت بیست و یک سال سن داشت. «خولی بن یزید اصبحی» به سوی او تیراندازی کرد و با زدن تیر او را تضعیف نمود، مردی از قبیله «بنی ابان بن دارم» بر او حمله کرد و او را به شهادت رساند و سرش را از تن جدا ساخت. ۵- محمد (اصغر) بن علی بن ابی طالب: نام او در: «زیارت»، طبری، مقاتل الطالبیین و مروج الذهب، آمده است. مادرش: «ام ولد» بوده و نیز گفته شده که مادر او «اسماء» دختر «عمیس» بوده است. مردی از قبیله تمیم که از «بنی ابان بن دارم» بود او را به شهادت رساند. ۶- عباس بن علی بن ابی طالب: نام او در: «زیارت»، الارشاد، طبری، مقاتل الطالبیین، مروج الذهب، و مقتل الحسین بیان شده. مادرش: «ام البنین». کنیه اش: «ابوالفضل» (پدر دانش و فضیلت) در کربلا پرچمدار امام حسین بود، او در میان برادران خود از همه بزرگتر بود و آخرین کسی که از فرزندان «ام البنین و علی بن ابی طالب» به شهادت رسید او، بود. او به دست «زید بن رقاد جنبی» و «حکیم بن طفیل طائی» (در تاریخ طبری: سنبله، آمده است) شهید شد. (صفحه ۱۲۷) ۷- عبدالله بن حسین بن علی بن ابی طالب: نام او در: «زیارت»، الارشاد، طبری، مقاتل الطالبیین، و مقتل الحسین ذکر شده. مادرش: «رباب» «دختر امری القیس کلبی» می باشد. او به هنگام مرگ در آغوش پدرش امام حسین، هنوز کودکی شیرخواره بود. «عقبه بن بشر» با تیراندازی به سوی او سرش را برید و باعث شهادتش شد. تاریخ طبری: «هانی بن ثابت حضرمی» را قاتل او می داند و در «زیارت» نام جنایتکاری که به سوی این کودک تیراندازی کرد «حرمله بن کاهل اسدی» آمده است. ۸- ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب: نام او در: «زیارت»، الارشاد، تاریخ طبری، مقاتل الطالبیین و مروج الذهب، آمده است. مادرش: «ام ولد». «عبدالله بن عقبه غنوی» یا «عقبه غنوی» او را به شهادت رساند. ۹- قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب: نام او در: «زیارت»، الارشاد، طبری، مقاتل الطالبیین، مروج الذهب و مقتل الحسین، بیان شده. قاسم بن حسن برادر ابوبکر بن حسن می باشد که پیش از او به شهادت رسیده بود. عمرو بن سعد بن نفیل ازدی او را به شهادت رساند (در تاریخ طبری نام قاتل او: «سعد بن عمرو بن نفیل ازدی» آمده است). ۱۰- عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب: نام او در: «زیارت»، الارشاد، طبری، مقاتل الطالبیین، مروج الذهب و مقتل الحسین، ذکر شده. او به هنگام شهادت یازده ساله بوده است. مادرش: دختر «سلیل بن عبدالله برادر عبدالله بن جریر بجلی» بوده است. و نیز گفته شده که «ام ولد» مادر او بوده. طبری نیز این مطلب را نقل کرده. قاتل او: «حرمله بن کاهل اسدی» با تیراندازی به طرف او، او را به شهادت رساند. عبدالله بن حسن در حالی که بیهوش بود، در آغوش امام حسین از دنیا رفت. هنگامی که «بحر بن کعب» خواست با شمشیر امام حسین را به قتل برساند، (صفحه ۱۲۸) عبدالله بن حسن، دستش را پیش برد و جلو ضربت شمشیر او را گرفت. شمشیر با دست او برخورد کرد و دستش را قطع نمود. ۱۱- عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب: نام او در: «زیارت»، الارشاد، طبری، مقاتل الطالبیین، مروج الذهب، و مقتل الحسین، آمده است. مادرش: «زینب عقیله» دختر «علی بن ابی طالب» بود. (در طبری چنین نقل شده: «مادر او «جمانه» دختر «مسیب بن نجبه فزاری» می باشد») قاتل او: «عبدالله بن قطنه تیهانی» (در تاریخ طبری قاتل او «قطبه» معرفی شده است). ۱۲- محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب: نام او در: «زیارت»، الارشاد، طبری، مقاتل الطالبیین، مروج الذهب و مقتل الحسین ذکر شده است. مادرش: «خوصا» دختر «حفصه بن ثقیف» از قبیله «بکر بن وائل» می باشد. «عامر بن نهشل تمیمی» او را بشهادت رساند. (در تاریخ طبری: «عامر بن نهشل تمیمی»). ۱۳- جعفر بن عقیل بن ابی طالب: نام او در مصادر ذیل ذکر شده

است: «زیارت»، الارشاد، طبری، مقاتل الطالبيين، مقتل الحسين. مادرش: «ام ثغر» دختر «عامر بن هسان عامری» از قبیله ی بنی کلاب می باشد. نام مادر او در تاریخ طبری «ام البنین» دختر «شقر بن هضاب»... آمده است. عروۀ بن عبدالله خثعمی او را به شهادت رساند. (در تاریخ طبری و متن «زیارت» نام قاتل او «بشر بن حوط همدانی» نقل شده است.) ۱۴- عبدالرحمان بن عقیل بن ابی طالب: نام او در «زیارت»، الارشاد، طبری، مقاتل الطالبيين و مقتل الحسين، ذکر شده است. مادرش: «ام ولد». (صفحه ۱۲۹) عبدالرحمان به دست «عثمان بن خالد بن اسید جهنی» و «بشیر بن حوط قایضی» به شهادت رسید. در متن «زیارت» نام قاتل وی «عمر بن خالد بن اسد جهنی» آمده است. ۱۵- عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب: نام او در این مصادر ذکر شده است: «زیارت»، طبری، مقاتل الطالبيين، مروج الذهب و مقتل الحسين. مادرش: «رقیه» دختر «علی بن ابی طالب» می باشد. «عمرو بن صبیح» او را به شهادت رساند. (در تاریخ طبری نام قاتل او «صدائی» آمده و نیز گفته شده که او به دست «اسید بن مالک حضرمی» شهید شده.) (در «زیارت» نام قاتل او «عامر بن صعصعه» و همچنین گفته شده اسد بن مالک می باشد.) ۱۶- عبدالله بن عقیل بن ابی طالب: نام او در «زیارت»، الارشاد، طبری، مقاتل الطالبيين و مروج الذهب، ذکر شده است، که در «زیارت» نام او «ابو عبدالله بن مسلم بن عقیل» ذکر شده. و به نظر ما ثبت این اسم به این صورت اشتباه می باشد. زیرا «زیارت» تنها مصدري می باشد که این اسم را بدین گونه بیان کرده. و نیز به این دلیل که هم در متن «زیارت» و هم در تاریخ طبری نام قاتل او «عمرو بن صبیح صیداوی یا صدائی» ذکر شده. نام مادر او «ام ولد» بوده. بنابر گزارش «ابوالفرج اصفهانی»، «عثمان بن خالد بن اسد جهنی» و «مردی از قبیله ی همدان» او را به شهادت رسانیدند. ۱۷- محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب: نام او در «زیارت»، الارشاد، طبری و مقاتل الطالبيين، آمده است. قاتل او: «لقیط بن یاسر جهنی» می باشد که در «زیارت»، «ناشر» ثبت شده است. این هفده تن کسانی هستند که برای ما ثابت شده از بنی هاشم بوده اند و در کربلا شهید گشته اند. ثبوت این امر براساس اجماع تمامی مصادر و منابع اساسی می باشد که در این زمینه وجود دارند. اما گروه دیگری از بنی هاشم وجود دارند که در شهادت آنان همراه امام حسین در حادثه ی کربلا، شک و تردید وجود دارد و ما با وجود این اسامی آنان را (صفحه ۱۳۰) بیان می کنیم. به گمان ما برخی از آنان در موقعیتهای دیگری به شهادت رسیده اند ولی مورخان و گزارشگران نام آنان را به همراه نام شهیدان کربلا ذکر کرده اند. این احتمال وجود دارد که تعداد شهیدان بنی هاشم بیش از عددی باشد - هفده نفر - که ما بیان داشتیم و نیز احتمال دارد که در ثبت اسامی آنان اشتباه رخ داده باشد. یا آنکه اسامی دیگری وجود داشته باشند که در شمار شهیدان بنی هاشم ذکر نشده اند. ۱- ابوبکر بن علی بن ابی طالب: نام او در الارشاد، مقتل الحسين و مقاتل الطالبيين ذکر شده است. طبری در تاریخ خویش می نویسد: «در شهادت او شک و تردید وجود دارد.» ابوالفرج اصفهانی می گوید: «نام او مشخص نشده است.» و خوارزمی می نویسد: «نام او عبدالله بوده.» مادر او «لیلی» دختر مسعود بن خالد بن مالک... بن دارم» بوده است. ابوالفرج اصفهانی گزارش می دهد: «مردی همدانی او را به قتل رسانیده» و گفته شده: او را در جوی آبی کشته یافتند و معلوم نشد که چه کسی او را شهید نموده. و این تعبیر ابوالفرج اصفهانی درباره ی وی شک ما را، در به شهادت رسیدنش، در ماجرای کربلا، برمی انگیزد. ۲- عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب: نام او در مقاتل الطالبيين و مقتل الحسين، آمده است. مادرش: «خرصا» دختر «حفصه». ابوالفرج اصفهانی می گوید: «در گزارشی که احمد بن سعید از قول «یحیی بن حسن علوی» به ما می دهد، یحیی گفته است: «که عبیدالله بن عبدالله... همراه امام حسین در «طف» به شهادت رسید»، رضایت خدا و درودهای او نثار حسین و آل او باد.» غیر از اصفهانی مورخ دیگری این مطلب را ذکر نکرده است و به همین دلیل ما نیز در اینکه او از شهیدان بنی هاشم که در کربلا به شهادت رسیدند شمرده شود، شک و تردید داریم. (صفحه ۱۳۱) ۳- محمد بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب: نام او در مقاتل الطالبيين و مقتل الحسين آمده است و در مصادر دیگر نامی از او ذکر نشده. مادرش: «ام ولد». او به دست «ابومرهم ازدی» و «لقیط بن ایاس جهنی» به شهادت رسید. ۴- عبدالله بن علی بن ابی طالب: نام او تنها در «الارشاد» شیخ مفید ذکر شده. و در مصادر دیگر تاریخی نامی از او برده نشده است. شیخ مفید می گوید: «مادر او و همچنین مادر

ابوبکر بن علی: «لیلی» دختر «مسعود ثقفیه» می‌باشد. این عبدالله... باید شخصی غیر از عبدالله بن علی بن ابی‌طالبی باشد که مادرش ام‌البنین، دختر «حزام» بود. و همه‌ی مورخان در شهادت آن عبدالله بن علی ابن ابی‌طالب، اتفاق نظر دارند و ما نام او را در شمار هفده تن از شهیدان بنی‌هاشم بیان کردیم. ۵- عمر بن علی بن ابی‌طالب: خوارزمی نام او را در مقتل الحسین: (۲: ۲۹ - ۲۸) ذکر کرده است. خوارزمی عمر بن علی را در شمار کسانی نام می‌برد که به میدان مبارزه رفتند و جنگیدند و از گفته‌ی خوارزمی چنین بنظر می‌آید که مادر او لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربیع بن مسلم بن جندل بن نهشل بن دارم تمیمی بوده است. و او برادر ابوبکر بن علی می‌باشد، که پیش از این پدر و مادرش را ذکر کردیم. خوارزمی نام او را در طی گزارشی دیگر نیز یادآوری می‌کند که تعداد شهیدان در آن گزارش مشتمل بر بیست و پنج تن می‌باشد. (مقتل الحسین: ۴۸ - ۴۷) ۶- نوجوانی که گوشواره بر گوشش بود: (محمد بن ابی‌سعید بن عقیل) قاتل او «هانی بن بعیث» می‌باشد. خوارزمی از او به عنوان آخرین شهید بنی‌هاشم یاد کرده و این مطلب از ترتیبی که او درباره‌ی به میدان رفتن بنی‌هاشم ذکر می‌کند بدست می‌آید. (مقتل الحسین: ۲: ۳۲ - ۳۱) برخی از نویسندگان کتابهای مقتل چنین بیان داشتند که نام این جوان محمد بن ابی‌سعید بن عقیل بوده است و نام قاتل او: «هانی بن ثبیت حضرمی» می‌باشد. (صفحه ۱۳۲) ۷- ابراهیم بن علی بن ابی‌طالب: خوارزمی نام او را در شمار شهیدان بنی‌هاشم نقل کرده است. (مقتل الحسین: ۴۷: ۲) ۸- عمر بن حسن بن علی بن ابی‌طالب: خوارزمی نام او را نیز ذکر کرده. (مقتل الحسین: ۴۸: ۲) ۹- محمد بن عقیل بن ابی‌طالب: در کتاب مقتل الحسین خوارزمی نام او ذکر شده. (مقتل الحسین: ۴۸: ۲) ۱۰- جعفر بن محمد بن عقیل بن ابی‌طالب: خوارزمی از او نیز یاد می‌کند. (مقتل الحسین: ۴۸: ۲) (صفحه ۱۳۳)

### مدفن شهیدان بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم

مدفن شهیدان بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم اجساد شهیدان در اثنای مبارزه: بنابر برخی از متونی که طبری و شیخ مفید نقل می‌کنند چنین بنظر می‌رسد که امام حسین خیمه‌ای را برای استقرار جسد شهیدان آماده کرده بود. می‌توان به تأکید بیان داشت که اجساد شهیدان بنی‌هاشم در مکان مشخصی که همان خیمه‌ی مورد اشاره می‌باشد، قرار داده می‌شده. ولی ما نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم که اجساد شهیدان غیر بنی‌هاشم در درون همان خیمه قرار داده می‌شده یا در مکانی دیگر، و یا آنکه در میدان مبارزه باقی می‌مانده است - یا نه. چنین ارزیابی می‌کنیم که بنابر عرف عمومی و عادت رایج که در جنگهای تن به تن معمول بوده اجساد کشته شدگان از میدان جنگ به جایی دیگر انتقال می‌یافته است. جنگ حالت مبارزه‌ای را داشته که یک یا چند نفر به میدان می‌رفته‌اند و بعد گروهی دیگر، این است که فرصتهایی در فاصله‌ی دو مبارزه بدست می‌آمده - که در آن فرصتها می‌توانسته‌اند اجساد را از میدان به جای دیگری انتقال دهند - و به دلیل کمی افراد نیروی انقلابی امام، میدان مبارزه نیز نسبتاً محدود بوده است. چرا که با نیروی کم نمی‌توان مبارزه را به میدان وسیعتری گسترش داد. ما همچنین نمی‌توانیم بگوییم که در صورت انتقال اجساد شهیدان آیا اجساد آنان به همان جایی انتقال داده شده که اجساد شهیدان بنی‌هاشم در آنجا قرار داشته؟ یا آنکه مکان دیگری در نظر گرفته شده است. (صفحه ۱۳۴) شاید این نظر که «اجساد شهیدان غیر هاشمی، در مکان دیگری قرار داده شده» بر این اساس باشد که امام حسین نتیجه‌ی نبرد را ارزیابی کرده و از پیش آگاه بوده که سرهای شهیدان بزودی قطع خواهد شد و این مسأله مشکلاتی را در شناخت هویت شهیدان که آیا از همراهان و یاران امام هستند یا از خاندان او، ایجاد خواهد کرد. بر این اساس امام دو مکان را در نظر گرفته تا در یکی اجساد شهیدان بنی‌هاشم را نگهداری کند و در دیگری اجساد شهیدان دیگر را. و شاید مسأله‌ی دیگری که ترجیح این نظر را قویتر می‌سازد مسأله‌ی حضور خانواده یا برخی از افراد خانواده‌ی شهیدان بنی‌هاشم باشد. به گونه‌ای که ما شهیدی از شهیدان بنی‌هاشم را نمی‌شناسیم که در میان زنان حاضر در کربلا مادر یا خواهر و یا همسر و یا دختری نداشته باشد و برخی نیز تمامی خانواده‌شان در کربلا حاضر بوده‌اند و با صحنه‌ها و حالت‌های غم‌انگیزی که در کربلا وجود داشته و باعث بروز

ارزشهای عاطفی و خانوادگی می شده است، به خاطر مراعات این ارزشها و تمکین و آرامش دادن به زنان، لازم بوده که جسد شهیدان بنی هاشم از میدان انتقال پیدا کند و به مکان مشخصی برده شود تا زنان با مشاهدهی جسد و گریه بر آن آرامش یابند. اما زنان بسیاری از شهیدان غیر بنی هاشم، همراه آنان در کربلا حضور نداشتند. متونی که طبری و شیخ مفید نقل کرده اند از این قرار است: طبری در گزارش خویش دربارهی شهادت علی بن الحسین (علی اکبر) متنی را نقل می کند بدینگونه: «... حسین به سوی پسرش رفت و جوانان دیگر بنی هاشم نیز بدان سوی شتافتند. امام فرمود برادران را بردارید و آنان علی اکبر را از مکانی که در آن شهید شده بود برداشتند و او را تا خیمه ای که در روبروی آن می جنگیدند، بردند - میدان جنگ روبروی خیمه ای مذکور بود - و در آنجا نهادند.» (الطبری: ۵: ۴۴۷) و در گزارش خویش از شهادت قاسم بن حسن بن علی چنین می گوید: «... سپس حسین قاسم را با خویش حمل کرد، درست مثل این است که صحنه را می بینم، که دو پای جوان بر روی زمین کشیده می شود و خطی بر روی آن می کشد، و حسین در این حال سینه ی خویش را بر سینه او قرار داده بود (حمید بن مسلم، گزارشگر این حادثه) می گوید که با خویش گفتم: حسین با او چه می کند! (صفحه ۱۳۵) امام حسین قاسم را آورد و در کنار پسرش علی بن حسین و دیگر کشتگانی که از خاندان او بودند، قرار داد.» (الطبری: ۵: ۴۴۸ - ۴۴۷) شیخ مفید نیز دو متنی را که تقریباً همانند گزارشهای طبری است در کتاب الارشاد نقل کرده است. (الارشاد: ۲۴۰ - ۲۳۹) نظر مورد بحث ما بوسیلهی این متن که شیخ مفید آن را نقل کرده است تأیید می شود (الارشاد: ۲۴۳) شیخ مفید در گزارشی که دربارهی چگونگی دفن شهیدان آورده می گوید: «... قبیله ی بنی اسد برای شهیدانی که از خاندان حسین و همراهان او بودند و در اطراف حسین به زمین افتاده بودند در زمینی که پایین پای حسین قرار داشت قبری کردند و همگی آنان را جمع نموده و همراه هم در آن دفن کردند.» کلمه ی «همگی آنان را جمع نمودند» بیانگر این مسأله است که شهیدان بنی هاشم و شهیدان دیگر از هم جدا بوده اند، و این گفته نظری را که بیان می کند «شهیدان بنی هاشم در مکان خاصی قرار داشته اند»، تقویت می نماید. ولی کلمه ی «اطراف حسین» چه بسا که نشانگر این باشد که اجساد شهیدان غیر بنی هاشم، در مکان واحدی نبوده و متفرق بوده اند، یا در چند مجموعه قرار داشته اند. گرچه این امر، بنابر آنچه که پیش از این گفتیم بسیار بعید بنظر می رسد. بزودی شاهد خواهیم بود که کلام شیخ مفید در اینباره دچار آشفتگی می باشد. دفن شهیدان و مدفن آنان: «مسعودی» می گوید: «... اهالی غاضریه - که قومی بودند منشعب از بنی عامر و از قبیله ی بنی اسد - حسین و یاران او را پس از آنکه یک روز از شهادتشان گذشته بود، دفن کردند.» (مروج الذهب: ۳: ۷۲) این گزارش بیانگر آن است که زمان دفن شهیدان در بعد از ظهر روز یازدهم محرم بوده است. و گزارش شیخ مفید که در ذیل می آید دلالت بر آن دارد که بنی اسد بعد از رفتن عمر بن سعد، شهیدان را دفن کرده اند و عمر بن سعد بعد از پایان روز (صفحه ۱۳۶) یازدهم محرم از کربلا رفت. شیخ مفید می گوید: «چون ابن سعد از کربلا - بیرون رفت قومی از قبیله ی بنی اسد که اهل غاضریه بودند، به سوی (اجساد) حسین و یارانش پیش آمدند، بر آنان نماز گزارند و حسین را همانجا که هم اکنون مقبره ی او است دفن کردند و پسرش علی بن حسین (علی اصغر) را کنار پایش به خاک سپردند. و برای شهیدانی که از خاندان حسین و همراهان او بودند و در اطراف حسین اجسادشان به زمین افتاده بود در زمینی که پایین پای حسین بود قبری کردند و همگی آنان را جمع نموده و همراه هم به خاک سپردند. عباس بن علی (سلام بر او باد) را در مکانی که کشته شده بود و هم اکنون آرامگاه او است و در مسیر راه «غاضریه» (۱) قرار داشت دفن کردند.» (الارشاد: ۲۴۳) شیخ مفید در جایی دیگر می گوید: «... همه ی شهیدان بنی هاشم در پایین پای مشهد حسین (ع)، به خاک سپرده شدند. قبری برای آنان کنده شد و همگی را در آن نهادند و بر رویشان خاک ریختند جز عباس بن علی (سلام بر او باد) را که او را در مکانی که کشته شده بود و هم اکنون آرامگاه او است، بر کناره ی رودخانه در مسیر راه غاضریه، به خاک سپردند. مدفن عباس مشخص است اما از آرامگاه برادران و خویشانش که قبلاً از آنها نام بردیم اثری نیست و زیارت کننده، آنان را در کنار قبر حسین (ع) زیارت می کند و با سلام بر آنان و علی بن حسین علیه السلام، به زمینی که نزدیک پای حسین است اشاره می نماید و



نیز گفته می‌شود شهیدی که از همه نزدیکتر به امام حسین، دفن شده است «علی بن حسین» می‌باشد. «یاران حسین (رحمت خدا بر آنان باد) که همراه او شهید شدند در اطراف امام دفن گشتند با تحقیق و بررسی‌ای که کردیم نتوانستیم مدفن آنان را بدست آوریم ولی شک نداریم که مدفن آنان در اطراف مرقد امام قرار دارد و «حائر» (۲) آنان را دربر گرفته است. خدا از آنان راضی است و آنان را به رضایت رسانید و در (صفحه ۱۳۷) بهشت‌های پر نعمت جایگزینشان ساخت.» دو ملاحظه ملاحظه‌ی نخست: این متن با متنی که قبلاً یادآور شدیم از این جهت مخالف است: متن قبلی در این مورد که تمامی شهیدان (بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم) در یک قبر جمعی مدفون شده‌اند صراحت داشت ولی در متن اخیر چنین بنظر می‌رسد که تنها بنی‌هاشم در یک گور جمعی دفن شده‌اند، و شهیدانی که از بنی‌هاشم نبوده‌اند در چند گور جمعی در اطراف امام به خاک سپرده شده‌اند. ملاحظه‌ی دوم: دو مدفن وجود دارد که یکی از آنها منسوب به «حبیب بن مظاهر اسدی» است و هم اکنون در داخل «حائر» و در سمت بالای سر آرامگاه امام حسین (ع) قرار دارد. و دیگری مدفن «حر بن یزید ریاحی» است که در فاصله‌ی چند کیلومتری مشهد امام و مدفن دیگر شهیدان قرار گرفته. وجود این دو مدفن مخالف هر دو متنی است که پیش از این از قول شیخ مفید نقل شد زیرا دو متن نقل شده تصریح دارند به اینکه تمامی شهیدان در یک گور جمعی همراه شهیدان بنی‌هاشم، و یا در گورهای متعدد جمعی دفن شده‌اند. ما در میان گزارشگران و مورخان قابل اعتماد، کسی را که مطلب قابل قبولی در این مورد بیان کند نیافته‌ایم. سید محسن امین (خدا رحمتش کند) در کتاب «اعیان الشیعه» می‌گوید: «... گفته شده که بنی‌اسد حبیب بن مظاهر را در یک قبر، جدا از دیگران، در بالا سر امام دفن کرده‌اند. همانجایی که هم اکنون مدفن او می‌باشد. بنی‌اسد این کار را از آن جهت کردند که حبیب، اسدی بود و بنی‌تمیم نیز حر بن یزید ریاحی را به چند کیلومتری مشهد امام حسین بردند و همانجایی دفن کردند که امروز به عنوان مقبره‌ی حر شناخته می‌شود. بنی‌تمیم نیز این کار را بدان جهت کردند که حر از بنی‌تمیم بود. شیخ مفید این مسأله را ذکر نکرده ولی شهرت این مطلب و عمل مردم بر طبق آن، بدون دلیل نبوده است.» و خدای بزرگ آگاه‌تر است. (اعیان الشیعه: الجزء الرابع - القسم الاول - ۱۴۲) (صفحه ۱۳۹) (۱) غاضریه: نام دهی بر کناره‌ی فرات منسوب به قبیله‌ی «غاضره» تیره‌ای از بنی‌اسد. (۲) حائر: نام زمینی است که آرامگاه سیدالشهداء در آن قرار دارد.

### پیوستها

پیوستها ۱- متن «زیارت» منسوب به ناحیه‌ی مقدسه‌ی امام زمان. ۲- متن مشتمل بر اسامی شهیدان در «زیارت رجبیه». ۳- جدول اسامی مشترک دو زیارت نامه. ۴- اسامی که در زیارت «رجبیه» آمده ولی «زیارت ناحیه» فاقد این اسامی است. ۵- پژوهشی درباره‌ی متن دو «زیارت» نامه و تحقیق درباره‌ی آن دو. (صفحه ۱۴۱)

### زیارت منسوب به ناحیه‌ی مقدسه

زیارت منسوب به ناحیه‌ی مقدسه ... در کتاب «الاقبال» آمده است (ص ۵۷۷ - ۵۷۳): ما این زیارت را با استناد بر گفتار جدم ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (رحمت خدا بر او باد) نقل می‌کنیم که گفت: شیخ ابو عبدالله محمد بن احمد بن عیاش گزارش کرد که شیخ صالح، «ابومنصور بن عبدالمنعم بن نعمان بغدادی» (رحمت خدا بر او باد) به من گفت که: هنگام وفات پدرم (خدا رحمتش کند) که من هنوز تازه سال و نوجوان بودم نامه‌ای نوشتم و از «ناحیه‌ی مقدسه» برای زیارت مولایم «ابو عبدالله الحسین» (سلام بر او باد) و زیارت شهیدان (رضایت خدا بر آنان باد) اجازه خواستم. این «زیارت» از ناحیه‌ی امام زمان در سال دویست و پنجاه و دو، توسط شیخ محمد بن غالب اصفهانی (خدا رحمتش کند) به من رسید: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان هنگامی که خواستی زیارت شهیدان (رضایت خدا بر آنان باد) را بجا آوری، پیش پای قبر حسین (ع) (سلام بر او باد) بایست که آنجا مدفن



علی بن حسین می‌باشد (درودهای خدا بر آن دو باد) سپس روی به سوی قبله کن آنجا موضع شهیدان است. خطاب به علی بن حسین اشاره کن و بگو: سلام بر تو ای اولین کشته شده، از نسل بهترین سلسله، از خاندان ابراهیم خلیل، درود خدا بر تو و بر پدر تو باد، که درباره‌ی تو گفت: «خدا بکشد آن گروهی را که تو را کشتند ای فرزندانم، چه چیزی آنان را بر خدا عاصی کرد، و بر تجاوز به حرمت و احترام رسول واداشت، بعد از تو دنیا مباد.» (صفحه ۱۴۲) علی بن حسین خطاب به کافران رجز می‌خواند و می‌گفت: من علی بن حسین بن علی هستم. سوگند به «خانه‌ی خدا» که ما، به پیامبر نزدیکتر و سزاوارتریم با نیزه زخمی‌تان می‌کنم تا آنجا که نیزه به خود پیچد و با شمشیر می‌زنمتان و بدینگونه از پدرم حمایت می‌کنم ضربت (شمشیر) جوان هاشمی عربی (علوی) (که بر شما فرود می‌آید) به خدا سوگند فرزند آن پست فطرت بر ما حکم نخواهد راند. انا علی بن الحسین بن علی نحن، و بیت الله أولى بالنبی أطعنكم بالرمح حتی ینشنی أضربکم بالسيف، أحمی عن أبی ضرب غلام هاشمی عربی (علوی) و الله لا یحکم فینا ابن الدعی «تو بدانچه که دوست داشتی رسیدی، و پروردگارت را ملاقات کردی. من شهادت می‌دهم که تو به خدا و رسولش سزاوارتری، تو فرزند رسول خدایی و فرزند حجت او و امین اویی. خدا قاتل تو «مرء بن منقذ بن نعمان عبدی» و کسانی را که همراه او در قتل تو شرکت کردند و علیه تو تلاش نمودند لعنت کند و خوار بسازد، خدای آنان را داخل جهنم می‌کند که بازگشتگاه بسیار بدی است. خداوند ما را از دیدارکنندگان و رفیقان و همراهان تو و از همشینیان جد و پدر و عمو و برادر و مادر مظلوم‌ها قرار دهد. از قاتلان تو بیزاری می‌جویم و به خدا پناه می‌برم و از خداوند در زندگی جاوید همشینی با تو را می‌طلبم و از دشمنان تو که منکران حق بوده‌اند بیزاری می‌جویم و به خدا پناه می‌برم. سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.» «سلام بر عبدالله بن حسین، کودک شیرخواره‌ای که تیر خورد و به شهادت رسید، خون را از خویش دور کرد و خونس در آسمان بالا-رفت. کودکی که با تیر در آغوش پدرش ذبح شد، خدا لعنت کند قاتل او «حرملۀ بن کاهل اسدی» و همدستانش را.» «سلام بر عبدالله بن امیرالمؤمنین، آزمایش کننده‌ی بلا و منادی ولایت آل رسول در میدان کربلا، آنکه از پس و پیش ضربه‌ها خورد و زخمها دید، خدا قاتل (صفحه ۱۴۳) او «هانی بن ثبیت حضرمی» را لعنت کند.» «سلام بر عباس بن امیرالمؤمنین، که با جان خویش برادرش را یاری می‌کرد، و به خاطر او از خود می‌گذشت، برای برادرش نگهبان و سرباز فداکاری بود، با وجودی که خود تشنه بود آبی که داشت تلاش کرد تا به حسین برساند، آنکه دو دستش بریده شد. خداوند قاتلان او «یزید بن رقاد (وقاد) حیتی» و «حکیم بن طفیل طائی» را لعنت کند.» «سلام بر جعفر بن امیرالمؤمنین، شکیب و نگهبان نفس خویش، غربی دور افتاده از وطن، راضی و تسلیم جهاد و پیشقدم در میدان جنگ، برای جنگیدن مردان بسیاری بر او تاختند تا مغلوبش ساختند. خدا قاتل او «هانی بن ثبیت حضرمی» را لعنت کند.» «سلام بر عثمان بن امیرالمؤمنین، که «عثمان بن مظعون» نامیده می‌شد. خدا قاتلان او خولی بن یزید اصبحی آیدادی (که به او تیراندازی کرد) و «أبانی دارمی» را لعنت کند.» «سلام بر محمد بن امیرالمؤمنین، که توسط «أبانی دارمی» کشته شد، خدای قاتلش را لعنت کند و عذاب دردناک را هر چه بیشتر بر او بیفزاید، درود خدا بر تو ای محمد و بر خاندان صبور تو باد.» «سلام بر ابوبکر بن حسن، پاک یاری کننده، تیر خورده‌ای که با تیر کشنده به شهادت رسید، خدا قاتل او «عبدالله بن عقبه غنوی» را لعنت کند.» «سلام بر عبدالله بن حسن بن علی، پاک طینت، خدا قاتل او «حرملۀ بن کاهل اسدی» را که به سویش تیراندازی کرد، لعنت کند.» «سلام بر قاسم بن حسن بن علی، آنکه فرق سرش شکافته شد و فریاد و توانش از او گرفته شد، هنگامی که عمویش حسین را صدا زد، عمویش همچون پرنده‌ای تیزپرواز و چون بازی شکاری، حاضر شد در حالی که قاسم با پایش خاک را زیر و رو می‌کرد و در حال جان کندن بود حسین فرمود: «رحمت خدا از گروهی که تو را کشتند دور باد، در روز قیامت جد تو پیامبر و پدرت، دشمن آنها خواهند بود، سپس فرمود به خدا سوگند سخت و ناگوار است بر عمویت، که تو او را فریاد کنی و او ترا اجابت نکند، یا اجابت کند در حالی که تو کشته شده‌ای (و بدنت پر از زخم (صفحه ۱۴۴) است و دستهای قطعه قطعه) و این اجابت هیچ سودی به تو نرساند. به خدا سوگند امروز روزی است که دشمنان عمویت بسیارند و یارانش اندکند.» خداوند مرا در قیامت همراه شما قرار دهد و در

جایگاه شما مرا نیز مکانی عطا کند، خداوند قاتل تو «عمرو بن سعد بن نفیل آزدی» را لعنت کند و به دوزخ دراندازد و عذاب دردناکی را برای او مهیا کند.» «سلام بر عون بن عبدالله بن جعفر طیار، در بهشتهای پر نعمت، همیمان ایمان و متعهد به آن، پیکارگر با هماوران، نصیحت کننده به خاطر رحمان، و تلاوت کنندهی سورهی حمد و قرآن، خدا قاتل او «عبدالله بن قطبه نبهانی» را لعنت کند.» «سلام بر محمد بن عبدالله بن جعفر، شهیدی بجای پدرش و همانندی برای برادر شهیدش، که با پیکر خویش از او نگهداری می کرد، خداوند قاتل او «عامر بن نهشل تمیمی» را لعنت کند.» «سلام بر جعفر بن عقیل، خداوند قاتل او «بشر بن خوط همدانی» را لعنت کند.» «سلام بر عبدالرحمان بن عقیل، خداوند قاتل او «عمر بن خالد بن اسد جهنی» را که به سوی او تیراندازی کرد لعنت کند.» «سلام بر کشته و پسر کشته، عبدالله بن مسلم بن عقیل، خدا قاتل او «عامر بن صعصعه (اسد بن مالک) را لعنت کند.» «سلام بر ابوعبدالله بن مسلم بن عقیل، و لعنت خدا بر قاتل او «عمرو بن صبیح صیداوی» که به سویش تیراندازی کرد باد.» «سلام بر محمد بن ابی سعید بن عقیل، و لعنت خدا بر قاتلش «لقیط بن ناشر جهنی». «سلام بر سلیمان «مولی» ی حسین بن امیر المؤمنین، و لعنت خدا بر قاتلش «سلیمان بن عوف حضرمی». «سلام بر قارب «مولی» ی حسین بن علی». «سلام بر منجج «مولی» ی حسین بن علی». «سلام بر مسلم بن عوسجه اسدی، که وقتی حسین به او اجازهی بازگشت از صحنهی کربلا را داد، خطاب به امام گفت: آیا ما ترا تنها بگذاریم، آنگاه در این باره که حق تو را بجای نیاورده ایم چه عذری در پیشگاه خدا بیاوریم، نه، به خدا سوگند ترا تنها نخواهیم گذاشت. آنقدر با آنان خواهم جنگید تا نیزهی خود را در سینهی آنان (صفحه ۱۴۵) بشکنم و تا بدان هنگام که قبضهی شمشیر در دست من است بر آنان خواهم تاخت و اگر دیگر اسلحه ای در دستم باقی نماند، با سنگ خواهم جنگید و هرگز از تو جدا نخواهم شد تا آنکه همراه تو (بجنگم تا) بمیرم.» تو ای مسلم بن عوسجه، اولین کسی هستی که جانش را در راه خدا عرضه کرد و نخستین شهید از شهیدان راه خدایی، که پیمان خویش را به انجام رسانید. به خدای کعبه سوگند که رستگار شدی، در این پیشگامی خود در جهاد با کافران و یاری کردن امام سپاس و پاداش تو با خدا باد. آن هنگام که امام پیش آمد و تو افتاده بودی، فرمود: خدا ترا رحمت کند ای مسلم بن عوسجه و این آیه را خواند: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» «گروهی از آنان پیمان خویش را به انجام رسانیدند و گروهی دیگر در انتظار هستند.» خداوند شرکت کنندگان در قتل تو، «عبدالله ضبابی و عبدالله بن خشکاره بجلی» را لعنت کند. «سلام بر سعد بن عبدالله حنفی، که وقتی امام به او اجازهی بازگشت را داد خطاب به امام گفت: هرگز تو را تنها نخواهیم گذاشت تا خداوند شاهد باشد که ما در غیبت رسول خدا پیمان خویش را دربارهی تو حفظ کرده و به انجام رسانیدیم، به خدا سوگند اگر بدانم که کشته می شوم و دوباره زنده می شوم، سپس بدنم را زنده زنده می سوزانند و این جریان هفتاد بار با من تکرار می گردد باز هم از تو جدا نخواهم شد تا آنکه در پیشگاه تو بجنگم و جان بسپارم. چرا چنین نکنم در حالی که این تنها یک بار مردن یا کشته شدن است و بعد رسیدن به کرامت و عزتی که تا ابد پایان نخواهد داشت. سلام بر تو که جان خویش در این راه دادی و امام خود را یاری کردی و در زندگی جاوید از سوی خدا به کرامت و عزت رسیدی، خداوند ما را در میان شما شهیدان محشور کند و روزی ما را رفاقت و دوستی شما در «اعلی علین» قرار دهد.» «سلام بر بشر بن عمر حضرمی، سپاس و حمد خدای بر تو باد که هنگامی که حسین به تو نیز اجازهی بازگشت از صحنهی نبرد را داد تو خطاب به امام گفتی: بدن من (صفحه ۱۴۶) زنده زنده، خوارک درندگان وحشی باد، اگر تو را رها سازم و بروم و از تو (برای رفتن) مرکبی بخواهم و تو را با کمی یاران تنها گذاشته، و خود آسوده خاطر بازگردم، هرگز چنین نخواهد شد.» «سلام بر یزید بن حصین همدانی مشرقی، قاری قرآن و جنگجوی صحنهی نبرد.» «سلام بر عمران بن کعب انصاری. سلام بر نعیم بن عجلان انصاری.» «سلام بر زهیر بن قین بجلی، که هنگامی که حسین به او نیز اجازهی بازگشت داد خطاب به امام گفت: نه، به خدا سوگند هرگز چنین اتفاقی نخواهد افتاد، آیا فرزند رسول خدا را، در دست دشمنان اسیر شده رها سازم و خود را نجات دهم؟ خداوند چنین روزی را در زندگی به من نشان ندهد.» «سلام بر عمرو بن قرظه انصاری. سلام بر حبیب بن مظاهر اسدی.» «سلام بر حر بن یزید

ریاحی. سلام بر عبدالله بن عمیر کلبی. «سلام بر نافع بن هلال بجلی مرادی. سلام بر أنس بن کاهل اسدی. «سلام بر قیس بن مسهر صیداوی. سلام بر عبدالله و عبدالرحمان غفاری پسران عروۀ بن حراق. «سلام بر جون «مولی» ابوذر غفاری. سلام بر شیب بن عبدالله نهشلی. «سلام بر حجاج بن یزید سعدی. سلام بر قاسط و کرش تغلبی پسران زهیر. «سلام بر کنانه بن عتیق. سلام بر ضرغامۀ بن مالک. سلام بر جوین بن مالک ضبعی. «سلام بر عمرو بن ضبیعه ضبعی. سلام بر زید بن ثبیت قیسی. «سلام بر عبدالله و عبیدالله پسران یزید بن ثبیت قیسی. سلام بر عامر بن مسلم. «سلام بر قعنب بن عمرو نمری. سلام بر سالم «مولی» عامر بن مسلم. سلام بر سیف بن مالک. «سلام بر زهیر بن بشر خثعمی. سلام بر بدر بن معقل جعفی. سلام بر حجاج بن مسروق جعفی. «سلام بر مسعود بن حجاج و پسرش. سلام بر مجمع بن عبدالله عائذی. «سلام بر عمار بن حسان بن شریح طائی. سلام بر حیان بن حارث سلمانی آزدی. «سلام بر جندب بن حجر خولانی. سلام بر عمرو بن خالد صیداوی. «سلام بر سعید «مولی» او. سلام بر یزید بن زیاد بن مظاهر کنندی. (صفحه ۱۴۷) «سلام بر زاهر «مولی» عمرو بن حمق خزاعی. سلام بر جبلة بن علی شیبانی. «سلام بر سالم «مولی» «بنی‌المدینه کلبی. سلام بر اسلم بن کثیر آزدی. «سلام بر قاسم بن حبیب آزدی. سلام بر عمر بن احدوث حضرمی. «سلام بر ابوثمامه عمر بن عبدالله صائدی. سلام بر حنظلۀ بن اسعد شبامی. «سلام بر عبدالرحمان بن عبدالله بن کدن ارحبی. سلام بر عمار بن ابي سلامه همدانی. «سلام بر عابس بن شیب شاکری. سلام بر شوذب «مولی» شاکر. «سلام بر شیب بن حارث بن سریع. سلام بر مالک بن عبدالله بن سریع. «سلام بر مجروح اسیر شده سوار بن ابی‌عمیر فهمی همدانی و سلام بر عمرو بن عبدالله جندعی، سلام بر شما ای بهترین یاران. «سلام بر شما به خاطر شکیبایی‌تان، پس چه نیک است زندگی آخرت برای شما. خداوند شما را در جایگاه نیکان قرار دهد. شهادت می‌دهم که خداوند آنچه را که پوشیده و پنهان بود برای شما آشکار ساخت و همواری و آسانی را برای شما آماده کرد و بخشش فراوانی را نصیب شما کرد. شما نسبت به حق سست نبودید شما در رفتن به سوی حق بر ما پیشی جستید، و ما در زندگی آخرت به شما خواهیم پیوست، سلام و رحمت و برکات خداوند شامل شما باد. (بحارالانوار: مجلد ۲۲، جلد ۱۰۱، ص ۲۷۴ - ۲۶۹) متنی که مجلسی در پایان این «زیارت» آورده است بدین قرار می‌باشد: بیان «شیخ مفید و سید» این «زیارت» را در کتاب «مزار» خویش نقل کرده‌اند. آنها با حذف سلسله سند، این «زیارت» را در ضمن زیارت عاشورا یادآور شده‌اند. مؤلف «مزار کبیر» می‌گوید: «زیارت» شهیدان در روز عاشورا: (سند زیارت) ابوالفتح محمد بن محمد جعفری خداوند عزتش را مستدام دارد به من نقل کرد از قول فقیه عماد الدین محمد بن ابی‌القاسم طبری و او از شیخ ابوعلی حسن بن محمد طوسی، نقل می‌نماید. (سلسله سند دیگر) شیخ ابو عبدالله حسین بن هبة الله بن رطبه، از شیخ ابوعلی، و او از پدرش ابو جعفر طوسی، و او از شیخ محمد بن احمد بن عیاش به من این زیارت (صفحه ۱۴۸) را گزارش کرد. ما این «زیارت» را به دلیل آنکه به زمان خاصی اختصاص ندارد در میان «زیارت»هایی که اختصاص به وقت خاصی ندارند، ذکر کردیم. (در بحارالانوار) و بدان که در تاریخ مندرج در خبر ایراد و اشکال وجود دارد چرا که این تاریخ ۴ سال قبل از ولادت امام زمان (ع) را نشان می‌دهد. شاید که تاریخ آن دویست و شصت و دو هجری بوده و اشتباهها، دویست و پنجاه و دو، ثبت شده است و نیز این احتمال وجود دارد که این «زیارت» از ناحیه‌ی امام حسن عسکری صادر شده باشد، نه از ناحیه‌ی امام زمان (ع). (بحارالانوار، مجلد ۲۲، جزء ۱۰۱، ص ۲۷۴ (صفحه ۱۴۹))

### متن زیارت رجیبه که مشتمل بر اسامی شهیدان است

متن زیارت رجیبه که مشتمل بر اسامی شهیدان است در نسخه‌ی منقول «بحار» آمده است: مجلد ۲۲ جزء ۱۰۱ ص ۳۴۱ - ۳۴۰ ... سپس به شهیدان توجه کن و بگو: سلام بر سعید بن عبدالله حنفی، سلام بر جریر بن یزید ریاحی، سلام بر زهیر بن قین، سلام بر حبیب بن مظاهر، سلام بر مسلم بن عوسجه، سلام بر عقبۀ بن سمعان، سلام بر بریر بن خضیر، سلام بر عبدالله بن عمیر، سلام بر نافع

بن هلال، سلام بر منذر بن مفضل جعفی، سلام بر عمرو بن قرضه انصاری، سلام بر ابی ثمامه صائدی، سلام بر جون مولی ابوذر غفاری، سلام بر عبدالرحمن بن عبدالله ازدی، سلام بر عبدالرحمن و عبدالله پسران عروه، سلام بر سیف بن حارث، سلام بر مالک بن عبدالله حایری، سلام بر حنظل بن اسعد شبامی، سلام بر قاسم بن حارث کاهلی، سلام بر بشیر بن عمرو حضرمی، سلام بر عابس بن شیب شاکری، سلام بر حجاج بن مسروق جعفی، سلام بر عمرو بن خلف و سعید مولا، سلام بر حیان بن حارث، سلام بر مجمع بن عبدالله عائدی، سلام بر نعیم بن عجلان، سلام بر عبدالرحمن بن یزید، سلام بر عمر بن ابی کعب، سلام بر سلیمان بن عون حضرمی، سلام بر قیس بن مسهر صیداوی، سلام بر عثمان بن فروه غفاری، سلام بر غیلان بن عبدالرحمن، (صفحه ۱۵۰) سلام بر قیس بن عبدالله همدانی، سلام بر غمر بن کناد، سلام بر جبله بن عبدالله، سلام بر مسلم بن کناد، سلام بر عامر بن مسلم، سلام بر مسلم «مولی» عامر بن مسلم، سلام بر بدر بن رقیط و سلام بر پسرانش عبدالله و عیدالله، سلام بر رمیث بن عمرو، سلام بر سفیان بن مالک، سلام بر زهیر بن سائب، سلام بر قاسط بن زهیر، سلم بر کرش بن زهیر، سلام بر کنانه بن عتیق، سلام بر عامر بن مالک، سلام بر منیع بن زیاد، سلام بر نعمان بن عمرو، سلام بر جلاس بن عمرو، سلام بر عامر بن جلیده، سلام بر زائده بن مهاجر، سلام بر شیب بن عبدالله نهشلی، سلام بر حجاج بن یزید، سلام بر جویر بن مالک، سلام بر ضبیعه بن عمرو، سلام بر زهیر بن بشیر، سلام بر مسعود بن حجاج، سلام بر عمار بن حسان، سلام بر جندب بن حجیر، سلام بر سلیمان بن کثیر، سلام بر زهیر بن سلمان، سلام بر قاسم بن حبیب، سلام بر انس بن کاهل اسدی، سلام بر حر بن یزید ریاحی، سلام بر ضرغامه بن مالک، سلام بر زاهر «مولی» عمرو بن حمق، سلام بر عبدالله بن بقطر برادر رضاعی امام حسین (ع)، سلام بر منجج «مولی» امام حسین (ع)، سلام بر سوید «مولی» شاکر. سلام بر شما ای مردان خدا، شما بهترین انسانهایی بودید که خداوند برای یاری امام حسین (ع) انتخابتان کرد، و خاصانی بودید که خداوند - یاری - شما را مختص به امام حسین کرد. شهادت می‌دهم که شما برای دعوت به سوی حق و یاری و وفاداری نسبت به آن کشته شدید. حق را یاری کردید و به آن وفادار بودید و تمامی تلاشتان را در راه تحقق آن همراه فرزند پیامبر (ص) و خاندان او ایثار کردید. شما سعادت‌مندانی هستید که به سعادت رسیدید و پیروز شدید و به مقامات بزرگ نائل گشتید خداوند به شما برادران و یاوران جزا دهد - جزائی بیش از آنچه که به (صفحه ۱۵۱) یاران صبور رسول خدا عطا فرمود. نعمتها و زندگی ابدی بر شما گوارا باد رحمت خدا شامل شما شد و بدینگونه به شرافت ابدی نائل شدید. متنی که مجلسی در پایان این نسخه از «زیارت رجبیه» آورده است: «سید (رحمت خدا بر او باد) می‌گوید: تعداد شهیدان در زیارت عاشورا، پیش از این نقل شد، که با روایت «زیارت رجبیه» مخالف می‌باشد. و همچنین در ذکر اسامی، گاه کمبودها و گاه زیادهایی دیده می‌شود که مخالف «زیارت» عاشوراست. شایسته است که تو خواننده‌ی عزیز که خداوند با تقوای خود تأییدت کند بدانی که ما در این باره، تنها بر آنچه که در کتابها دیده و یا (از طریق اسناد) روایت می‌کنیم تکیه داشته‌ایم و در هر مورد آنچنان که اخبار را بدست می‌آوریم به نقل آن مبادرت می‌نماییم.» (بحارالانوار، ج ۲۲، جزء ۱۰۱، ص ۳۴۱) (صفحه ۱۵۲)

### اسامی مشترک دو زیارتنامه

اسامی مشترک دو زیارتنامه «ناحیه» و «رجبیه» - ۱ - ۱ - انس بن کاهل اسدی. - ب - ۲ - بشر (بشیر) بن عمر (و) حضرمی. - ج - ۳ - جون مولی ابوذر غفاری. ۴ - جوین (جویر) بن مالک ضبعی. ۵ - جندب بن حجیر (حجر) خولانی. ۶ - جبله بن علی (عبدالله) خولانی. - ح - ۷ - حر بن یزید ریاحی. ۸ - حبیب بن مظاهر اسدی. ۹ - حجاج بن یزید (زید) سعدی. ۱۰ - حجاج بن مسروق جعفی. ۱۱ - حیان (حسان) بن حارث سلمانی ازدی. ۱۲ - حنظل بن اسعد شبامی. - ز - ۱۳ - زهیر بن قین بجلی. (صفحه ۱۵۳) ۱۴ - زید بن ثبیت قیسی. در «رجبیه»: «بدر بن رقیط» ذکر شده. ۱۵ - زهیر بن بشر خثعمی به نظر ما، او همان زهیر بن سلیم ازدی، می‌باشد. (بر طبق نسخه‌ی اقبال) ۱۶ - زاهر مولی عمرو بن حمق خزاعی. ۱۷ - زید (یزید) بن معقل جعفی - به نظر ما، او همان «منذر

بن مفضل جعفی است. - س - ۱۸ - سعید بن عبدالله حنفی. ۱۹ - سیف بن مالک. در «رجبیه»: «سفیان بن مالک» ذکر شده. ۲۰ - سعید بن مولی عمر بن خالد. در «رجبیه»: «مولی عمر بن خلف» ذکر شده. ۲۱ - سیف بن حارث بن عبد بن سریع. در «رجبیه»: «شیب بن حارث بن سریع» آمده. - ش - ۲۲ - شاذب مولی شاکر. در «رجبیه»: «سوید مولی شاکر» ذکر شده. ۲۳ - شیب بن عبدالله نهشلی. - ض - ۲۴ - ضرغام بن مالک. - ع - ۲۵ - عمرو (عمر) بن قرظ انصاری. ۲۶ - عمران بن کعب انصاری. در «رجبیه»: «عمر بن ابی کعب». ۲۷ - عبدالله بن عمیر کلبی. ۲۸ - عبدالله بن عرو بن حراق غفاری. ۲۹ - عبدالرحمان بن عرو بن حراق غفاری. ۳۰ - عمرو (عمر) بن ضبیعه ضبعی. در «رجبیه»: «ضبیعه بن عمر» آمده. ۳۱ - عبدالله بن زید بن ثبیت قیسی. در «رجبیه»: «عبدالله بن بدر بن رقیط» ذکر شده. (صفحه ۱۵۴) ۳۲ - عبیدالله بن زید بن ثبیت قیسی. در «رجبیه»: «عبیدالله بن بدر بن رقیط» ذکر شده. ۳۳ - عامر بن مسلم. ۳۴ - عمار بن حسان بن شریح طائی. ۳۵ - عمار بن خالد صیداوی. در «رجبیه»: «عمرو بن خلف» ذکر شده. ۳۶ - عبدالرحمان بن عبدالله بن کدن ارحبی: به دلیل اتحاد در نام و نام پدر، او همان عبدالرحمان بن عبدالله ازدی، می باشد که در «رجبیه» نامش به اینگونه آمده. ۳۷ - عابس بن شیب شاکری. ۳۸ - عمر بن عبدالله (ابو ثمامه) صائدی. - ق - ۳۹ - قیس بن مسهر صیداوی. ۴۰ - قاسط بن زهیر تغلبی. ۴۱ - قاسم بن حبیب ازدی. - ک - ۴۲ - کرش بن زهیر تغلبی. ۴۳ - کنانه بن عتیق. - م - ۴۴ - منجج مولی الحسین (ع) ۴۵ - مسلم بن عوسجه. ۴۶ - مسعود بن حجاج. ۴۷ - مجمع بن عبدالله عائذی. ۴۸ - مالک بن عبدالله (عبد) بن سریع «جبری». که همان «مالک بن عبدالله جبری» است که در زیارت رجبیه نامش ذکر شده. - ن - ۴۹ - نعیم بن عجلان انصاری. ۵۰ - نافع بن هلال بجلي مرادی. (صفحه ۱۵۵)

### اسامی ویژه زیارت رجبیه

اسامی ویژه زیارت رجبیه (زیارت «ناحیه» فاقد این اسامی است) - ب - ۱ - بریر بن خضیر. - ح - ۲ - حماد بن حماد خزاعی مرادی. ۳ - حلاس (جلال) بن عمرو. - ر - ۴ - رمیث بن عمرو. - ز - ۵ - زهیر بن سائب (سیار). ۶ - زائده بن مهاجر. ۷ - زهیر بن سلمان (سلیمان). ۸ - سلیمان بن کثیر. ۹ - سلمان بن سلیمان ازدی. ۱۰ - سلیمان بن عون حضرمی. - ع - ۱۱ - عقبه بن سمعان. ۱۲ - عبدالرحمان بن یزید. ۱۳ - عثمان بن فروه (عروه) غفاری. (صفحه ۱۵۶) ۱۴ - عمر (عمیر) بن کناد. ۱۵ - عامر بن مالک. ۱۶ - عامر بن جلیده (خلیده). ۱۷ - عبدالله بن بقطر. - غ - ۱۸ - غیلان بن عبدالرحمان. - ق - ۱۹ - قیس بن عبدالله همدانی. ۲۰ - قاسم بن حارث کاهلی (امکان دارد که نام او قاسم بن حبیب باشد). - م - ۲۰ - مسلم بن کناد. ۲۲ - مسلم بن مولی عامر بن مسلم. ۲۳ - منیع بن زیاد. - ن - ۲۴ - نعمان بن عمرو. (صفحه ۱۵۷)

### پژوهشی درباره‌ی متن دو زیارت نامه

پژوهشی درباره‌ی متن دو زیارت نامه الف: سند دو «زیارت» نامه و تاریخ گردآوری آنها ۱- زیارت منسوب به ناحیه‌ی مقدسه‌ی (امام زمان) (ع): - سید بن طاووس (جمال العارفین، رضی الدین، علی بن موسی بن جعفر بن طاووس) (ت ۶۶۴ ه) در کتاب «الاقبال» خویش، در بیان اعمال روزها و ماهها و نیایشها و زیارتها، این «زیارت» را نیز آورده است. او می گوید: «فصلی از زیارت شهیدان در روز عاشورا که به ذکر آن می پردازیم.» «که ما آن را به استناد... جدم ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (رحمت خدا بر او باد) روایت می کنیم که گفت: شیخ ابوعبدالله محمد بن احمد بن عیاش، گزارش کرد که شیخ صالح، «ابومنصور بن عبدالمنعم بن نعمان بغدادی» (رحمت خدا بر او باد) به من گفت که: هنگام وفات پدرم (خدا رحمتش کند) که من هنوز تازه سال و نوجوان بودم نامه‌ای نوشتم و از «ناحیه‌ی مقدسه» برای زیارت مولایم «ابوعبدالله الحسین» (سلام بر او باد) و زیارت شهیدان (رضایت خدا بر آنان باد) اجازه خواستم. این «زیارت» از ناحیه‌ی امام زمان در سال دویست و پنجاه و دو توسط شیخ محمد غالب اصفهانی (خدا



رحمتش کند) به من رسید: به نام خداوند بخشایندهی مهربان هر گاه خواستی زیارت شهیدان (رضایت خدا بر آنان باد) را بجا آوری، پیش پای قبر حسین (سلام بر او باد) بایست که آنجا مدفن علی بن حسین می باشد (درودهای خدا بر آن دو باد) سپس روی به سوی قبله کن، که آنجا موضع شهیدان است. خطاب به علی بن حسین اشاره کن و بگو: «...» (صفحه ۱۵۸) نص سید بن طاووس بیان می کند که «زیارت منسوب به ناحیهی مقدسه» به این طریق به ما رسیده است: ۱- رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (ت سال ۶۶۴ه): خدا رحمتش کن، او از بزرگان دانشمندان زاهد و عابد و مورد وثوق است. ۲- ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (ت سال ۴۶۰ه): خدا رحمتش کند. شیخ الطائفه است، او مشهورتر از آن است که بیان شود. ابن طاووس با اسناد سند به جدش ابوجعفر طوسی، این زیارت را نقل کرده است. و هیچ اطلاعی دربارهی رجال طریق خویش، تا شیخ طوسی بدست نمی دهد.

۳- احمد بن محمد بن عبدالله بن حسن بن عیاش جوهری (ت سال ۴۰۱): که معاصر شیخ صدوق بود. وی اهل علم و ادب و دارای خطی نیکو بوده و کتابهای متعددی را تصنیف کرد. از جملهی آن کتابها: کتاب «مقتضب الاثر فی النص علی الاثمه الاثنی عشری علیهم السلام» و کتاب «الاغسال» و کتاب «اخبار ابی هاشم الجعفری» و کتب دیگر. شیخ در «الفهرست» گفته است: او (روایات را) شنید و تکثیر نمود و در آخر عمرش دچار اختلال - حواس - شد. جد و پدرش در بغداد افرادی آبرومند بودند. نجاشی می گوید: من این شیخ را دیدم، برای من و والدینم مردی راستگو بود. از او چیزهای بسیاری شنیدم، ولی شیوخ ما او را، تضعیف می کنند. (از نظر وثوق)، و از او روایت نقل نکرده و از او دوری جسته اند. (کتاب الرجال: النجاشی، ص ۶۷، الفهرست: شیخ طوسی، ص ۵۷ - ۵۸ و الکنی و الالقاب: ۱: ۳۶۳) ۴- ابومنصور بن عبدالمنعم بن النعمان بغدادی: شرح حالی به این اسم، از کتب «رجال» نیافتیم، بجز آنچه که شوشتری (تستری) در کتاب «قاموس الرجال» ذکر کرده است، (قاموس الرجال: ۱۰: ۱۹۴). شوشتری، چیزی بر عبارت کتاب «الاقبال» اضافه نمی کند. علامه ی محقق و کاوشگر بزرگ، شیخ آغا بزرگ طهرانی در بیان شرح حال شیخ طوسی، از مشایخ وی نام می برد و از جمله از: «أبو منصور سکری». درباره وی می گوید: «نویسندهی کتاب «ریاض العلماء» می گوید: احتمال دارد که وی (ابومنصور) از «اهل سنت» یا «زیدی» باشد. و من چنین می گویم: «شیخ ما «نوری» سنی (صفحه ۱۵۹) بودن وی را بعید دانسته، به این دلیل که روایاتی از وی وجود دارد که اهل سنت آنها را گزارش نکرده اند، ولی زیدی بودن وی را نفی نکرده است.» (مقدمه البیان، ص ۷ - ۸) «سید محمد صادق بحر العلوم» در مقدمه ی «رجال» شیخ طوسی، این مطلب را اضافه می کند: «از «امالی» شیخ (خدا رحمتش کند) بدست می آید که وی از مشایخ او بشمار می رفته.» (مقدمه الرجال، شیخ طوسی، ص ۳۷ - ۳۸) آیا ابومنصور سکری همان ابومنصوری است که در سند «زیارت» نام وی آمده است؟ برحسب عادت بسیار بعید بنظر می رسد که این دو نام، بر یک شخص دلالت کنند. زیرا که فاصله ی زمانی ولادت شیخ (سال ۳۸۵ هجری)، و صدور «زیارت» (سال ۲۵۲)، صد و سی و سه سال می باشد. در هر حال این مرد، یعنی ابومنصور بن عبدالمنعم... فردی مجهول است. ۵- شیخ محمد بن طالب اصفهانی: شرح حالی نیز برای وی در کتب «رجال» نیافتیم. شوشتری (تستری) در کتاب «قاموس الرجال» (ج ۸: ۳۳۳ - ۳۳۴) با نقل عبارت «الاقبال» نام وی را ذکر می کند و چنین می افزاید: «مراد از «ناحیهی مقدسه» در این خبر ناچار باید حضرت امام حسن عسکری باشد، برای آنکه حضرت حجت در آن سال، هنوز تولد نیافته بود. ابوغالب از احمد بن محمد، و او از محمد بن غالب، و او نیز از علی بن فضال، در مورد علامت اول ماه رمضان، روایت کرده است (التهذیب) ظاهرا وی اصفهانی بوده است.» ما دلیلی برای صحت این استظهار بدست نیاورده ایم و بهر حال شخصیت این مرد نیز مجهول است. این سند ابن طاووس (خدایش رحمت کند) می باشد و همچنان که مشاهده کردید سندی است بشدت ضعیف، که در سلسله سند آن دو شخصیت مجهول و یک شخصیت ضعیف که «ابن عیاش» می باشد وجود دارند. مجلسی (رح...) در بحار الانوار بعد از ذکر «زیارت» می گوید: (صفحه ۱۶۰) «... مؤلف «مزار کبیر» درباره ی سند «زیارت» شهیدان رضوان الله علیهم، در روز عاشورا گفته است که: ابوالفتح محمد بن محمد جعفری (أدام الله عزه) از فقیه عماد الدین محمد بن ابی القاسم طبری، از شیخ ابوعلی حسن بن محمد طوسی به من خبر داد و گزارش کرد که شیخ ابو عبدالله



حسین بن وهب الله بن رطبه، از شیخ ابوعلی، از پدرش ابوجعفر طوسی، از شیخ محمد بن احمد بن عیاش، مؤلف «مزار کبیر» بعد از ذکر سند عین همین «زیارت» را ذکر کرده است...» (این سند همچنان که مشاهده می شود، به ابن عیاش، که از نظر حدیث شخصیتی ضعیف است، و به دو شخصیت مجهول: «ابومنصور و محمد بن غالب» منتهی می شود. و به این ترتیب، «زیارت» از نظر سند ضعیف می باشد. از نظر زمان صدور، تاریخی که برای «زیارت» ذکر شده سال دویست و پنجاه و دو می باشد و این تاریخ، با نسبت دادن «زیارت» به امام زمان، موافقت ندارد. و از آنجا که اصطلاح «ناحیه» به معنی امام دوازدهم از امامان اهل بیت می باشد و تولد امام مهدی (ع) سال دویست و پنجاه و شش هجری، یا دویست و پنجاه و پنج هجری است و وفات امام حسن عسکری (ع) در روز هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری (۲۶۰ ه) می باشد، تاریخ صدور «زیارت» قبل از تولد امام دوازدهم بوده و نسبت آن به امام زمان، از نظر تاریخی، عاری از صحت است. شیخ مجلسی متوجه این اشکال شده و در بیانی که در پی «زیارت» آورده، می گوید: «بدان که در تاریخ خبر «زیارت» اشکالی وجود دارد، و آن تقدم زمانی آن، به مدت چهار سال، پیش از ولادت قائم (ع) است. شاید تاریخ صدور «زیارت» سال دویست و شصت و دو، بوده باشد. و این احتمال هم می رود که «زیارت» از ناحیه ابو محمد عسکری (ع) (امام دوازدهم) صادر شده باشد. بنابراین، به دلیل این تعارض که بین تاریخ صدور «زیارت» و نسبت آن به امام زمان وجود دارد، ما در مقابل دو نظر اختیاری قرار می گیریم: نخست آنکه تاریخ صدور آن را ده سال به تأخیر می اندازیم و به این ترتیب بجای سال دویست و پنجاه و دو هجری (۲۵۲ ه) تاریخ صدور را سال دویست و شصت و دو هجری فرض می کنیم، و در این صورت نسبت آن را به امام دوازدهم (صفحه ۱۶۱) می توانیم حفظ کنیم. دوم آنکه از نسبت دادن آن به «ناحیه مقدسه» چشم پوشیم و تاریخ صدور آن را حفظ کرده، و این فرض را در نظر بگیریم که از ناحیه امام یازدهم (ابو محمد عسکری) بوده است. شوشتری فرض اخیر را حتم گرفته و می گوید: «... منظور از ناحیه مقدسه» ناچار باید امام عسکری (ع) باشد، چرا که حضرت حجت در آن سال تولد نیافته بوده. (قاموس الرجال: ۸: ۳۳۳ - ۳۳۴) فرض نخست با اعتراض روبروست: نخست آنکه برای تعیین سال دویست و شصت و دو هجری (۲۶۲ ه) هیچ دلیلی در دست نیست، و امکان آن هم هست که تاریخ صدور این «زیارت» دهها سال بعد بوده است. دوم آنکه: ظاهر عبارت مندرج در سند، که می گوید: «زیارت» در سال دویست و پنجاه و دو، توسط «شیخ محمد بن غالب اصفهانی» صادر شده، می رساند که ابومنصور بن نعمان، بعد از وفات پدرش، نامه نوشته و درباره «زیارت» اجازه خواسته و دیگر آنکه محمد بن غالب کسی است که نامه را به امام دوازدهم رسانده است، و جواب، که مشتمل بر زیارت بوده توسط محمد بن غالب، از سوی امام صادر شده و این منافی مسأله مشهور و معلومی است که تمامی مکاتبات و مسائلی که شیعه را در غیبت صغری توجیه و رهبری می کرده، توسط سفیران چهارگانه به امام زمان رسانده می شده است که آنها هم عبارت بودند از: عثمان بن سعید عمری، و بعد از او پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان و پس از او ابوالقاسم حسین بن روح، و در آخر ابوالحسن علی بن محمد سمری و این مسأله نیز ثابت نشده که احدی در دوره غیبت صغری، از راه دیگری جز آنان با امام، ارتباط پیدا کرده باشد. اگر این اعتراض نمی شد که منظور از اصطلاح «ناحیه مقدسه» در فرهنگ شیعه دوازده امامی در عصر غیبت صغری، امام دوازدهم محمد بن حسن المهدی علیه السلام است، فرض دوم بیشتر از فرض اول قابل پذیرش می بود. و ما نیز هیچ اطلاعی نداریم که این اصطلاح در مورد امامان دیگر استعمال شده باشد. اصطلاحات دیگری نیز همچون: «جناب عالی»، «حضرت» و «مجلس عالی» و دیگر اصطلاحات نظیر آن، در آن عصر شایع بوده است، که همگی در بیان اسامی (صفحه ۱۶۲) مقامات رسمی، دینی و اداری استعمال می شده، و در بیان عناوین زنان، مادران، خواهران و دختران خلفا و پادشاهان نیز بکار می رفته است. ولی شایع بودن امثال این اصطلاحات در فرهنگ «عامه»، حتمیت این مسأله را توجیه نمی کند که اصطلاح مورد بحث، یعنی «ناحیه»، در فرهنگ شیعه نیز در مورد غیر امام دوازدهم استعمال شده باشد. برای ما روشن است که اصطلاح «ناحیه» از مصطلحات خاص فرهنگ شیعی می باشد، که براساس مناسباتی غیر از آن مناسباتی که منجر به پدید آمدن القاب ظاهری، در فرهنگ اداری و عرف

اجتماعی عامه، در عصر دوم عباسی شده است، پدید آمد. این فرهنگ ظاهری، در دولت و زندگی مردم، به خاطر هدفی محترمانه، نشأت یافته است، و رشد این فرهنگ، از جهتی نتیجه تأثیر فرهنگهای بیگانه بوده، و از جهتی دیگر در نتیجه‌ای از هم پاشیدگی داخلی که در بنیان نظام حاکم ایجاد شده بود و نتیجه‌ای آن بقای صورت ظاهری و تقلید گونه‌ی حاکمیت و سلطه‌گری بوده است (به صورت خلیفه و درباریان)، سلطه‌ای بدون تجربه، و فاقد ممارست، حکومتی که به دست حاکمان پیروز و با بهره‌جویی از حکومت علی و تجربه‌ی آن بدست می‌آمده است. در چنین حکومتی که فاقد هویت و شخصیت مورد لزوم یک حاکمیت شده است مظاهر احترام، شکلی و صوری بوده، و القاب گوناگون ازدیاد می‌یافته است. و هر چه نظام از درون، بهم پاشیدگی بیشتری می‌یافته، القاب نیز تنوع پیدا می‌کرده است. اما در فرهنگ شیعی بنظر می‌رسد که لقب «ناحیه» از مسائل امنیتی نشأت گرفته است. قدرت حاکم در پی کشتن امام دوازدهم بوده و بسیاری را برای جستجو، و یافتن امام دوازدهم مأمور مراقبت و تجسس خانه‌ی امام حسن عسکری (ع) نموده است و این شرایط امام را به مخفی شدن و غیبت فراخوانده و شیعه بر طبق نظریات و اعتقادات خویش، ناچار بوده که با امام رابطه داشته باشد. برای دریافت مسائل علمی و عقیدتی، امام و کیلانی را به عنوان نائبان خاص خویش منصوب کرده بود که ما پیش از این اسامی این نائبان خاص را - که چهار تن بودند - ذکر کردیم. امام بوسیله‌ی این نائبان با جامعه‌ی شیعی رابطه پیدا می‌کند. و در این شرایط زمانی اصطلاح «ناحیه» برای اشاره به امام در مکاتبات و حدیث، بوجود می‌آید. و این منافی این مسأله نیست که کلمه‌ی (صفحه ۱۶۳) «ناحیه» به خاطر مقتضیات امنیتی، برای اشاره به امام، اختیار شده باشد و مسلماً این عنوان از شیوع نظایر آن در فرهنگ عامه‌ی مردم جامعه‌ی آن روز، زمینه گرفته است. (۱). و همچنین بنظر می‌رسد که این اصطلاح، با اصطلاحات دیگری که در فرهنگ عمومی آن روز مطرح بوده از نظر علت ظهور فرق دارد. مشخص است که این یک اصطلاح خاص شیعی است که در نیمه‌ی دوم حکومت عباسی، در تمامی القابی که برای خلفا و پادشاهان و پیشوایان و دانشمندان و نویسندگان، مرسوم بوده است به هیچ وجه اصطلاح ناحیه بچشم نمی‌خورد. «قلقشندی» در کتاب «صبح الاعشی» چند فصل اضافی را درباره‌ی موضوع القاب و کنیه‌ها، از جهات تطبیقی مورد بحث قرار داده است، و همه‌ی حاکمانی را که در عصر وی بوده‌اند در آنجا ذکر کرده و در مقام بررسی القاب، و شکل لفظی آنها، هیچ ذکری از اصطلاح «ناحیه» نیاورده است. (۲). (صفحه ۱۶۴) اعتراض مطرح شده ما را به این مطلب نزدیک می‌کند، که شاید «زیارت» از سوی امام حسن عسکری (ع)، صادر شده باشد. البته این منوط به آن است که ثابت شود اصطلاح «ناحیه» برای اشاره به امام یازدهم نیز استعمال می‌شده است. همچنان که درباره‌ی امام مهدی ثابت شده است. و بنابر مسأله‌ی طرح شده، ما نه می‌توانیم زیارت را به امام مهدی نسبت دهیم و نه آنکه صدور آن را از جانب امام حسن عسکری (ع) ترجیح دهیم. در این مرحله از بحث، ما ناچاریم «زیارت» را به عنوان یک «نص تاریخی» که مؤلف آن مجهول است در نظر بگیریم. «مؤلف آن یکی از سه نفری می‌باشد که نامشان پیش از نام شیخ طوسی، در سند «زیارت» ذکر شده است: «احمد بن محمد بن عبدالله بن حسین بن عیاش جوهری، و ابومنصور بن عبدالمنعم بن نعمان بغدادی، و شیخ محمد بن غالب اصفهانی» و این فرض در صورتی است که دو شخصیت اخیر، از این سه تن، وجود تاریخی داشته باشند و دو شخصیت ساختگی و وهمی نباشند، و یا آنکه مؤلف «زیارت» شخصیت مجهولی است غیر از این سه تن. تاریخ تألیف «زیارت» نیمه‌ی دوم قرن سوم هجری و اواخر این قرن ذکر شده (صفحه ۱۶۵) است، و با این حال، در چنین زمانی به امام دوازدهم نسبت داده می‌شود (در حالی که «زیارت» ساختگی می‌باشد)، تا صفت قداست و اعتماد را در جانهای مؤمنان بدست آورد. و این نسبت دادن‌ها روش سازندگان و جاعلان حدیث در تمامی زمانها بوده است. جاعلان حدیث در کتابها و آثار شعری گوناگون این نوع نسبت دادن را طرح می‌کرده‌اند تا فرصتی برای انتشار موضوعات خویش و قبول آن برای عموم فراهم آورند و بدین وسیله بتوانند نظر دیگران را به تألیفات و جعلیات خویش معطوف دارند. این نتیجه هیچ تأثیری بر نظر ما درباره‌ی ارزش «زیارت» منسوب به ناحیه‌ی مقدسه» وارد نمی‌سازد. و با این همه به عنوان یک مصدر و سند تاریخی و اساسی که مشتمل بر اسامی شهیدان کربلا است، اعتبار خویش

را حفظ می کند - اگر چه نسبت آن به «ناحیه» کذب و دروغ باشد - محتوای آن به عنوان بیان کننده‌ی اساسی مورد نظر ما، نشانگر آگاهی خوب مؤلف آن به موضوع مورد نظر می باشد. در مرحله‌ی دیگر این بحث، این مسأله برای ما روشن خواهد شد. ۲- زیارت «رجبیه»: سید بن طاووس «زیارت رجبیه» را در کتاب «الاقبال» بدون آنکه سندی برای آن ذکر کند، آورده است. (الاقبال. ص: ۷۱۲ - ۷۱۴) مجلسی در «بحارالانوار» بعد از ذکر متن «زیارت رجبیه»، سخنی به این مضمون از سید بن طاووس نقل می کند: «سید (رحمه الله) می گوید: تعداد شهیدان در زیارت عاشورا که بیان شد، با آنچه که ما در اینجا نگاشتیم مخالف است. و گذشته از تعداد شهیدان، در اسامی مندرج، و زیادی و نقصان آنها نیز اختلاف هست، و شایسته است که تو («خواننده» که خدا با تقوای خویش تأییدت فرماید) بدانی که ما در گزارش خویش در «رجبیه» آنچه را براساس نظر خویش و روایت دریافته‌ایم، تبعیت کرده و هر گزارشی را در موضع خودش، همانطوری که دیده‌ایم نقل کرده‌ایم.» (بحارالانوار، ج ۲۲، جزء ۱۰۱، ص ۳۴۱) اگر چه ابن طاووس تصریح نکرده، اما از ظاهر این سخن مشخص می شود (صفحه ۱۶۶) که سید بن طاووس، خود این «زیارت» را گرد آورده است. ابن طاووس، در این کلام خویش به تفاوت‌های اساسی میان زیارت «رجبیه» و زیارت «منسوب به ناحیه‌ی مقدسه» اعتراف می کند. سید بن طاووس، خود واضع این زیارت بوده است و این نظر را می توان ترجیح داد. تاریخ «زیارت رجبیه» پیشتر از اواخر ثلث دوم قرن هفتم هجری نمی رود، چرا که تاریخ وفات سید بن طاووس (رح... سال ۶۶۴ ه) می باشد، و از اینجاست که ما نمی توانیم، آن چنان که «زیارت منسوب به ناحیه‌ی مقدسه» را مورد نظر قرار دادیم، «زیارت رجبیه» را به عنوان یک سند اساسی در بحث خویش، در نظر بگیریم، و این نه بخاطر تردید ما در مورد وثاقت و مورد اطمینان بودن سید بن طاووس (رحمه الله) است، که او برتر از آن است که شبهه‌ای دامنگیرش شود. بل به خاطر تردید و شک ما درباره‌ی دقت اسناد و منابعی است که او داشته است و به خاطر آگاهی ما به ازدیاد تحریف و تغییر در این دوره از زمان، که توجهی به تحقیق و دقت علمی درباره‌ی مسائل نمی شده است (ما به این «زیارت» به عنوان یک سند اساسی توجه نمی کنیم). ب - ساخت محتوایی دو «زیارت» نامه با کشاندن بحث، و نگرش در ساختار محتوایی دو «زیارت» این امور را ملاحظه می کنیم: نخست: تعداد شهیدان: «زیارت منسوب به ناحیه‌ی مقدسه»، شامل شصت و سه اسم و «زیارت رجبیه» شامل هفتاد و پنج اسم می باشد. یکی از اسامی در «زیارت رجبیه» تکرار شده (در گزارش «الاقبال» نیز این نام مکرر آمده و آن نام «حر بن یزید ریاحی» است) که با حذف تکرار، هفتاد و چهار اسم، در «زیارت رجبیه» باقی می ماند. زیادی تعداد مندرج در «زیارت رجبیه» نسبت به «زیارت منسوب به ناحیه‌ی مقدسه» یک ششم کل اسامی می باشد و اگر گزارش «بحارالانوار» را بپذیریم و اسمی را که به نظر ما به تکرار آمده است، مکرر ندانیم (جریر بن زید ریاحی، که این نام را قبلاً مرادف با «حر بن یزید ریاحی» دانستیم) نسبت ازدیاد عدد مندرج در «رجبیه» بیش از (صفحه ۱۶۷) یک ششم تعداد اسامی «زیارت ناحیه» خواهد بود. این امر - وجود اسامی اضافی در زیارت رجبیه - آن را از نظر اعتبار با ارزش نخواهد کرد، زیرا این اسامی اضافه بدون بیان منبع و سند و اسباب ذکر در اینجا آمده و این در اثر تحریف و تصحیف بود نه در اثر دقت و بررسی. دوم: اسامی کسانی که جزو شهیدان کربلا نبوده‌اند ولی در شمارش ذکر شده‌اند: «زیارت رجبیه» در ذکر اسامی شهیدان نام «عقبه بن سمعان» و «عبدالله بن بقطر» را به اعتبار اینکه در کربلا شهید شده‌اند می آورد. عقبه بن سمعان در کربلا شهید نشد و در نبرد کربلا نیز شرکت نداشته. عمر بن سعد بعد از نبرد و پایان یافتن حادثه‌ی کربلا هنگامی که عقبه دستگیر شده بود، تصمیم به قتل عقبه گرفت، اما وقتی که آگاهی یافت او عبد رباب همسر امام حسین می باشد او را آزاد کرد. عقبه مدتی بعد از آن زندگی کرد و به عنوان یکی از گزارشگران اخبار انقلاب حسینی مطرح گشت. و عبدالله بن بقطر هم در کربلا شهید نشد، او موقع ورود به کوفه که به عنوان فرستاده‌ی حسین به طرف مسلم بن عقیل می رفت، و این مأموریت پیش از ورود حسین به کربلا بود، دستگیر شد و به دستور عبیدالله بن زیاد در قصر حکومتی به قتل رسید و بدین حال او را می توان از شهیدانی محسوب داشت که در کوفه به شهادت رسیده‌اند. در «زیارت منسوب به ناحیه‌ی مقدسه» این دو اسم ذکر نشده است. هر دو «زیارت» نام «قیس بن مسهر صیداوی» را با

عنوان این مطلب که قبل از رسیدن حسین به کربلا، در کوفه شهید شده است مشترکا نقل کرده‌اند. پس قیس نیز همچون عبدالله بن بقطر جزو شهیدان کربلا به حساب نمی‌آید. این بحث نشانگر خوبی و صلاحیت «زیارت رجبیه» نیست، بل نشانگر عدم آگاهی مؤلف آن نسبت به موضوعی است که بدان پرداخته است. سوم: درباره‌ی نسبت دادن شهیدان به قبایل عرب: اغلب اسامی که در «زیارت منسوب به ناحیه» ذکر شده‌اند، منسوب به قبیله‌ای هستند و در بین شصت و سه شخصیتی که نامشان در «زیارت» موجود است، چهل و هفت تن منسوب به قبیله‌ای هستند که بنابر فرض، آن شهیدان در آن قبیله (صفحه ۱۶۸) رشد و نمو کرده‌اند، و اسامی که به قبیله‌ای نسبت داده نشده‌اند فقط شانزده تن هستند. یعنی تعدادی بیش از یک چهارم مجموع اسامی که در «زیارت» ذکر شده‌اند. در «زیارت رجبیه» تقریباً این کار را برعکس «زیارت ناحیه» می‌یابیم، چرا که تعداد اسامی منسوب به قبایل در آن، به بیست و یک تن می‌رسد، و پنجاه و سه اسم بدون نسبت به قبیله‌ای باقی می‌مانند. یعنی نزدیک به سه چهارم اسامی ذکر شده در «زیارت رجبیه» بدون نسبت به قبیله‌ای ذکر شده است. این مطلب نیز باز دلیلی بر عدم صلاحیت زیارت «رجبیه» در تبیین بحث ما می‌باشد، چرا که وجود نسبت اشخاص به قبایل، در یک متن تاریخی، نشانگر این است که مؤلف بیشترین آگاهی را به موضوع مورد بحث دارد و می‌تواند خواستار اعتماد به متن گزارش خویش نسبت به گزارشهای دیگر باشد، چرا که در گزارشهای دیگر مؤلف نتوانسته با درج نسبت افراد به قبایل، آگاهی لازم و کافی خویش را در موضوع گزارش، به انجام برساند. چهارم: اسامی نادر و کمیاب: در «زیارت رجبیه» نام «سلیمان» پنج بار تکرار شده است که به چهار نفر نسبت داده شده سه نفر از آنها نامشان سلیمان بوده که عبارتند از: «سلیمان بن کثیر، سلیمان بن سلیمان اُزدی، سلیمان بن عون حضرمی». و دو نفر از آنان نیز نام پدرشان سلیمان بوده: «سلیمان بن سلیمان اُزدی، زهیر بن سلیمان». - بر طبق گزارش «الاقبال». این مطلب، شک و تردید را درباره‌ی دقت مؤلف «رجبیه» یا درباره‌ی دقت مصادری که وی از آنها استناد کرده است برمی‌انگیزد. چرا که عنوان «سلیمان» در میان مسلمانان عرب در دوره‌ی نیمه‌ی اول قرن اول هجری شایع نبوده است. و برای اطمینان از این امر می‌توانیم اعلام و اسامی مذکور در تاریخ طبری را مورد بررسی قرار دهیم و این نام را در میان اسامی مردانی که تاریخ طبری از حوادث این دوره ذکر می‌کند، جستجو کنیم، در خواهیم یافت که این نام بسیار نادر و کمیاب بوده و در مراجعه به کتاب «صفین» تألیف «نصر بن مزاحم» نیز وضع بدین منوال است که در تمامی فهرست کتاب وی تنها نه تن به این نام وجود دارند، که (صفحه ۱۶۹) حتی چهار تن از این مردان، نیز معاصر دوره‌ی تاریخی خاصی که انقلاب کربلا در آن دوره بوقوع پیوست، نبوده‌اند. دلیل آن این است که اسامی اشخاص با ساخت و تکوین فرهنگی و وضعیت اجتماعی و تمدن امت، رابطه دارد و این از نشانه‌های فرهنگی است که با سرعت تغییر نمی‌پذیرد. بل با آهستگی تمام و رفته رفته این تغییرات به وقوع می‌پیوندد و این تغییر منجر به تغییر مفاهیم فرهنگی در یک امت می‌شود. و اینها مفاهیمی است که امت در عاداتها و پیروها و اسامی و صدها مظهر ساده و پیچیده‌ی دیگر اجتماعی، که در زندگی خویش دارد، بعهده می‌گیرد و می‌پذیرد. ملت عرب با این تغییر فرهنگی فراگیر هنگامی مواجه شد که اسلام را پذیرفت و از جمله‌ی عناصر دنیای فرهنگی جدیدی، که از این طریق وارد فرهنگ عرب شد نامهایی بود که در قرآن و در سنت رسول خدا، ذکر شده و متناسب با فکر عمومی مسلمانان و معتقدات اسلامی آنها بود، و یا آنکه به گونه‌ای به تاریخ گذشته اسلام مربوط بود که در رابطه با نهضت انبیاء و ادامه‌ی آن تا نبوت محمد (ص) قرار می‌گرفت. و همین ارتباط با اسلام برای ورود آن اسامی به فرهنگ مسلمین، کافی بود. و این شکل دوم از اسامی، که در شکلهای شایع و زیادی در فرهنگ اسلامی یافت می‌شود در تورات و انجیل، موجود می‌باشد. ولی آنچنانکه ما می‌دانیم عرب به عنوان یک ملت، با این دو کتاب آن چنان رابطه و مناسبتی نداشتند که بتوان گفت بر اثر این رابطه مفاهیم فرهنگی خاصی ساخته شده که با مفاهیم فرهنگی دوره‌ی جاهلیت عرب اختلاف دارد، و برای همین به هنگامی که عرب وارد دنیای فرهنگی اسلام شد هنوز نامهای دوره‌ی جاهلیت را با خویش به همراه داشت، و فرزندان عرب با نامهای جاهلی نامگذاری می‌شدند. و تا هنگامی که نسلی جدید، بعد از ورود فرهنگ اسلامی، در مراکز بزرگ اسلام، همچون مدینه و اماکن

دیگر به دنیا آمدند، این وضع ادامه داشت. و افراد کمی از این نسل دارای نامهایی بودند که با اساس عقیده‌ی اسلامی رابطه داشت. اسامی چون: «عبدالله»، «عبدالحمن»، «عبدالرحمان» در این دوره شیوع دارد. اکثر افراد این نسل هنوز اسامی جاهلیت را یا به عینه داشته‌اند و یا به شکلی نامشان با دوره‌ی جاهلی در ارتباط بود. (صفحه ۱۷۰) همچنین برای ما روشن می‌شود که چگونه ظهور فرهنگ نامگذاری - اگر تعبیر صحیح باشد - در هر نظام فرهنگی جدید، دارای طبیعت خاص خویش است و تغییر در آن به سهولت و سرعتی که در ظواهر دیگر زندگی اجتماعی، به وقوع می‌پیوندد، به وجود نمی‌آید، بلکه نوعی محافظت از فرهنگ گذشته در تغییر آن به چشم می‌خورد و بسیار آهسته و بتدریج تغییر می‌پذیرد. بنابر آنچه که نگاشتیم تغییر در این جهت محتاج به گذشت سه یا چهار نسل بعد از ورود جامعه، به دنیای فرهنگی جدید می‌باشد. نسل اول: نامهایی را از دنیای فرهنگی قدیم با خویش باقی نگه می‌دارد که نشانگر اصالت‌های گذشته‌ی اوست و فرزندان این نسل، به نامهایی خوانده می‌شوند که با فرهنگ قدیم او، انسجام و بستگی دارد. شکی در این نیست که رسوبات و بازمانده‌های فرهنگ قدیم و ادبیات آن، به صورت زنده و فعالی، به نسبت‌های گوناگون باقی می‌مانند. و این بقا در افراد بسیاری از جامعه در نسل دوم، وجود خود را حفظ می‌کند، نسل دوم حامل اسامی نسل پیش، و ریشه‌ی اساسی فرهنگ قدیم می‌باشد، ولی با این وجود نسل دوم با معانی فرهنگ جدید خود را سیراب کرده و اسامی در رابطه با فرهنگ جدید شروع به پیدایش می‌کند، ولی با این وجود هنوز نامهای فرهنگ قدیم انتشار وسیعی داشته و باقی می‌ماند و در نسل سوم اسامی فرهنگ قدیم، با کشف و ریشه‌یابی بدست می‌آید، تا آنکه در نسل چهارم یا پنجم، بعد از ورود جامعه به دنیای جدید فرهنگی اش کلا ذوب می‌شود و رو به نابودی نهایی می‌رود. پیامبر برای تغییر نامهای دوره‌ی جاهلیت، به دو طریق عمل کرد: نخست: با صدور توجیهات مورد قبول عموم برای انتخاب اسامی اسلامی مندرج در قرآن و نظایر آن. دوم: با تغییر دادن اسامی برخی اشخاص از مردان و زنان به نامهای اسلامی اقدام به این تحول کرد. ولی روش دوم را چندان توسعه‌ای نداد، چرا که تغییر اسامی، در حوزه‌ی وسیع وابستگی‌های اجتماعی را پیچیده و بغرنج می‌کند و اختلالات خطرناکی را در سلسله‌های نسبی که عرب توجه و علاقه‌ی بسیار شدیدی به حفظ آن داشت، ایجاد می‌کند. بنابراین اگر چنین در نظر بگیریم که در سال شصت هجری، همگی مسلمانان (صفحه ۱۷۱) عرب از نسل دوم، بعد از ظهور اسلام، همراه بقایایی از نسل اول هستند، برای ما روشن خواهد شد که اسامی جدید نمی‌توانسته در پی این فرصت اندک انتشار یافته و جانشین اسامی قدیمی شوند، بخصوص نامهایی که دارای منشأ غیر عربی هستند و سلیمان نیز اسمی غیر عربی است. و بالعکس این نوع اسامی در بین مسلمانان غیر عرب (موالی) بسیار رایج بوده، و همچنین در بین ملت‌های غیر عربی که از فرهنگ یونانی تأثیر پذیرفته بودند، یا کسانی که به شکلی خاص، به دنیای تمدن یونانی، بی‌زانشی وابسته بودند وجود این اسامی بسیار رایج و شایع بوده است، و این به خاطر آن بوده که نامهایی که در قرآن و سنت آمده، برای برخی ملت‌های غیر عرب، به دلیل ذکر این اسامی، در فرهنگشان بسیار مألوف و آشنا بوده است. در «زیارت منسوب به ناحیه» تنها یک بار نام «سلیمان» ذکر شده است و آن نیز نام یکی از موالی بوده به نام «سلیمان» مولی‌ی حسین». و به این ترتیب «زیارت منسوب به ناحیه» از این جهت با شیوع اسامی در فرهنگ جاری آن دوره که مورد بحث ماست موافق است. نام سلیمان «مولی‌ی حسین، که در «زیارت» آمده، طبیعتاً با بحث مورد نظر ما موافق است و اسم نادر و کمیابی در میان موالی نیست. ولی سلیمانی که برای پنج شخصیت فرض شده‌ی عرب در «زیارت رجیبه» ذکر شده طبیعی بنظر نمی‌رسد و در اینجا، به همین مناسبت ملاحظه می‌کنیم که «زیارت رجیبه» ذکر از «سلیمان مولی‌ی حسین» نمی‌کند. وجود اسم کم استعمالی، همچون «سلیمان» در زیارت رجیبه آنهم برای پنج نفر، که در محیط اسلامی، عربی، و در دوره‌ی تاریخی مورد بحث، ذکر شده‌اند نقطه‌ی ضعفی است در «زیارت رجیبه». اموری که بیان کردیم ما را بر آن می‌دارد که «زیارت رجیبه» را به عنوان یک مصدر درجه‌ی دوم، از لحاظ ارزش تاریخی که اسامی شهیدان کربلا- را دربر دارد در نظر بگیریم و به همین جهت نمی‌توان در مورد نامهایی که به صورت منفرد، تنها در این «زیارت» ذکر شده‌اند، و در مصادر دیگر نامی از آنان برده نشده، (صفحه ۱۷۲) به «زیارت رجیبه» اعتماد کرد. بلکه ناچار از ضمیمه



کردن مصدر تاریخی دیگری به آن هستیم تا بدین وسیله نسبت به اسامی که در آن آمده اعتبار تاریخی ببخشیم. البته بعد از اطمینان به اینکه آن مصدر دیگر، به خود «زیارت رجبیه» استناد نکرده باشد. «زیارت منسوب به ناحیه» به عنوان یک مصدر اساسی که اسامی شهیدان را در بر دارد تلقی می‌شود. از جهتی بخاطر قدمت تاریخی آن و از جهتی دیگر برای سالم بودن آن از مآخذی که قبلاً درباره‌ی «زیارت رجبیه» ذکر کردیم. (صفحه ۱۷۵) (۱) در آن دوره اصطلاح شیعی دیگری نیز، برای اشاره به امام دوازدهم وجود داشته که در مورد «مسائل مالی» بکار می‌رفته است، و آن اصطلاح «غریم... بستانکار» بوده که در کتاب الارشاد شیخ مفید، در طی یک حدیث، به آن اشاره شده است: «... محمد بن صالح گفت: هنگامی که پدرم مرد و کار به من واگذار شد، نزد پدرم حواله‌هایی، از مال «غریم»، برای مردم وجود داشت. مقصود از «غریم» در اینجا، صاحب الامر، امام زمان (عج) می‌باشد. شیخ مفید (رح...) می‌گوید: این کلمه نام «رمز» بوده، و شیعیان، از گذشته، در میان خود این رمز را می‌شناخته‌اند. و انتخاب کلمه‌ی «رمز» برای خطاب به امام (ع) به خاطر تقیه بوده است. (الارشاد، ص ۳۵۴). (۲) ابوالعباس احمد بن علی قلقشندی: «صبح الاعشی» کتابی است در صناعت القاب و اوصاف «نسخه‌ی عکسی از چاپ امیریه. در مجموعه‌ی: میراث ما. انتشارات: مؤسسه‌ی المصریه‌ الماقه، للتألیف و الترجمة و الشر - ج ۵ ص ۵۰۶. ۴۳۸ و جزء ۶ ص». «قلقشندی» درباره‌ی شیوع القاب ظاهری، در سلسله مراتب مقامات دولتی و اجتماعی، تاریخ نگاری می‌کند. (القابی که در نهایت به منظور تعلیم و کرنش بوده و آن چنان زیاد بوده که هیچ حد و مرزی نداشته است). او در زمان تسلط و حاکمیت «آل بویه» این اثر را نوشته است. «آل بویه» بر علیه خلفا برپا خاستند و آنها را شکست داده و بر آنها چیره شدند، خلفا بعد از شکست، مخفی گشتند و بر طبق نوشته‌هایی که از آنها باقی مانده جز «ولایات» خاصی در حاکمیت آنها باقی نماند و در اکثر مکاتبات خویش، قدرت را به وزرای خود تعویض نموده‌اند، و وضع به گونه‌ای شد که، بنابر اقتضای زمان نام بردن خلیفه با کنایه و القاب خاصی انجام می‌شد: «المواقف المقدمه» و «المقامات الشریفه» و «السیره النبویه» و «الدار العزیزه» و «المحل المجد»... و چون وضع خلفا به جایی رسید که با این القاب و صفتهای استعاری، به آنها ادای احترام می‌شد، برای تعظیم و احترام پادشاهان و وزراء نیز لقبهای خاصی، در نظر گرفته شد. مانند: «المجلس العالی» و «الحضرة السامیه» و... و وضع و حال به جایی رسید که با القاب: «المقام» و «المقر» و «الجناب» و «المجلس» و مانند آنها، از پادشاهان و وزیران، به کنایه یاد می‌کردند. (صبح الاعشی: ۵: ۴۹۲ - ۴۹۱) این موضوع نیاز به تحقیق وسیعی دارد تا تاریخ نشو و تطور و تحول آن را بنمایاند و نیز به استنباط نشانه‌های اجتماعی و سیاسی این مسأله در دوره‌ای که در آن نشأت یافته و رشد کرده است، نیاز می‌باشد.

## نشانه‌ها

نشانه‌ها

## انسان برگزیده

انسان برگزیده مصادر و منابع تاریخی، ما را در شناخت مستقیم موقعیتهای اجتماعی شهیدان کربلا، و نشانه‌های زندگی شخصی آنان، جز به اندازه‌ی بسیار کم و غیر کافی، یاری نمی‌کنند. و اگر مردان بسیار کمی را که به شکلی تفصیلی و مستقیم، آنها را می‌شناسیم که دارای شخصیت اجتماعی و موقعیت و مقام، در بین قبیله یا جامعه‌ی خویش بوده‌اند، را استثناء کنیم، تعداد بسیاری از شهیدان، از نظر موقعیت اجتماعی ناشناخته باقی می‌مانند، برای آنکه ما جز اسامی آنان چیزی درباره‌شان نمی‌دانیم. ولی با استناد به برخی متون، این معرفت را بدست می‌آوریم، که اکثر شهیدان از افراد ناشناخته‌ی اعماق جامعه نبوده، بلکه از مردان صاحب موقعیت و مقام در جامعه‌ی خویش بوده‌اند. و همچنین آگاه می‌شویم که آنان نمونه خاصی در اجتماع خویش بوده‌اند که مردم با دیده‌ی



احترام بسیار، به آنان می‌نگریستند و عواطف دیگران درباره‌ی آنان اینگونه بوده است که، گروهی آنان را دوست داشتند و گروهی، از آنان بیزاری می‌جستند - یعنی در زندگی دارای موضعگیری اجتماعی بوده‌اند. و این مسأله محبت گروهی و بیزاری گروهی دیگر را پیش می‌آورد. سخن عمرو بن حجاج زبیدی (۱) که سپاه اموی را از مبارزه با انقلابیون نهی (صفحه ۱۷۶) می‌کرد، ما را به موقعیت اجتماعی این شهیدان هدایت می‌کند، و با شخصیت آنان آشنا می‌سازد. سخن او این بود که: «وای بر شما ای احمقها، آرام باشید و مهلت دهید. آیا می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ شما با سواران ناحیه‌ی کوفه، و اهل بصیرت و آگاهی، و گروهی که از مرگ استقبال می‌کنند مبارزه می‌کنید...» (۲). سواران ناحیه‌ی کوفه در اصطلاح: «اجتماع جنگجویان» که در آن دوره مجتمعی عربی - اسلامی بوده و تعبیری از شخصیت‌های بارز اجتماعی می‌باشد. برتری در یک ستون نظامی، یکی از بهترین راههایی بوده است، که برای بدست آوردن موقعیت اجتماعی قابل اعتبار لازم بوده تا احترام دیگران را برانگیزد. و این صفت جانشین عیوبی بوده که یک نفر در نظر جامعه داشته است، به این صورت که با داشتن این صفت، مردم از معایب او چشم می‌پوشیدند و آنها را ندیده می‌گرفتند. (۳). و «اهل بصیرت» (۴) تعبیری است از انسانهای بیدار و خودآگاهی که مواضع (صفحه ۱۷۷) اجتماعی خویش را، از عقیده و ایمانی می‌گیرند که منشأ اسلامی دارد و به اعتبارات سودجویانه ارتباطی ندارد. (صفحه ۱۷۸) ما در برابر شخصیت خاصی هستیم که در جامعه‌ی اسلامی آن دوره از تاریخ، نشانگر انتخابی آگاهانه است. این انسان شخصیت خاص و برتر بودن خویش را، در انتخاب آگاهانه‌ای که می‌کند، از فضیلت‌های شخصی و آگاهی اسلامی و تعهد و مسؤولیت در قبال مواضع عقیدتی خویش استمداد می‌جوید و مایه می‌گیرد. برخلاف رهبران قومی و قبیله‌ای، که با تقلید از گذشتگان، نیرویشان را از ارزشهای قومی و عصیتهای قبیله‌ای محض دریافت می‌کنند. و اگر این انتخاب آگاهانه در میان انسانهای بسیاری تعمیم یابد و آنها را دربرگیرد، مسلماً آنها، دوستی و یاری قبایل خویش را، با فضیلتها و آگاهیهای اجتماعیشان یکجا جمع خواهند کرد. (صفحه ۱۷۹) از آنچه که در بیان مقومات این انسان نمونه و برگزیده گفتیم، روشن می‌شود که شخصیت او نقیض اجتماعی شخصیت برگزیده شده‌ی تقلیدی قبلی می‌باشد، که حکومت و سیاست قبایل را اداره می‌کرده و با نظام اموی، در معامله و ساخت و پاخت بوده. و از نظام حاکم ابلاغ رسمی، بر رهبری خویش را بر قبیله می‌گرفته است. و اگر این شخصیت منتخب تقلیدی دارای نیرویی توده‌ای متشکل از مردم بوده، می‌توان گفت که انسان برگزیده‌ی آگاه، بدون نیروی مردمی نبوده است. اگر چه نیروی او نسبت به نیروی اکثریت مقلد، محدود و کوچک بوده باشد. (صفحه ۱۸۰) شکی نیست که قدرت حاکم و یاری کنندگان آن، که همان رهبران تقلیدی قبایل بودند، خطر این انسانهای برگزیده را که براساس عقیده دست به انتخابی آگاهانه می‌زنند درک کرده بودند و نیز به این مسأله آگاه بودند که، امکان معامله و سازش توسط شیوه‌های تقلیدی با آنها وجود ندارد. و نیز ممکن نیست که بتوان دوستی و یاری آنها را علیه عقاید اساسی و ریشه دار او، معامله کرده و خریداری نمود. چرا که آنها از «اهل بصیرت» هستند و توانایی آن را دارند که با نیروی هر چند کوچک و کم خویش بر تمامی قبایل تأثیر بگذارند. محدود بودن نیروی آنها، از خطر این تأثیر نمی‌کاهد، چرا که تمامی تغییرات بزرگ تاریخ، ابتدا توسط نیروی محدودی آغاز شده و به همین دلیل، انسانهای برگزیده‌ی آگاه و بیدار، خطر بسیار بزرگی را برای قدرت حاکم و یاری کنندگانش ایجاد می‌نمایند. و به همین سبب همه‌ی تلاش قدرت عظیم حاکم به کار می‌افتد تا هر چه زودتر به انقلاب پایان دهد و بر نیروی اندک آن، که از آن مردان آگاه تشکیل یافته بود، پیش از آنکه زمان بگذرد و او مجبور به تحمل نیروی بسیاری از اهل بصیرت و پیروانشان باشد، غلبه یابد. و پیش از آنکه نیروهای مردمی جواب مثبت به انقلاب بدهند و امکان پیوستن به آن را پیدا کنند، باید چنین انقلاب را در نطفه خفه کرد. رهبران تقلیدی و سنتی قبایل، بدون شک درک می‌کرده‌اند که این انسانهای برگزیده و نمونه از اهل بصیرت، در صورت پیروزی خطری بر موقعیت (صفحه ۱۸۱) قدرتمندانه‌ی آنان خواهند داشت. و به این دلیل، با اخلاص تمام، قدرت حکومتی را، با قبول روشی که در پیش گرفته بود، یاری کردند، که انقلابیون را تصفیه نمایند. تا قتل عام آنها عبرتی باشد برای دیگران. این موضوع نیازمند تتبع و تحقیق

در متون «احادیث نبوی» و متون دیگر اسلامی می‌باشد، تا تاریخ به وجود آمدن این اصطلاح (اهل بصیرت) و ورود آن، در بنای فرهنگی انسان مسلمان، شناخته شود. شاید این اصطلاح، از اصطلاح دیگری که قبل از آن وجود داشته و به عنوان صفت برای برخی اصحاب رسول الله که در احادیث نقل شده به وجود آمده باشد. و آن اصطلاح: «اهل نیت» است که در حدیثی صفت «ابودرداء» (عویمر بن زید خزرجی) ذکر شده: «...» «ابودرداء» از بزرگان اصحاب رسول خدا بود و جزء «اهل نیت» در بین اصحاب. (الطبقات / ۷ / ۲ / ۱۱۷. ط لیدن افست) شاید که مقصود از «اهل نیت» انسانهایی هستند که دارای فضایل اخلاقی و صفای درونی می‌باشند. (صفحه ۱۸۲) (۱) عمرو بن حجاج زبیدی: از شخصیت‌های کوفه و جزو موالی نظام اموی بوده است. او یکی از نزدیکان زیاد بن سمیه بود که در محاکمه و مجازات «حجر بن عدی کندی» شرکت کرد و جزو کسانی بود که علیه حجر شهادت داد. از همنشینان عبیدالله بن زیاد و یکی از سه نفری است که بعد از آشکار شدن برنامه حرکت مسلم بن عقیل، هانی بن عروه را با فریب تحویل ابن زیاد دادند. خواهر او «روعه» همسر هانی بن عروه بود. عمرو بن حجاج در کربلا-فرمانده نیرویی بود که جناح راست سپاه اموی را تشکیل می‌داد. و مأموریتش جلوگیری از استفاده‌ی آب فرات توسط امام حسین و یارانش بود. و نیز یکی از کسانی بود که سرهای بریده شده‌ی شهیدان را به سوی عبیدالله بن زیاد آورد. و همچنین او یکی از کسانی است که برای امام نامه نوشتند و دعوت کردند که به کوفه بیاید: «... اگر خواستی پس به سوی سپاهی که برای تو گرد آمده پیش بیا». الطبری: ۵: ۲۷۰ و ۳۴۹ و ۳۵۳ و ۳۶۵ - ۳۶۴ و ۳۶۷ و ۴۲۲ و ۴۵۶. (۲) الطبری: ۵: ۴۳۵. (۳) تفوق و برتری در یک گروه نظامی، آن چنان تأثیری داشت که می‌توانست دیدگاه‌های متعصبانه و مغرضانه‌ای را که علیه مسلمانان غیر عرب (موالی) وجود داشت از بین ببرد و به دور بریزد، و حتی احترام به موالی و تقدیر و سپاس از او را در نظرها برانگیزد. (الکامل: ۳: ۳۱۷ - ۳۱۶ ملاحظه شود). (۴) این تعبیر «اهل البصائر» (اهل بینش و آگاهی) یک اصطلاح فرهنگی اسلامی می‌باشد که مقصود از آن گروهی هستند که به گونه‌ای صحیح نسبت به اسلام آگاهی یافته و به دقت در زندگی خویش ملتزم به اسلام باشند، به گونه‌ای که در مواجهه با مشکلات، در زندگی و جامعه، مواضع اساسی و تعیین کننده را از اسلام اتخاذ کرده و به آن عمل کنند، و هرگز در برابر مشکلات بی‌نظر و بی‌تفاوت نباشند. این اصطلاح تعبیری است که تعهد و التزام نظری این گروه را به اسلام، در تمامی برخوردها و آزمونهای روزانه‌ی خود برای مبارزه علیه انحرافات نشان می‌دهد. در یک بررسی و تحقیق سریع و تند معلوم می‌گردد که این اصطلاح در دامن فرهنگ اسلامی و در شرایط زمانی خاص به وجود آمده و از همان زمانی که نیروهای منحرف شروع به انتشار مفاهیم ذهنی و اسلوبهای عملی خود کردند و به گردآوری نیرو پرداختند، این اصطلاح رونق یافته است. به این دلیل اصطلاح مذکور را در کلام امام علی بن ابی‌طالب بسیار می‌یابیم چرا که در دوره‌ی او نیروهای منحرف و غیر اسلامی، رنگ عوض کرده و امام را مجبور به دست یازیدن به نبردهای فکری و نظامی کردند. و اگر امام در صحنه‌ی نظامی نتوانست آنها را به گونه‌ای نهایی نابود ساخته و از دایره‌ی زندگی اسلامی خارج سازد، ولی در صحنه‌ی فکری و عقیدتی، موفق شد که آنها را به رسوایی بکشاند. و ساختگی بودن و پوشالی بودنشان را با دیدگاه بلندنظرانه و قدرت فکری خود بیان کند. اصطلاح «اهل البصائر» در خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات کوتاه امام علی، تعبیری است از گروهی که آگاهند، در برابر گروهی که آگاهی ندارند. و موضع و موقعیت گروه آگاه را نشان می‌دهد که از تحریکها و فریبه‌ها، خود را رها ندهد، ولی انسان غیر آگاه در موضعی قرار دارد که، از ترسها و فریبه‌ها رها نشده است. مثلاً در نامه‌ای که از سوی امام علی به معاویه بن ابی‌سفیان نوشته شده آمده است: و أردیت جیلا من الناس کثیرا خدعتهم بغیک، و ألقیتهم فی موج بحرک، تغشاهم الظلمات، و تتلاطم بهم الشبهات، فجازوا عن وجهتهم، و نکصوا علی أعقابهم، و تولوا علی أذبارهم، و عولوا علی أحسابهم، الا من فاء من أهل البصائر، فانهم فارقوک بعد معرفتک، و هربوا الی الله من موازرتک. (نهج البلاغه، صبحی الصالح، نامه ۳۲. ص ۴۰۶) «و گروهی بسیار از مردم را به نابودی کشاندی و به فریب خویش گمراه ساختی و در موج دریای فریب خود آن چنان درانداختی که تیرگیها آنان را فراگرفت و شبهه‌ها و شکها آنان را دگرگون ساخت و از هدف و جهت خویش بازماندند و از

حق کناره گرفته به گذشتگان خود روی آوردند و بر ارزشهای گذشته خویش تکیه زدند، مگر آنها که «اهل بینش و بصیرت» بودند که بعد از شناخت تو، از تو جدا گشتند و از همکاری با تو به خدا پناه بردند...» «عزالدين بن ابی‌الحديد» در شرح این متن گفته است: «و عولوا علی احسابهم» یعنی بر دین اعتماد و تکیه نکردند و عصیتهای قومی و غرورهای جاهلیت آنها را به سوی خویش کشید و به سوی آنها رفتند و دین را رها کردند. سپس امام گروهی را که از اهل بصائر بودند استثناء می‌کند. «الا من فاء من اهل البصائر...» (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحديد: ۱۶: ۱۳۳ - ۱۳۲) و در خطبه‌ای که به مصیبت‌ها و فتنه‌ها اشاره می‌کند و گروهی از گمراهان را وصف می‌نماید در این باره آمده: «و طال الامد بهم لیستکملوا الخزی، و یتوجبوا الغیر، حتی اذا اخلولق الاجل، و استراح قوم الی الفتن، و أشالوا عن لقاح حربهم، لم یمنوا (اهل البصائر) علی الله بالصبر، و لم یتعظموا بذل أنفسهم فی الحق، حتی اذا و افق وارد القضاء انقطاع مدّة البلاء، حملوا بصائرهم علی أسیافهم، و دانوا لربهم بأمر و اعظمهم.» (نهج‌البلاغه، خ ۱۵۰، صبحی الصالح، ط بیروت، ص ۲۰۹) «سرانجامشان طولانی می‌شود تا رسوایی خود را به کمال رسانند و موجب حوادثی شوند تا موعد به پایان رسد و گروهی در فتنه‌ها راحتی یافتند و از جنگ طلبی دست کشیدند و با شکیبایی خود بر خدا منت نهادند و از خود گذشتگیهای در راه حق را بزرگ نشمرند، تا آنکه سرنوشت آینده با قطع شدن و تمام گشتن زمان بلا و آزمایش موافق گشت. دیدگاهها و روشن بینی‌هایشان را بر شمشیرهایشان حمل کردند و با فرمان نصیحت کننده‌شان به خداوندشان نزدیک شدند.» اینها اهل جاهلیت از سویی و مسلمانان دوره‌ی رسول خدا (ص)، از سوی دیگر می‌باشند. ابن ابی‌الحديد در شرحی که بر این متن دارد می‌گوید: «... تا آنجا که این گروه صلح و سازش را با آنان در پیش گرفتند. به دلیل ناتوانی در مبارزه و جهاد با آنان و با ورود به گمراهیها و فتنه‌هایشان، راحت طلبی کردند و از جنگ با آنان طفره رفتند... خداوند عارفان شجاع را برانگیخت و آنان برخاستند و «این عارفان بینشها و بصیرت‌هایشان را بر روی شمشیرهایشان حمل کردند... یعنی دیدگاهها و عقاید خویش را برای مردم بیان کردند و آشکار نمودند و از پیرایه‌ها و شاخ و برگهای بیهوده آن را پالودند، درست مثل آنکه چیزی بر روی شمشیرها حمل می‌شود و آنکس که می‌نگرد آن را می‌بیند...» (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحديد: ۹: ۱۳۱ - ۱۲۹) «دیدگاهها و بصیرت‌هایشان را بر شمشیرهایشان حمل می‌کنند» به زبان امروز یعنی: موضعگیری‌های عقیدتی و آشکار و مبارزه در راه تحقق آنها. در خطبه‌ای دیگر امام می‌فرماید: قد انجابت السرائر لاهل البصائر، و وضحت محجّة الحق لخطابها،» (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۸، صبحی الصالح، ص ۱۵۶). «سیرتها و پنهانیها بر اهل بصیرت آشکار است و راه حق برای رهروان گم نیز روشن می‌باشد.» در خطبه‌ای دیگر که در آن آفرینش «زبور عسل و ملخ» را بیان می‌کند می‌فرماید: «و لو فکروا فی عظیم القدره، و جسیم النعمه، لرجعوا الی الطریق، و خافوا عذاب الحریق، و لکن القلوب علیة، و البصائر مدخولة.» (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۵، صبحی الصالح، ص ۲۷۰) «اگر در عظمت قدرت و بزرگی نعمت دهنده اندیشه کنند، به راه بازخواهند گشت و از عذاب آتش خواهند ترسید، اما قلبها مریضند و چشمها و بصیرتها معیوبند.» و خطاب به همراهانش می‌فرماید: «فانفذوا علی بصائرکم، و لتصدق نیاتکم فی جهاد عدوکم. فوالذی لا اله الا هو انی لعلی جاده الحق و انهم لعلی مزلّة الباطل.» (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۷، صبحی الصالح، ص ۳۱۱ و ۳۱۲) «بر بینشها و بصیرت‌های خود راه گذر دهید و نیت‌های شما در جهاد با دشمنانتان باید راست و صدیق باشند سوگند به او که جز او خدایی نیست، که من بر جاده‌ی حقم و آنان بر لغزشگاه باطل.» و در نیایش: «اللهم انک انس الانسین لاولیائک، و أحضرهم بالكفایة للمتوکلین علیک. تشاهدکم فی سرائرهم، و تطلع علیهم فی ضمائرهم، و تعلم مبلغ بصائرهم.» (نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۷، صبحی الصالح، ص ۳۴۹) «خدایا تو مأنوس‌ترین مأنوسان برای دوستداران خود هستی، و حاضرترین و آماده‌ترین آنها برای توکل کنندگان خود می‌باشی، در پنهانیهایشان آنها را مشاهده می‌کنی و در درونشان بر آنان آگاهی، و اندازه‌ی بینش آنان را می‌دانی...» و در یکی از کلمات قصار: «الامانی تعمی أعین البصائر...» (نهج‌البلاغه، کلمات قصار، ۲۷۵، صبحی الصالح، ص ۵۲۴) «آرزوها، چشمهای بصیرت را کور می‌کنند.» این اصطلاح در سخنی که «مهدی عباسی» در رابطه با وضعیت صلابت و پایداری یکی از انقلابیون دوره‌ی خویش به

وزیرش ربیع گفته بیان شده است: آیا نترسی و استحکام درونی و قلبی او را نمی‌بینی، به خدا سوگند او از «اهل البصائر» اهل بینش و آگاهی است. (مقاتل الطالبیین: ۴۱۸).

## عرب و موالی

عرب و موالی بر ماست که به هنگام بررسی رابطه و وابستگی موالی با انقلاب حسین، و نشانه‌های این وابستگی، باید موالی امام حسین و امام علی را، به کناری بگذاریم. زیرا که موضعگیری اینها برخاسته از این مسأله است که، رهبران انقلاب، اولیاء خود آنها می‌باشند، رابطه‌شان با انقلاب، رابطه‌ای طبیعی است. و به همین دلیل، در رابطه و وابستگی این موالی با انقلاب، هیچ نشانه‌ای حاکی از موضع و موقعیت عمومی موالی نسبت به انقلاب وجود ندارد. و رابطه‌ی این موالی با انقلاب، برای تفسیر موضعگیری موالی، صلاحیت و ارزش کافی ندارد. بحث در این مسأله، مربوط به موالی می‌باشد که موالی بنی‌هاشم نبوده، و به گونه‌ای در انقلاب شرکت کرده باشند. شرکت اینها ممکن است که در صورت رسیدن به حد معینی از تراکم و تنوع، نشانه‌ای از موضع موالی باشد. اگر نسبت موالی را در نیروی اندک و انقلابی همراه امام، در نظر بگیریم، نسبت بسیار اندکی که تعداد آنها به یک دهم از مجموع انقلابیون نمی‌رسد، بدست می‌آوریم. و آن به این جهت است که اگر ما موالی امام حسین را کنار بگذاریم، شش نفر دیگر از موالی، در رده‌ی اسامی که به ما رسیده است، باقی می‌مانند که عبارتند از: ۱- جون «مولی» ی ابوذر غفاری. ۲- زاهر «مولی» ی عمرو بن حمق خزاعی. ۳- سالم «مولی» ی بنی مدینه کلبی. (صفحه ۱۸۳) ۴- سالم «مولی» ی عامر عبدی. ۵- سعد بن عبدالله «مولی» ی عمرو بن خالد ازدی. ۶- شاذب «مولی» ی شاکر بن عبدالله همدانی شاکری. اگر وجود موالی در انقلاب حسینی متوقف به شرکت کردن تعداد محدودی از موالی، در نبرد کربلا، و به شهادت رسیدن آنها باشد، در مشارکت چنین تعداد اندکی، هیچ نشانه‌ی باارزش تاریخی، بر مسأله‌ی مورد نظر وجود ندارد. ولی وجود موالی در انقلاب حسینی، و رابطه‌ی آنها با انقلاب، از این اندازه‌ی محدود گذر کرده، با تعداد بسیار زیادتری در میدانهای وسیع‌تر به ظهور می‌رسد. وجود بعضی نشانه‌ها قبل از عاشورا و بعد از آن، دلالت بر وجود رابطه‌ی بین موالی و انقلاب حسینی می‌نماید که شاید جدا بسیار عظیم بوده باشد. و چه بسا که نشانه‌های بسیار باارزشی، بر شروع حرکت بسیار پرخطر و بزرگ موالی، در این رابطه‌ها وجود داشته باشد که بتوان با آن، جهت حرکت تاریخ در جهان اسلام را تبیین کرد. یکی از این نشانه‌ها که اشاره‌ای بر مسأله‌ی مورد بحث ما می‌باشد، این است که: عییدالله بن زیاد وقتی تصمیم گرفت اطلاعاتی درباره‌ی مسلم بن عقیل بدست آورد، با وجود اینکه این کار بسیار مهم بود، برای جاسوسی و کسب اطلاعات، فرد عربی را استخدام نکرد و «مولی» ی خود را که معقل نامیده می‌شد فراخواند و سه هزار (درهم یا دینار) به او عطا کرد و گفت: برو درباره‌ی مردی که اهل کوفه با او بیعت کرده‌اند پرس و جو کن، و خود را به او چنین بنما که تو مردی از اهل «حمص» هستی...» (۱). یکی دیگر از این نشانه‌ها وجود بیوه زنی است که مسلم بن عقیل بعد از آنکه حرکتش، رو به سستی گرائید و سرکوب شد و مردم از اطراف او متفرق گشتند، به منزل این زن پناهنده شد. و او بانو «طوعه» بود. و «مولاة» محمد بن اشعث (۲) محسوب می‌شد. مسلم بن عقیل را بمجرد آنکه نامش را شنید داخل منزل (صفحه ۱۸۴) نمود، بدون آنکه هیچ ترسی از خود بروز دهد. ترس و وحشت از رنجهایی که ممکن است بر اثر پناه دادن و مهمان نوازی از مسلم، بر او وارد شود. در حالی مسلم را مخفی کرد که به خوبی می‌دانست که مسلم مورد تعقیب قدرت حاکم، و مطلوب آنهاست. آیا عییدالله بن زیاد، برای مسأله‌ی مهمی چون تجسس درباره‌ی مسلم بن عقیل، مردی از موالی را انتخاب می‌کند بجای آنکه مردی عرب را بر این مسأله بگمارد، آیا دلالت می‌کند بر اینکه نظام اموی در نظر گرفته و پی برده بود که موالی، عواطف و روابط خویش را با حرکت انقلاب و شخصیت‌های آن، مخفی می‌کرده‌اند. این رابطه‌های مخفی بین انقلاب و گروه‌هایی از موالی، زمینه‌ی خوبی بوده برای اطمینان انقلابیون به هر کسی که از موالی بوده باشد، بی‌آنکه شناخت کاملی از او داشته باشند. اعتماد به یکی از موالی بیش از اعتماد به

یک فرد عربی می‌باشد که مثلاً اهل شام بوده و انقلابیون او را شناسند؟ و راهی هم برای اعتماد به شخصیت او در دست نباشد؟ و آیا پاسخ مثبت مسلم بن عوسجه (۳)، بدون ترس، به این جاسوس، بر درستی برآورد و نظر نظام اموی درباره‌ی رابطه بین موالی و انقلاب، دلالت نمی‌کند؟ پناه دادن به مسلم بن عقیل، توسط بانو «طوعه» و مخفی کردن او در منزل خویش، بعد از آگاه شدن او نسبت به این مسئله که اهالی کوفه، او را ترک کرده‌اند، آیا می‌توان گفت که این مطلب بر این مسئله دلالت می‌کند که رفتار موافق این زن به خاطر موقعیت مثبت و علاقه‌ی درونی او به انقلاب بوده که بین او و تفکر درباره‌ی عواقب خطرناک این رفتار، قرار گرفته و او به علاقه‌ی درونی خویش نسبت به انقلاب جواب مثبت داده است؟ جوابی قطعی برای این سؤالات، به دست نیاورده‌ایم. اگر چه به نظر ما، ارزشهای سیاسی و اجتماعی که در آن زمان وجود داشته ما را بر این می‌خواند که جواب مثبت و موافق به این سؤالها بدهیم. ما از این مسئله آگاه هستیم که موالی رابطه‌ی محکمی با امام علی بن ابی‌طالب (صفحه ۱۸۵) داشته‌اند، ناشی از سیاست عادلانه‌ی امام بوده. امام علی آنها را با دیگر مسلمانان مساوی قرار داد. برخی از رهبران قبایل عرب بر این علاقه و رابطه بین امام و موالی کینه می‌ورزیدند و از آن ناراضی بودند. اشعث بن قیس در این باره، به امام علی گفت: یا امیرالمؤمنین، این مسلمانان غیر عرب (حمرآء) در نزدیکی به تو، به ما چیره گشته‌اند. (۴). و مطمئناً این موالی در دوره‌ی یزید بن معاویه نیز وجود داشتند و همیشه به یاد زندگی خود در سالهای اندک خلافت امام علی بن ابی‌طالب بودند، که زندگیشان در آن سالهای اندک راحت‌تر و با آرامش بیشتر و کرامت توأم بود نسبت به آنچه که در سایه‌ی حکومت معاویه بن ابی‌سفیان، به حقارتی شدید و بی‌ارزشیها و قتل عامهایی انجامید که معاویه در آن قتل عامها نیمی از موالی را از ترس فرونی تعدادشان، و برای از بین بردن مشکلات سیاسی که با زیاد شدن موالی به وجود می‌آمد به قتل رسانید. (۵). اگر عیدالله بن زیاد مبادرت به از بین بردن حرکت کوتاه مدت مسلم بن عقیل نمی‌کرد و اگر به انقلاب، فرصت داده می‌شد که لااقل چند روزی استمرار بیابد، موقعیت موالی، به گونه‌ای واضح‌تر از آنچه که اکنون ما از آن اطلاع داریم، برای ما مشخص می‌شد. و بطور حتم می‌دیدیم که وجودشان به انقلاب بسیار نزدیکتر از تصویری است که تاریخ انقلاب از آنان برای ما ترسیم کرده است. و سهمی که در انقلاب داشته‌اند بسیار گسترده و وسیع بوده است. رهبران و اشراف عرب، به سوی انقلاب جهتگیری کردند، این جهتگیری در همه‌ی آنها علت واحدی نداشت، عده‌ی کمی از آنها به خاطر روح و احساس آگاهی دینی به انقلاب روی آوردند و بسیاری از آنان برای بازگرداندن سلطه و قدرت از شام، و اعاده‌ی عظمت گذشته‌ی کوفه، متمایل به انقلاب شدند. موالی به خاطر تمایلی که برای تغییر شرایط اجتماعی و واقعیت ناگواری که در آن بسر می‌بردند داشتند و برای بازگرداندن موقعیت عادلانه‌ی زندگی‌شان در دوره‌ی کوتاه حکومت امام علی، به انقلاب، روی آوردند. انگیزه‌ی موالی با وجود (صفحه ۱۸۶) کمی تعداد شهیدانشان در میان شهیدان کربلا، در حرکت به سوی انقلاب و پیوستن به آن، از آگاهی صادقانه و صحیحی مایه می‌گرفت که منشأ آن حقیقت اسلام بود. و نیز حرکت آنها ناشی بود از درک انحرافات که نظام اموی به نام اسلام به انجام می‌رسانید و در جامعه‌ی اسلامی آن روز ارائه می‌داد. حوادثی که به فاصله‌ی سالهای اندکی بعد از انقلاب امام حسین، به وقوع پیوست، نشانگر عمق رابطه‌ی موالی و گستردگی آن با انقلاب می‌باشد. زمانی که «مختار بن ابی‌عبید ثقفی» در کوفه قیام کرد (۶) و شعارهای حمایت از «مستضعفان» و انتقام گرفتن از قاتلان حسین (ع) و اهل بیت را مطرح کرد، ابتدا اعراب و موالی همه با هم دور او جمع شدند و بعدها اکثریت عظیمی از اعراب، از او کناره گرفتند چرا که سیاست مالی و اجتماعی مختار را نسبت به موالی رد می‌کردند و مردود می‌دانستند، اما «موالی» همراه مختار تا نهایت دردناک و رنج آور نهضت، ثابت قدم باقی ماندند نهایت دردناکی که در مقابل چهره‌ی حکومت «عبدالله بن زبیر» خود را نشان داد، حکومتی که در خشونت و بدرفتاری و امتیاز دادن و فرق گذاشتن بین مردم، کمتر از حکومت اموی نبود و کم و کسری از آن نداشت. (۷). (صفحه ۱۸۷) می‌توانیم بگوییم که موالی در سال شصت هجری در ابتدای آگاهی و بیداری نسبت به موقعیت ناگوار خویش بسر می‌برده‌اند. در مقایسه با تمامی حقوق انسانی که اسلام برای آنان تضمین کرده بود، که هر انسانی از هر ملیتی، از موقعیتی با کرامت و مساوی با موقعیت



انسان عرب، در دولت اسلامی باید برخوردار باشد. اگر به موالی فرصت داده می‌شد تا در اوایل آگاهی نسبت به قدرت و نیروی خویش می‌توانستند با دست زدن به انقلاب، رهبری را به دست بگیرند رنجها و آرزوهای خود را در عمل، تشریح و بیان می‌کردند و انقلاب امام حسین (ع) آگاهی آنها را نسبت به واقعیت زندگی و به حقوق اسلامیشان، رشد و گسترش داد و نیز این انقلاب، آگاهی آنان را نسبت به این مسأله که قدرت بزرگی هستند و در جامعه‌ی اسلامی نیروی لازم را برای تغییر مناسبات اجتماعی دارا می‌باشند بیدار کرده و رشد داد. با به راه افتادن انقلاب مختار بن ابی‌عبید ثقفی، جامعه‌ی اسلامی - عربی، و از خلال آن نظاره‌گر قدرت جدیدی شد، که از نیروی موالی پدید آمده بود، نیرویی که با تمامی شدت و سرسختی، و به خاطر مبادی باارزش و شریفی که رهبری حاکم در چهارچوب شعار، به آن ایمان داشت و در درگیریها و مشکلات و تصمیم‌گیریها و مواضع حکومتی توجهی به آنها نمی‌کرد. مختار برای برقراری اصل اسلامی مساوات، بین عرب و موالی - که این کار در صلاحیت او بود - بااخلاص تمام تلاش کرد ولی به دلیل تعصب رهبران قبایل، و کوتاهی بینش آنان نسبت به مسائل اجتماعی، که باعث شد مختار در این مبارزه، ناچاراً تنها با تکیه به نیروی موالی و تعداد کمی از آگاهان عرب، در این راه گام بردارد و ناکام شود. ولی با این همه پراکندگی که میان مسلمانان عرب و غیر عرب وجود داشت و بر پیکر تمامی انقلاب در عراق فرود آمد، فرصت سرکوب انقلاب را به ابن‌زبیر داد و او درست از آن زمان شروع به تغییرات عمیق و گسترده‌ای نمود که بلندترین قله‌ی این تغییر را در استیلای بنی‌عباس بر خلافت اسلامی، باید دید. (صفحه ۱۸۸) (۱) الطبری: ۵: ۳۶۲ - ۳۴۸. در گزارش «عمار دهنی» و «ابومخنف» آمده که این مولی، مولای ابن‌زبیر بوده است. ولی در گزارش «عیسی بن یزید کنانی» آمده که «معقل» مولی ابن‌زبیر نبوده است بلکه «مولی» قبیله‌ی بنی‌تمیم بوده. (الطبری: ۵: ۳۶۰). (۲) الطبری: ۶: ۳۷۱. (۳) نام او در شمارش تعداد شهیدان ذکر شد. مسلم بن عوسجه که در کوفه، از مردم برای امام حسین بیعت می‌گرفت و در حرکت مسلم بن عقیل امین و مسؤول اموال در کوفه بود. (۴) «حمراء»: اسم قدیمی که بر ایرانیان مسلمان اطلاق می‌شد. که بعدها بر رومیهای مسلمان نیز اطلاق شد. (۵) المبرد: الکامل: ۲: ۶۲. (۶) پدر مختار، جنگ «جسر» را که نزدیک «البریب» در «نخيله» اتفاق افتاد رهبری می‌کرد که مسلمانان در این جنگ در برابر برتری سپاه ایران شکست خوردند و خسارتهایی دیدند. همسر مختار «عمره» دختر «نعمان بن بشیر الانصاری» بود که مصعب بن زبیر بعد از شکست دادن انقلاب مختار، او را به قتل رسانید. مختار خانه‌ای در کوفه داشت که مسلم بن عقیل در آنجا فرود آمد و تا مدتی در آنجا بود، او صاحب یک قطعه زمین زراعتی در نزدیکی کوفه بود. مختار نهضت خود را در کوفه، در صبح چهارشنبه ۱۳ ربیع الاول سال ۶۶ هـ (۱۸ تشرین الاول - اکتبر سال ۶۷۵ م) اعلان کرد. و با قتل مختار به همراه عده‌ای از یاران از جان گذشته‌اش در کوفه، در روز ۱۴ رمضان سال ۶۷ هـ (۳ نisan - آوریل سال ۶۸۷ م) نهضتش پایان یافت. مختار به هنگام کشته شدن شصت و هفت سال داشت. (۷) مختار سپاهی سه هزار نفره را که همگی از موالی بودند برای همکاری و اتحاد با عبدالله بن زبیر به مدینه فرستاد تا به همراهی سپاه عبدالله بن زبیر که از دو هزار سرباز تشکیل شده بود، در برابر سپاه اموی ایستادگی کنند. فرماندهی سپاه مختار با «شرحیل بن ورس همدانی» و فرماندهی سپاه عبدالله بن زبیر با «عیاش (عباس) بن سهل بن سعد انصاری» بود. ولی «عیاش» فرمانده سپاه عبدالله بن زبیر برای سپاه همپیمان که برای اتحاد و همکاری با عبدالله بن زبیر آمده بودند کشتارگاهی تدارک دید که در آن نابود شدند.

### عرب شمال، عرب جنوب

عرب شمال، عرب جنوب اکثر انقلابیونی که از خاندان بنی‌هاشم نبودند، از نظر ریشه‌ی قومی و قبیله‌ی شان از اعراب جنوب و از «یمن» بودند. و چه بسا که این مسأله اشاره‌ای باشد بر اینکه اکثر بیعت کنندگان با مسلم بن عقیل، وابسته به «عرب جنوب» بوده‌اند. و آنچه که بنظر می‌رسد این است که بخش عظیمی از توده‌های وابسته به انقلاب بستگی به قبایلی داشته‌اند که از عرب جنوب به حساب می‌آمده‌اند. و شاید یکی از نشانه‌های این مطلب این مسأله باشد: زمانی که عبدالله بن زبیر به کوفه آمد مسلم بن عقیل از



خانه‌ی مختار بن ابی عییند ثقفی، که از قبیله‌ی «مضر» و وابسته به عرب شمال بودند، بیرون آمد و به خانه‌ی «عروه بن هانی مرادی» که یکی از رهبران بزرگ عرب جنوب در کوفه به حساب می‌آمد، رفت. و شاید یکی از بزرگترین اشاره‌ها که باز دلالت بر این مطلب می‌کند، این باشد که: وقتی عبیدالله بن زیاد، بعد از شکست حرکت مسلم بن عقیل در کوفه، خواست که او را دستگیر نماید، سپاهیان را برای انجام این امر مهم انتخاب نمود که همگی وابسته به «قیس» و از «عرب شمال» بودند. و در میان آنها حتی یک نفر از وابستگان به یمن و از عرب جنوب وجود نداشت. گرچه تمامی سپاه علی الاطلاق از عرب شمال تشکیل یافته بود، ولی ابن‌زیاد فرماندهی سپاه را به عبدالرحمان بن اشعث که از قبایل وابسته به عرب (صفحه ۱۸۹) یمن بود، سپرد. (۱). هر گاه حرکت مسلم بن عقیل در کوفه، از جهت همراهی و همکاری نیروی عرب یمن ممتاز باشد و اینگونه شناخته شود، ما مسأله‌ی مهمی را پیش روی خواهیم داشت که نسبت به عدم بیعت امام حسین با یزید بن معاویه و اعلان آشکار مخالفت و رد بیعت با او، نشانه‌ای بزرگ به شمار می‌آید و دلالت عظیمی نسبت به علت حرکت علنی امام در «حجاز» می‌نماید. زمانی که امام حسین تصمیم به خروج از مدینه و رفتن به مکه گرفت و سپس، زمانی که تصمیم خویش را مبنی بر خارج شدن از مکه و رهسپار شدن به طرف عراق اتخاذ نمود و نیز در طول راه به سوی عراق، همه جا، نصایح گوناگون و رهنمودهای بسیار، از شخصیت‌های مختلف و صاحب فکر و اندیشه، دریافت کرد که همگی مسأله‌ی واحدی را مطرح می‌ساختند و آن اینکه امام حسین به جای عراق متوجه یمن شود و به آن سمت برود. امام چنین نصیحتی را به هنگامی که از مدینه رهسپار مکه بود، از برادرش محمد بن حنفیه شنید. محمد بن حنفیه خطاب به امام گفت: «... به سوی مکه برو، اگر زندگی در آنجا برای تو آرامش داشت پس همان است که ما دوست داریم و منت‌های آرزوی ماست. ولی اگر به گونه‌ای دیگر بود، به سرزمین‌های یمن رهسپار شو، که آنان یاران جد، پدر و برادرت هستند و قلبشان نازکتر و مهربانتر است و سرزمینشان، وسیعتر، و عقلشان برتر است...» (۲). در گفتگویی که بین امام و عبدالله بن عباس در مکه پیش آمد، امام از عبدالله بن عباس این سخن را شنید: «... اگر شب را بسر نمی‌بری جز آنکه قصد بیرون رفتن از مکه را در سر داری، پس به سوی یمن حرکت کن که سرزمینی است با پناهگاه‌ها و نواحی بسیار و پهناور و گسترده که پدرت آنجا شیعیانی دارد و تو، در آنجا، بر کنار از آزار دیگران، بسر خواهی برد.» (۳). (صفحه ۱۹۰) «طرمح بن عدی طائی» که به عنوان راهنمای چهار نفر از اهالی کوفه که پس از کشته شدن مسلم بن عقیل قصد پیوستن به امام را داشتند (۴) در محل «عذیب الیهجات» با حسین (ع) دیدار کرد و گفت: «... خداوند تو را از آن باز دارد تا نتیجه‌ی اندیشه‌ی خویش را بنگری، و آنچه که پدید می‌آوری برای تو آشکار شود. اگر اراده کرده‌ای تا در سرزمینی فرود آیی و منزل گزینی، پس حرکت کن تا تو را بر بلندای کوه‌هایمان فرود آورم و جای دهم... و همراه تو حرکت خواهیم کرد تا در «قریه» جایگزینت سازم و بعد برمی‌خیزیم تا به دعوت مردان «أجأ» و «سلمی» از قبیله‌ی «طیء» بپردازیم. و به خدا سوگند ده روز طول نخواهد کشید که تمامی قبیله‌ی «طیء» پیاده و سواره دعوت را پاسخ خواهند داد.» (۵). ما بعد از حوادث کربلا، و نیز پس از دوران خلافت یزید بن معاویه، مسأله‌ی پدیده‌ی «یمنی بودن» و تکیه داشتن به آنان را که در نهضت‌های بسیاری استمرار داشته و بر تمامی حوادث سایه افکنده، رویاروی خود می‌یابیم. اهالی کوفه پس از مرگ یزید بن معاویه، ولایت حاکمیت بنی‌امیه و حکومت ابن‌زیاد را، از گرده‌ی خویش برداشته و به دور افکندند، و خواستند که امیری را بر خویش به حاکمیت منصوب نمایند که به امورشان توجه کند: «گروهی گفتند: عمر بن سعد بن ابی‌وقاص شایسته‌ی حکومت است. چون آهنگ او کردند تا به حکومت بنشانندش، زنانی از قبیله‌ی همدان و زنانی دیگر از قبایل کهلان، «انصار»، «ربیع» و «نخع» با هم به سوی مسجد پیش آمدند تا وارد مسجد جامع شدند، و در حال فریاد و گریه و شیون و ندبه بر مصائب حسین می‌گفتند: آیا عمر بن سعد به کشتن امام حسین راضی نشد تا بتواند در کوفه بر ما حکومت کند؟ مردم با شنیدن این سخن گریستند، و از «عمر بن سعد» روی گرداندند. زنان قبیله‌ی همدان در آن میان از زنان قبایل دیگر مشخص‌تر بودند.» (۶). (صفحه ۱۹۱) پدیده‌ی «یمنی بودن» در انقلاب حسینی، ما را به ملاحظه‌ی مسأله‌ی دیگری می‌کشاند و آن این است که: زیادی وابستگان

«عرب جنوب» نسبت به وابستگان «عرب شمال» در نیروی انقلابی کربلا، گرچه جدا محدود بوده ولی با این همه شایسته است که به عنوان نشانه‌ی استوار و باارزشی بر اصالت انقلاب حسینی، که ریشه‌ای عقیدتی و اساسی دارد، تلقی شود. معاویه از ابتدای برملا شدن این موضوع که قبیله‌ی «مضر» از او روی گردانده، تصمیم گرفت که برای محکم کردن دولت و اقتدار خویش، از عنصر یمنی سود جوید. و پسرش یزید نیز در این رابطه همچون او رفتار کرد. و ناگفته نماند که مادر یزید زنی یمنی از قبیله‌ی «کلب» بود. با وجود این تعداد شخصیت‌های وابسته به «عرب یمن» در انقلاب کربلا را، نسبت به تعداد «عرب شمال» بیشتر می‌یابیم. انقلاب یک عمل سیاسی بوده و بسیار طبیعی می‌باشد که انجام این عمل سیاسی و به پایان رساندن آن بر طبق عمل به اصول سیاسی باشد که در جامعه‌ی آن روز شایع بوده است. و نتیجه‌ی این مسأله آن است که توده‌های تشکیل دهنده‌ی انقلاب، از خلال منطق درگیری‌های قبیله‌ای تکوین یافته و با این نیروها از خلال همان منطق برخورد شده است. ولی واقعیت تاریخی برخلاف آن بوده و توده‌های شرکت کننده در انقلاب آهسته و به موقع و در نتیجه‌ی وقوع آگاهی در روشنای اصالت اسلامی، تکوین و تشکیل یافته‌اند. و انقلاب با این توده‌های مردمی از خلال باورهای عقیدتی برخورد کرده نه از خلال غرایز قبیله‌ای و قومی. آیا چنین بنظر می‌رسد که «عرب شمال» از انقلاب دور بوده؟ اگر این گونه نتیجه‌گیری شود باید تأکید کرد که این استنتاج مطلقاً درست نبوده و اعراب شمال بخش بزرگی از نیروی انقلاب را تشکیل می‌داده‌اند. گرچه ما نه تنها در انقلاب، عناصر «مضری» و «عدنانی» نمی‌یابیم، بلکه برعکس برخی از نصوص و متون تاریخی به نقش بارز و مشخص برخی از عناصر عرب شمال اشاره می‌نمایند که برای یاری و مساعدت حاکمیت اموی در نابود کردن انقلاب حسینی، برخاسته و نقش پذیرفته بودند. و اینها همه وابستگان به قیس بودند. در این فرصت یادآوری (صفحه ۱۹۲) می‌کنیم نیرویی که برای دستگیری مسلم بن عقیل گسیل شد وابسته به «قیس» بود. (۷). مقداری متون شعری بسیار باارزشی وجود دارد که موقعیت قبیله‌ای را روشن می‌سازد. این اشعار بیان می‌سازند که قبیله‌ی «قیس» مسؤول و بزرگترین شریک اموی، در به قتل رساندن امام حسین (ع) می‌باشد. «سلیمان بن قته محاربی تابعی» (۸) در شعری که برای رثای حسین سروده می‌گوید: شهادت شهید «طف» از خاندان بنی‌هاشم گردن مسلمانان را به ذلت فرود آورد و آنها خوار شدند و بر گرده‌ی «غنی» قطره‌ای از خون ماست که به زودی روزی که بیاید انتقام خواهیم گرفت هنگامی که «قیس» فقیر می‌شد و محتاج، احتیاجشان را جبران می‌کردیم ولی به هنگامی که نعل وارونه گشت (اوضاع دگرگون شد) «قیس» ما را به قتل رسانیدند. (۹). (صفحه ۱۹۳) شاعر در رثای حسین از قبیله‌ی «قیس» (قیس عیلان بن مضر) و قبیله‌ی «غنی» (تیره‌ای از غطفان، و از قیس عیلان) نام می‌برد و مسؤولیت شهادت حسین را بر گرده‌ی آنها نهاده و به گرفتن انتقام خون حسین تهدیدشان می‌نماید. انقلابیون کربلا گروهی کوچک بودند با دو جناح، شامل عرب جنوب و عرب شمال. گروهی که یک «نمونه‌ی انتخاب شده» را جلوه گر می‌سازند. و باید توجه کرد که بسیاری از انقلابیون تعداد افراد و شخصیت‌ها و خانواده‌هایشان را نشان نمی‌دهند، بل آنچه را که برتر از وابستگی‌های قومی و عصبیت‌های خانوادگی است یعنی توده‌های عظیمی از تمامی قبایل را به تصویر می‌کشند و مطرح می‌سازند. زیرا اگر انقلاب پیروز می‌شد انقلابیون توانایی آن را داشته‌اند که با تسلط بر موقعیت اجتماعی و استیلاء بر حاکمیت جایگزین آن شوند. و اگر فرصت پیروزی به آنها داده نمی‌شد - چنانکه در واقعیت روی داد - باز توانایی آن را داشته‌اند که طوفانی از خشم را علیه حکومت منحرف زمان، در دلهای توده‌های عظیم مردمی، برانگیزند، و آنان را در راه دستیابی به آگاهی حقیقی قرار داده و از آنها توده‌های آگاهی بسازند که بتوانند تمامی انقلابات مستمر تاریخی را تغذیه کرده و ادامه دهند، و این واقعیتی است که انقلاب کربلا- در سیر تاریخ به وجود آورده. به اعتقاد ما رجال نظام اموی این حقیقت را دریافته و تصمیم گرفتند تا با آن مواجه شوند. روش وحشیانه‌ای که برای از بین بردن و نابود کردن انقلاب در پیش گرفتند که نه صورت نظامی و نه ضرورت ایجاد امنیت، اقتضای چنین وحشیگری را می‌کرد، خود بیانگر آن است که نظام اموی متوجه خطر عظیم و گسترده‌ی انقلاب بوده و زود دست به کار شده. نظام اموی برای کشتن عده‌ای از شخصیت‌های انقلابی در کوفه، روش کم‌نظیر و غیر مأنوسی را در پیش گرفت. گردن

مسلم بن عقیل زده شد و سپس جسد او را از بالای قصر حکومتی، به زمین پرت کردند که در نتیجه استخوانهایش شکست. دو کتف هانی بن عروه را محکم بسته و در بازار کوفه گردنش را زدند و بعد پاهای هر دو را گرفته و در (صفحه ۱۹۴) بازار کوفه گردانند. (۱۰). عبدالله بن بقطر را از بالای قصر پرت کردند که در نتیجه استخوانهایش شکست و هنوز رمقی داشت که ذبحش کردند و سر از تنش جدا ساختند. (۱۱). قیس بن مسهر صیداوی را، به دستور عبیدالله بن زیاد، از بالای قصر حکومتی به زمین پرت کردند و در نتیجه بدنش قطعه قطعه شد و از دنیا رفت. (۱۲). نظام اموی برای نابود کردن نیروی کوچک انقلابیون در کربلا، از دست یازیدن به هر روش وحشیانه‌ای فروگذاری نکرد. و با آنکه نیروی انقلابی امام، در کربلا، محدود و اندک بود، رژیم اموی برای مقابله با آن، نیروی نظامی عظیمی را بسیج نمود (۱۳) و تمامی عراق را در حالت آماده باش و حکومت نظامی قرار داد و تصمیم گرفت تا از وقوع هر اشتباهی که موجب گریز احدی از این عناصر خطرناک رهبری کننده، از چنگ او می‌شود احتراز نماید. برنامه‌ی اجرایی برای قلع و قمع انقلاب شامل اقدامات بسیار شدیدی بود که هیچ گونه ضرورت نظامی، آن را ایجاد نمی‌کرد. انقلابیون محاصره شدند و از رسیدن هر کمکی به آنان جلوگیری شد. با ایجاد تشنگی، اطفال، زنان، حیوانات را شکنجه نموده و سپس قتل و جنایت بود که انجام دادند. با اسبها روی اجساد شهیدان تاختند و سرهای عناصر بارز و مشخص انقلابی را که در جامعه‌ی اسلامی (صفحه ۱۹۵) دارای شخصیت اجتماعی شناخته شده‌ای بودند از تن جدا کردند، و زنان را به اسارت برده و زنان بنی‌هاشم را در این اسارت به گونه‌ای خاص نشان دادند. همه‌ی این وحشیگریها که مطلقاً هیچ لزومی برای انجام دادنش وجود نداشت، برای چه انجام شد؟ چرا قدرت حاکم تصمیم گرفت تا انقلابیون را درس عبرتی برای دیگران قرار دهد. و تأثیر روانی شکننده‌ای را در عناصر اندکی که در تمامی قبایل وجود داشتند ایجاد نماید و بدین وسیله پایداری و استقامت کانونهای انقلابی را که در تمامی عرب (عرب یمن و عرب شمال) وجود داشت، درهم بشکند. (عرب یمن، یا عرب جنوب: همانها که قبایل وابسته به «عرب یمن» بوده و برای حاکمیت بسیار سنگین و خطرناک بود، در حالی که آنها به دولت و حاکمیت وابسته و نزدیک بودند.) انقلابیون با تکیه به روح و تفکر قبیله‌ای، دست به کاری نزدند بلکه با تکیه به وحی و عقیده‌ی اسلامی خویش، انقلاب را ایجاد نمودند و این بود که توانستند از دامی که حاکمیت قادر بود تا آنان را در آن محدود ساخته و به بند کشد، رها شوند. چه بسا که ابتدا قصد حاکمیت قساوت و سنگدلی وحشیانه‌ای که در کربلا انجام داد نبوده باشد (البته قبول این امر منوط بر آن است که برخی گزارشهای نقل شده را درست بدانیم. گزارشهایی که در آن آمده: عبیدالله بن زیاد زمانی قبول کرد که محاصره‌ی اردوی امام را پایان دهد و اجازه دهد که امام حسین و یارانش به سرزمینهای دیگر بروند، و حکومت را به شورایی از مسلمانان واگذار کند... ما در صحت این گزارشها شک داریم.) حاکمیت با انقلابیون آن چنان وحشیگری انجام داد که ضرب المثل شد، علت این وحشیگری آن بود که حاکمیت فهمیده بود انقلاب عناصر رهبری را که باید از حامیان حکومتشان باشند (مانند زهیر بن قین بجلی، و امثال او) به آسانی جذب کرد. چرا که آنها نسبت به نیروهای دیگر، از قله‌های هرم اجتماعی آن دوره به حساب می‌آمدند. و نیز از بزرگان و شریفان و اشراف رؤسای قبایل بودند. رهبران تقلیدی قبایل نیز احساس کردند که حکومتشان بر قبایلشان با رشد و عظمت این جریان و پیروزی آن، از بین خواهد رفت. و به همین خاطر با اخلاص (صفحه ۱۹۶) تمام و شور و شوق بسیار برای حفظ مصالح و منافع حکومتی و رهبری خویش بر قبایل، به یاری حاکمیت شتافتند. اسلوب و روشی که حاکمیت اموی برای مقابله با انقلابیون در پیش گرفت هیچ گونه ضرورت نظامی، آن را ایجاب نمی‌کرد، بلکه یک عمل سیاسی بود که بدان وسیله انقلابیون را عبرتی برای دیگران سازند و نفس این عمل سیاسی، در هنگام انجام، روح انتقام‌جویی و کین‌خواهی را سیراب می‌کند. (صفحه ۱۹۷) (۱) الطبری: ۵: ۳۷۳. (۲) الخوارزمی: مقتل الحسين: ۱: ۱۸۸ - ۱۸۷. (۳) الطبری: ۵: ۳۸۴ - ۳۸۳، الخوارزمی: مقتل الحسين: ۱: ۲۱۶. (۴) آن چهار نفر عبارتند از: جابر بن حارث (جناده بن حارث) سلمانی، عمرو بن خالد صیداوی، مجمع بن عبدالله عائدی، عائد بن مجمع. (۵) الطبری: ۵: ۴۰۶ - ۴۰۵، الخوارزمی: مقتل الحسين: ۱: ۲۳۸. (۶) مروج الذهب: ۳: ۹۳. (۷) الطبری: ۵: ۳۷۳. در متن

آمده است: «... ابن زیاد مایل نبود که همراه «ابن اشعث» قوم او «کنده» را نیز برای انجام کار برانگیزد. برای آنکه می دانست همه ی اقوام نسبت به درگیری و برخورد با شخصیتی چون «مسلم بن عقیل» بی میل و ناراضی هستند». این نتیجه گیری ابومخنف است. ابن زیاد رهبری سپاه را، فردی از قبیله ی قیس قرار می دهد، که این انتخاب ناشی از عوامل اداری محض بوده. و نیز ملاحظه می کنیم که شمر بن ذی الجوشن یکی از بارزترین رجال سپاه امویان در کربلا، فردی از قبیله ی قیس می باشد. (۸) «سلیمان قته محاربی» فردی از «تابعان» به حساب می آمد، که «مولی»ی قبیله ی «تیم» از قریش بود. المعارف، ابن قتیبه: ۴۸۷. «محارب» قبیله ای از تیره ی «فهر بن مالک بن نصر بن کنانه» می باشد که تمامی قبایل قریش منسوب به این تیره هستند. و از تیره ی «فهر»: «ضحاک بن قیس فهری». رهبر «قیسیان» در جنگ «مرجع راهط» علیه «یمینان» بود که رهبری یمینها به عهده ی «مروان بن حکم» قرار داشت. این نبرد به خاطر درگیری و رقابت بر سر خلافت بعد از مرگ معاویه بن یزید بن معاویه در گرفت، که نتیجه اش به شکست و فرار «قیسیان» و کشته شدن «ضحاک بن قیس فهری» انجامید. قیسیان بعد از این حادثه با «عبدالله بن زبیر» بیعت کردند. (۹) المبرد (ابوالعباس محمد بن یزید): الکامل، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و سید شحاته، چاپخانه «نهضت» مصر (بدون تاریخ چاپ) ۲۲۳: ۱. (۱۰) الطبری: ۵: ۳۷۹ - ۳۷۸ و ۳۹۷: «... دیدم که آن دو تن را از پاهایشان گرفته و در بازار می کشیدند». (۱۱) الطبری: ۵: ۳۹۸. (۱۲) الطبری: ۵: ۳۹۵. (۱۳) تعداد سپاه اموی در کربلا- متجاوز از چهار هزار نفر بوده است و این تعداد رقمی است که به نظر می رسد مقبول مورخان باشد. وقتی «طرماح بن عدی» با امام حسین (ع) در «عذیب الهجانات» برخورد کرد، در کلام او خطاب به امام، این سخن بود که: «... پیش از اینکه از کوفه به سوی تو بیرون بیایم، روزی بیرون شهر کوفه، گروهی بسیار از مردم را دیدم که چشمانم پیش از آن، در هیچ قطعه زمینی، جمعیتی بیش از آنها را ندیده بود.» علت تجمع را پرسیدم. گفته شد: اجتماع کرده اند تا نیروهای خود را به نمایش گذارند و سپس به سوی حسین (ع) روانه خواهند شد. (الطبری: ۵: ۴۰۶) کتابهای مقتل، گزارشهایی در رابطه با تعداد افراد سپاه اموی، نقل کرده اند که به نظر ما، نزدیکترین آنها به حقیقت، عددیست که بین بیست تا سی هزار نفر در نوسان است.

### هاشمیان، طالبیان، عباسیان

هاشمیان، طالبیان، عباسیان هیچ تردیدی در اینکه هاشمیان انقلاب را برانگیختند وجود ندارد، ولی کدام دسته از هاشمیان انقلاب کردند؟ سوختگان در این آتش از بنی هاشم و از فرزندان ابی طالب بودند که طالبیان فرزندان علی بن ابی طالب، جعفر بن ابی طالب و عقیل بن ابی طالب بودند. اما عباسیان، که فرزندان عباس بن عبدالمطلب به حساب می آمدند، حتی یک نفر از آنان، در انقلاب حسینی شرکت نکرد و در حوادث و رویدادهای انقلاب، از آغاز تا پایان آن در کربلا، نامی از بنی عباس ذکر نشده، جز از عبدالله بن عباس، که از او هم هنگام پند و نصیحت به امام حسین، سخنی نقل شده به این مضمون که امام به سوی عراق حرکت نکند و سخنی دیگر نیز بعد از خروج حسین از مکه، از عبدالله بن عباس نقل شده که شاید بتوان گفت که ناراحت و عصبانی بوده، نه از این جهت که حسین (ع) به سوی تقدیری دردناک به راه افتاد، بل از آن جهت که وجود امام در مکه کانون تلاش مسلمانان بود و وجود او مانع ظهور و خودنمایی دیگران در حجاز می شد. و چون امام از مکه خارج شد، جو برای عبدالله بن زبیر، خالی گشت. (۱) . بعد از پایان حوادث روز عاشورا نیز هیچ ذکری، یا بهتر است بگوییم (صفحه ۱۹۸) ذکر مهم و قابل بیانی، در رابطه با علاقه و همبستگی بنی عباس نسبت به رویدادهای دلخراش، و غم و اندوه ناشی از آنها، به میان نیامده است. پس از انقلاب عاشورا، انقلابهای بسیاری علیه نظام اموی در عراق و حجاز و ایران پیاخاستند و این سرزمینها را چون مشعلی روشن ساختند که رهبری این انقلابها از خاندان بنی هاشم، و همیشه از «طالبیان» بوده است. و مطلقاً احدی از بنی عباس در این انقلابها شرکت نکرده اند. عباسیان با جوایزی که از خلفا دریافت می کردند، زندگی را در نعمت و راحتی و خوشگذرانی می گذراندند، در حالی که طالبیان در آتش انقلابها می سوختند. با وجود آن همه انقلابهای خونین، که طالبیان و دیگران برپا خاستند هرگز نتوانستند بر نظام اموی تسلط کامل

یافته و حاکمیت را به چنگ آورند و سرانجام نیز عباسیان در بدست گرفتن قدرت، موفق و پیروز شدند. چرا اینگونه شد؟ چنین بنظر می‌رسد که عباسیان براساس محاسبه‌ی خویش تصمیم گرفته بودند تا به موقع دست به عمل بزنند و اظهار علاقه‌ی آنان به علویان نیز از ابتدا، جز یک علاقه‌ی ظاهری و فرصت طلبانه، چیز دیگری نبوده است. (۲) چرا که به مرور، این علاقه و وابستگی به بنی‌هاشم و علویان را رد کردند و کنار گذاشتند و از آغاز انقلاب (صفحه ۱۹۹) امام حسین، از شرکت کردن در هر تلاشی که در رسیدن به حکومت، به علویان کمک می‌کرد خودداری کردند. بنی‌عباس با استفاده از نسبت قومی خود با بنی‌هاشم، خود را جزو هاشمیان ستم‌دیده‌ای که از جانب حکومت اموی مورد ظلم قرار گرفته بودند، قلمداد می‌کردند تا بدینوسیله در میان ملت اسلامی اعتباری کسب کنند. و از سوی دیگر پیش کشیدن این مسأله که با وجود نسبت با بنی‌هاشم، همراه آنان در انقلاب، علیه نظام حاکم شرکت نکرده‌اند، از امکانات حاکمیت سود می‌جستند. بنی‌عباس به این ترتیب نیروی خویش را ذخیره می‌کردند تا بر طبق محاسبه‌ی خویش، به موقع از آن استفاده کنند و بالاخره نیز عباسیان در بدست گرفتن قدرت پیروز شدند و در این راه دو عامل را مورد بهره‌برداری قرار دادند. نخست: همچنان که یادآور شدیم عباسیان از تمامی انقلاب‌هایی که «طالبیان» و دیگران، برپا ساختند در راه نفوذ ملی و توده‌ای خویش سود جستند. و زمانی هم که داعیان بنی‌عباس، حرکت خود را برای دعوت نیروها آغاز کردند، درباره‌ی هویت شخصی که مردم را به سوی او فرا می‌خواندند آشکارا سخن نمی‌گفتند. دعوت در زیر لوای «الرضا من آل محمد» انجام می‌گرفت. مردم این تعبیر عام را چنین درک می‌کردند که رهبری شخصیتی علوی باید باشد و این استنباط به دلیل عملکرد علویان بود که حضور قدرتمندانه‌ی خود را در ذهنیت عمومی مردم جایگزین ساخته بودند. تنها داعیان و خواص، هویت عباسی بودن کسی را که دعوت‌ها برای رهبری او بود، می‌دانستند و هنگامی که زمان مناسب فرا رسید امامت و رهبری خویش را اعلان کردند و آنچه را که از زمان ابوهاشم بن محمد بن علی بن ابی‌طالب تا به علی بن عبدالله بن عباس گفته شده اعلام کردند و حق خویش را در حاکمیت و امامت، به علی بن عبدالله سپرد. (۳). (صفحه ۲۰۰) دوم: بنی‌عباس همکاری با عناصری را برای خویش جایز شمردند که علویان سازش و همکاری با آنان را جایز نمی‌دانستند. این عناصر گروه‌های بودند که از اسلام منحرف گشته و به مسلک‌های دیگری پیوسته بودند و نیز برخی گروه‌های (صفحه ۲۰۱) ایرانی که اصالت اسلامیشان مشکوک بود جزو این گروه‌ها بودند. علویان غالباً با عناصر عربی و ایرانی که معتقد به اسلام خالص بودند همکاری می‌نمودند. مواضع علویان در مقابل جمعیت‌هایی که اساس و پایه و نمود مسلمان بودنشان مشکوک بود، بسیار محکم و واضح و مکتبی می‌نموده. و همین امر آنها را به سوی پیدا کردن هم پیمانهایی سوق داده بود که سرانجام آن را در همکاری با بنی‌عباس یافتند. در اینجا مسأله برای ما روشن می‌شود که چرا موضع‌گیری امامان (شیعه) اهل بیت (ع)، از زمان امام زین العابدین علی بن حسین، غالباً کناره‌گیری از حرکت‌های انقلابی بوده که فرزندان امام حسن و امام حسین آنها را برپا می‌ساختند. و نیز روشن می‌شود که چرا امام جعفر صادق، تقدیم و واگذاری حکومت از جانب «ابوسلمه خلال» (۴) را که بزرگترین دعوتگر بنی‌عباس بود رد کرد، آنهم (صفحه ۲۰۲) بعد از رشد دعوت علیه نظام اموی و بعد از آنکه ابومسلم خراسانی (۵)، نهضت خویش را در خراسان اعلان کرد. (صفحه ۲۰۳) امامان شیعه، به وضوح تمام، درک می‌کردند که نیروهای مورد اعتماد علویان، نیروهایی فرسوده و به تحلیل رفته می‌باشند که توانایی پیشتازی و رهبری حرکت انقلابی را، تا رسیدن به پیروزی، در حوزه‌ی وسیع و پهناور جغرافیایی ندارند. و از اینجاست که هر حرکت انقلابی که بر این نیروها تکیه کند، محکوم به از هم پاشیدگی می‌باشد. و این از هم پاشیدگی، موجب آن می‌شود که، هجوم انتقام جویانه‌ی نظام اموی، بر تمامی امت اسلامی فرود آید. و نیز درک می‌کردند که نیروهایی که شایستگی ایجاد یک حرکت پیروزمندانه را، علیه نظام اموی دارند اغلب عناصری غیر اسلامی می‌باشند و سازش و همکاری با این نیروها را جایز نمی‌دانستند، برای همین هم، با بنی‌عباس همکاری نکردند. اگر چه به مقابله با حرکتی که رهبری آن با بنی‌عباس بود، نیز نپرداختند. سقوط نظام اموی مسأله‌ای تاریخی و اجتماعی بود، که جلوگیری از آن امکان نداشت. امامان شیعه می‌دانستند که اسلام، به زودی تمامی



جمعیهایی را که از لحاظ عقیدتی، مشکوک هستند، جذب کرده و در خود حل خواهد نمود، و از نظر دینی و اجتماعی، آنها را با توده‌های امت اسلامی متحد خواهد ساخت. آنها بر این موضعگیری خود، در دوره‌ی عباسی، پابرجا ماندند و به شیعیان دستور دادند که، از شرکت کردن در گرایشهای غیر اسلامی اجتناب ورزند و خویشان خود از خاندان علوی را نصیحت می‌کردند که از برپایی انقلابهایی که سرنوشت آن محکوم به از هم پاشیدگی می‌باشد، بی‌آنکه بتوانند تأثیری داشته باشند، اجتناب ورزند. (صفحه ۲۰۴) (۱) «... ابن عباس از حضور حسین (ع) بیرون آمد و در راه با عبدالله بن زبیر برخورد کرد. به او گفت: «چشم‌ت روشن، ای ابن‌زبیر» و بعد با خواندن اشعاری طنزآلود ادامه داد: «... حسین (ع) به سوی عراق می‌رود و حجاز از آن تو است.» (الطبری: ۳۸۴:۵). (۲) یادآوری می‌کنیم که هنگامی که عبدالله بن عباس از سوی امام علی بن ابی‌طالب، حاکم بصره شد، بر بیت المال استیلا یافت. و نیز برادرش عیدالله بن عباس در حالی که یکی از فرماندهان بزرگ سپاه امام حسن (ع) بود از او کناره‌گیری کرده و در برابر تحریکات و فریبهای معاویه به سپاه او پیوست. «ما در اینجا به مقصود روشن و واضح مؤلف پی نبردیم. ولی اگر مؤلف محترم خواسته باشند جنایات و زشتیهای عباسیان را ریشه‌یابی کنند شاید این مسأله دلیل درست و صحیحی نباشد که حکومت عبدالله بن عباس و استیلای او بر بیت المال بصره را زیر سؤال ببریم. و در ارزیابی خود، عیدالله بن عباس و حاکمیت بنی‌عباس را دارای یک مقصود و هدف بشمار آوریم، و یا عمل برادرش عیدالله عباس را به حساب او بگذاریم. اگر مسأله‌ای در رابطه با عبدالله بن عباس وجود داشته باشد، باید با دلیل ارائه گردد و آنچه که مؤلف فرموده‌اند دلیلی علیه عبدالله بن عباس نخواهد بود. چرا که دلایل بسیاری در تشیع و جانبداری او از امامت علی (ع) نقل شده... خلاصه آنکه ایجاد ابهام و شک درباره‌ی شخصیت تاریخی و علمی چون عبدالله بن عباس بدون استناد به دلیل محکم و قاطع، بی‌انصافی خواهد بود و در سطح یک تحقیق و ارزیابی نیست.» - م. (۳) گزارش مشهور تاریخی آن این گونه است: «فرقه‌ی کیسانیه به امامت محمد بن علی بن ابی‌طالب معتقد شدند (معروف به محمد بن حنفیه) و ولایت بعد از محمد بن حنفیه به پسرش «ابوهاشم عبدالله بن محمد» انتقال یافت. ابوهاشم مردی فصیح بود و از قدرت بزرگی که در قانع کردن دیگران داشت، بهره می‌برد. «سلیمان بن عبدالملک» او را به دمشق دعوت کرد (یا آنکه ابوهاشم خود به سوی او رفت) سلیمان بسیار او را اکرام و احسان نمود، ولی چون از او بیم داشت تصمیم گرفت که او را به قتل برساند. برطبق دسیسه‌ای او را در راه سرزمین «الشراذ» مسموم نمودند. (سال ۹۸ هـ) ابوهاشم وقتی که مرگ را احساس کرد، به طرف «حمیمه»، راه خود را کج کرد (حمیمه نام قریه‌ای بود که در بیراهه‌ای از گردنه واقع شده بود). و از آنجا که علی بن عبدالله بن عباس و پسرش محمد، مقیم آنجا بودند، حق خود را در امامت به علی بن عبدالله و فرزندان او واگذار کرد و به آنها وصیت نمود. و نام «داعی الدعاء» (رئیس دعوت کنندگان) در کوفه، و «داعیان» را در شهرهای دیگر، به آنها بیان کرد و آشکار نمود و نامه‌هایی را به آنها سپرد تا به «داعیان» برسانند. و این ماجرا در سال ۹۹ هـ پایان یافت. به این ترتیب حق خلافت از علویان به عباسیان انتقال یافت، و ولایت کیسانیه نیز به عباسیان سپرده شد. و محمد بن علی عباس، بعد از وفات علی بن عبدالله، با قدرت و آمادگی تمام دعوت را ادامه داد. محمد بن علی در سال ۱۲۵ هـ وفات یافت و در زمان او ابومسلم خراسانی جزو شخصیت‌های دعوت کننده برای خلافت قرار گرفت. جانشین محمد بن علی بن عبدالله عباسی پسرش ابراهیم معروف به «امام ابراهیم بن محمد» بود و او کسی است که رهبری دعوت برای خلافت را در خراسان، به ابومسلم خراسانی سپرد. مروان بن محمد (الحمار) در «حمیمه» ابراهیم را دستگیر و در «حران» زندانی کرد و او در زندان وفات نمود. او قبل از وفات، وقتی که از سرنوشت خویش آگاه شد امامت را به «ابوالعباس سفاح» واگذار نمود و دستور داد که او با خانواده‌اش به سوی کوفه کوچ کند. او با خانواده‌اش به کوفه رفت و «رئیس داعیان» ابوسلمه خلال، او را ملاقات کرده و در منزلی سری جایشان داد. تا آنکه دولت عباسی در ۱۲ ربیع الاول سال ۱۳۲ هـ، بیعت با ابوالعباس سفاح را اعلان کرد.» در صحت این گزارش جای شک و تردید بسیار است. گزارش فوق سؤالات چندی را برمی‌انگیزد که جواب به آنها ممکن نیست. نخست درباره‌ی علاقه و رابطه بین محمد بن حنفیه و فرزندش ابوهاشم، با فرقه‌ی کیسانیه، که بسیار بعید و



کذب می‌باشد. دیگر آنکه بسیار عجیب است که گروه خاصی چون «کیسانی» نقش بزرگ و مهم خود را در سیر حوادث تنها با واگذاری حق امامت از سوی ابوهاشم به بنی‌عباس از دست می‌دهد. به چه دلیل ابوهاشم، امامت را به یکی از فرزندان علی واگذار نکرد؟ و چه دلایلی این گذشت عباسیان را از حکومت اثبات می‌کند؟ (۴) ابوسلمه خلال (حفص بن سلیمان): «بکیر بن ماهان» او را به مقام ریاست داعیان در کوفه، به جانشینی خود انتخاب کرد و نامه‌ای در این باره به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، نوشت و محمد بن علی عباسی نیز طی نوشته‌ای به «ابوسلمه»، او را به ریاست داعیان بعد از مرگ بکیر بن ماهان منصوب کرد. ابوسلمه از موالی «بنی‌حارث بن کعب» بود که در کوفه رشد و پرورش یافته و به تجارت و خرید و فروش سرکه مشغول بود. و به این جهت به او «خلال» (سرکه فروش) می‌گفتند. قدرت استدلال و قانع کردن دیگران، و مدیریت در کارها، به او این امکان را داده بود که در اعمال مخفی خود علیه نظام اموی موفق باشد. زمانی که ابراهیم بن محمد (الامام) در زندان «حران» کشته شد، برادرانش «ابوجعفر منصور» و «ابوالعباس سفاح» بر جان خود ترسیدند و از «حمیمه» خارج شدند و به سوی عراق گریختند و به همراهی برخی از شخصیت‌های عباسی وارد عراق شدند و در نزد «ابوسلمه خلال» فرود آمدند. ابوسلمه آن دو را در خانه‌ی یکی از شخصیت‌های شیعی در کوفه مخفی کرد. چون بیعت گرفتن برای ابوالعباس سفاح پایان گرفت «ابوسلمه داعی را بر تمامی امور خویش منصوب کرده، و او را وزیر خویش قرار داد. ابوسلمه وزیر آل محمد نامیده می‌شد و کارها بدون مذاکره و مشاوره انجام می‌گرفت.» ولی بنظر می‌رسد که سفاح دگرگونی تمایلات سیاسی ابوسلمه و میل او به علویین را (کشف کرده) فهمیده بود. این بود که ابومسلم خراسانی و ابوجعفر منصور را برانگیخت تا او را بکشند. گرچه موضعگیری سفاح نسبت به قتل ابوسلمه پیچیده است ولی شکی نیست که همراهان و حواشی او نقش بزرگی در نقشه‌ی قتلش به دست ابومسلم، داشته‌اند. ابومسلم یکی از فرماندهان خود، به نام «مروان ضبی» را فرستاد و به او گفت: «به کوفه برو ابوسلمه را از نزد امام ابوالعباس بیرون بیاور و گردنش را بزن و بلافاصله برگرد.» ضبی آن چنان کرد که ابومسلم فرمان داده بود و مسلماً ابومسلم بر طبق تمایل و رغبت سفاح و خاصان او این کار را کرده است. (الاخبار الطوال ۳۳۴ و ۳۷۰ - ۳۵۸ و... و مسعودی: مروج الذهب: ۳: ۲۶۸ و ۲۸۴). (۵) از انگیزه‌هایی که دوستی و ولایت ابوسلمه خلال را قبل از اعلان دولت عباسی، از عباسیان جدا کرده و به سوی علویان برده است، آگاهی نداریم. وقتی که ابوجعفر و ابوالعباس به کوفه پناه آوردند، ابوسلمه آن دو را در خانه‌ی ولید بن سعد اسکان داد و «مساور قصاب» و «یقظین ایزاری» را که از بزرگان شیعه بودند (شیعه‌ی عباسیان؟) مأمور آن دو کرد و آنها را از مردم دور نگه داشت و نامه‌هایی برای امام جعفر صادق و عمر الاشرف بن امام زین العابدین (ع) و عبدالله بن محض، نوشت و به فرستاده‌اش «محمد بن عبدالرحمن بن اسلم» دستور داد که اول امام صادق (ع) را ملاقات کند، اگر او جواب مثبت داد دو نامه‌ی دیگر را از بین ببرد، و اگر نه، عبدالله محض را ملاقات کند، اگر او جواب مثبت داد نامه‌ی دیگر را از بین ببرد، و الا به ملاقات عمر الاشرف برود. فرستاده‌ی ابوسلمه با امام جعفر صادق (ع) روبرو شد و نامه را تسلیم امام کرد. امام فرمود «ابوسلمه را چکار با من، او شیعه‌ی غیر منست» فرستاده گفت: نامه را بخوانید. امام به خادم خویش فرمود: چراغ را جلوتر بیاور، او چراغ را جلوتر آورد، امام نامه را بر روی آتش گرفت تا سوخت. فرستاده‌ی ابوسلمه گفت: آیا جواب نامه را نمی‌دهید؟ امام فرمود: تو جواب را دیدی، صاحب خویش را از آنچه که دیدی آگاه کن. فرستاده‌ی ابوسلمه با عبدالله بن محض بن امام حسن بن علی روبرو شد، او نسبت به نامه‌ی ابوسلمه شاد شد. هنگامی که امام صادق (ع)، عبدالله بن محض را از اعتماد به دعوت ابوسلمه بازداشت، مباحثه و گفتگوی سختی میان آن دو در گرفت. (ابن قتیبه، الامامه و السیاسة: ۲: ۱۵۳ - ۱۵۲ و ۱۵۶ - ۱۵۵) (المسعودی: مروج الذهب: ۳: ۲۶۹ - ۲۶۸ و ۲۸۵ - ۲۸۴) این اتهام، متوجه ابومسلم خراسانی است که او مبادرت کرد تا موافقت امام صادق (ع) را برای انتقال دعوت، به سوی او جلب کند. به این جهت نامه‌ای برای امام نوشته، بیان داشت: «من سخن را آشکار کردم و مردم را از ولایت بنی‌امیه به ولایت اهل بیت دعوت نمودم، پس اگر رغبت داری حکومت از آن تو است.» امام در جواب نوشت: «تو از مردان وابسته به من نیستی و زمان هم زمان من نیست.» (الملل و النحل: شهرستانی).

## جوانان و پیران

جوانان و پیران برخی از متون، دلالت دارند بر اینکه این یا آن فرد از شهیدان انقلاب حسین، جوان بوده‌اند، مثل عییدالله و عبدالله، دو پسر یزید، و کسان دیگری شبیه آنها، که قبلا از آنها یاد شد. یا دلالت دارند بر آنکه از پیرمردان بوده‌اند. مانند شخصیهایی چون مسلم بن عوسجه و انس بن حارث کاهلی، که شخصیهایی از صحابه و معاصران آنها بودند. ولی با این وجود در این مرحله از بحث، نمی‌توانیم دید کامل و گسترده‌ای درباره‌ی هر یک از انقلابیون کربلا، از این حیث که به هنگام انقلاب در چه مرحله از عمر خود بسر می‌برده‌اند، بدست آوریم. این دشواری نسبت به توده‌های عظیمی که با مسلم بن عقیل در کوفه بیعت کردند نیز، مطرح است که نسبت پیران و جوانان، در میان این توده‌های عظیم مردمی، چه اندازه بوده است؟ ابومخنف در گزارش خویش، کیفیت پراکنده شدن مردم از اطراف مسلم بن عقیل را، در موقع شروع حرکتش در کوفه، بعد از دستگیری هانی بن عروه، این گونه تصویر می‌کند: (... زن نزد پسر یا برادرش آمده و می‌گفت: برگرد، مردم هستند، به تو نیازی نیست. و مرد به سوی پسر یا برادرش می‌آمد و می‌گفت: اهل شام فردا به سوی تو می‌آیند، پس با جنگ و شری که به پا خواهد شد، چه خواهی (صفحه ۲۰۵) کرد...؟» (۱). این عبارت، موقعیت گریز مردم، از حرکت مسلم بن عقیل را، نشان می‌دهد. و به کسی که با جستجوگری و تأمل، به این تصویر بنگرد نشان می‌دهد که بسیاری از جنگجویانی که همراه مسلم بن عقیل، در نهضت شرکت کردند جوان بوده‌اند. جنگجویانی که در میانشان «فرزندان و برادران» بوده‌اند، نه «پدران و همسران». با این همه، اعتراف می‌کنیم که این مطلب، دلیل و نشانه‌ی قطعی نیست. ولی به اقتضای جریان طبیعی امور، ترجیح می‌دهیم که بگوییم این نیروها اکثرا جوان بوده‌اند، چرا که غالبا اراده‌ی تغییر و تحول چیزی است که در میان جوانان یافت می‌شود، نه پیرمردان که اکثریشان تمایل به محافظه کاری داشته و تثبیت موقعیتی را که در آن بسر می‌برند خواهند. اما، ما در انقلاب امام حسین با عاملی استثنایی مواجه هستیم، که در آن نسبت بزرگی از شرکت کنندگان در انقلاب را پیرمردانی تشکیل می‌دهند که خود از روش امام علی در حکومت و اداره‌ی مردم، و توزیع ثروت عمومی، آشنا بوده‌اند. و تفاوت‌های بزرگ علی و معاویه را، به چشم خود دیده‌اند. و با این آگاهی مستقیم نسبت به دو روش متضاد در حکومت، و شناخت تجاوزات معاویه به احکام و سفارشهای اسلامی، شایستگی آن را یافته‌اند که انقلاب حسینی را بفهمند و بیش از جوانان در آن شرکت کنند. چون که جوانان، تنها دوره‌ی معاویه را شناخته‌اند، و تنها تجربه‌ای که دیده‌اند یک چهره از سیاست معاویه درباره‌ی آنها و سرزمینشان بوده، و از رهبری جناح دیگر (علی (ع) و فرزندان)، چیزی جز قصه‌هایی که شنیده بودند، نمی‌دانستند. و آگاهی آنان به مبادی اسلام، و رابطه‌ی زمانی‌شان با آن، کمتر از پدرانشان بوده. ولی آیا تمایل طبیعی پیرمردان، به ملایمت و آرامش، قویتر از آگاهی‌شان به ضرورت تغییر و تحول بر اثر تجربه‌ای که از دوره‌ی علی (ع) و دوره‌ی تلخ معاویه داشته‌اند، نبوده و حس آرامش طلبی بر آنان غلبه نکرده است؟ و از کجا بدانیم که آگاهی این پیرمردان به مبادی اسلام، بیش از نسل جدید بوده است؟ اکثر این پیرمردان، اعرابی بوده‌اند که در صحرا پرورش یافته‌اند و (صفحه ۲۰۶) پیروزیهای دوره‌ی اسلامی، آنها را به سوی شهرهای جدید آورده، و تعلیم و آموزش آنها را گروهی از اصحاب که همراه سپاهیان بودند، و از سوی جنگجو محسوب می‌شدند و از سوی دیگر معلم، به عهده گرفتند. پس نسل مردان پیر، در سال شصت هجری دارای آگاهی محدودی نسبت به اسلام و حکمتها و دستورات عالی اخلاقی آن می‌باشد. (این محدودیت با استثناء کردن عبادات و آنچه که مربوط به آن است طرح شده) اما نسل جوان در شهرهای اسلامی و در خانه‌های مسلمانان پرورش یافته، و در نمازهای جمعه و جلسه‌های مساجد تعالیم اسلام را در ذهن و جان پاک خود، تا حدود زیادی به دور از رسوبات دوره‌ی جاهلیت دریافت داشته - البته جز خلق و رفتاری که از نسل پیران به دست آورده و ممکن است آثار جاهلی در آن نمود داشته باشد - بنابراین اصالت اسلامی و آگاهی نسل جوان، از پدرانش، بدون شک برتر است. و به این دلیل توان و نیروی این نسل، بر آگاهی از توجیهات و

تصدیقات اسلامی انقلاب حسین، و نیرویش در رد باطل، و تصمیم گیری برای مبارزه با آن، بیشتر از پیران گذشته است. و از همین جاست که باید گفت این نسل شایستگی آن را دارد که توده‌ی انقلاب را تشکیل دهد. به نظر ما عناصر جوان در میان انقلابیون، عناصر غالب هستند و این مسأله محتاج به بررسی بسیاری است که باید براساس نصوص و متون اساسی و یاری دهنده انجام گیرد. البته اگر وجود داشته باشد. (صفحه ۲۰۷)

### کوفه و بصره و حجاز

کوفه و بصره و حجاز شمارش دقیقی در دست نداریم تا بتوانیم با استفاده از آن، وطن و محل سکونت شخصیتهای انقلاب حسین (ع) را بشناسیم و به گونه‌ای دقیق، آنها را به وطنهای سه گانه‌ی کوفه، بصره و حجاز تقسیم نماییم. گزارشهای مورخان نیز تنها در رابطه با اندکی از شخصیتهای انقلابی بیانگر موطن آنهاست. ولی با این وجود ما می‌توانیم بگوییم که اکثریت انقلابیون از اهالی کوفه، و بقیه از اهالی حجاز و بصره بوده‌اند. کوفه در جهان اسلامی کانون انقلاب بشمار می‌رفته، و فکر تغییر نظام، بعد از وفات معاویه در آنجا طرح شد و در ذهنیت حوزه‌ی وسیعی از جامعه‌ی اسلامی آن روز نقش بست و نطفه‌ی بسیاری از اجتماعاتی که در راه تغییر نظام حرکت می‌کردند، در آنجا بسته شد. و از همین کوفه بود که فرستادگانی به سوی حسین (ع) حرکت کردند و نامه‌های کوفیان را به امام دادند که در آنها از امام درخواست شده بود رهبری حرکتی جدید را برعهده بگیرد و همین کوفیان بودند که با مسلم بیعت کردند. همگی این مسائل، ما را بر این اعتقاد وامی‌دارد که پذیریم تعداد زیادی از انقلابیون، از اهالی کوفه بوده‌اند. شهر کوفه همیشه با انقلابها و بی‌پرواینها و خشونت‌های زیاد نسبت به شهرهای دیگر مشخص شده است. در حالی که بصره به محافظه کاری و کناره‌گیری از انقلاب، و حجاز به تمایل به آرامش و صلح شناخته شده‌اند. به این جهت به نظر ما اکثر حجازی‌هایی که در انقلاب کربلا شرکت کردند - غیر از هاشمیان - از موالی بنی‌هاشم بوده‌اند. (صفحه ۲۰۸) حسین در حالی از حجاز خارج شد، که تصمیم گرفته بود علیه حکومت انقلاب کند. حکومتی که همه ضرورت انقلاب علیه آن را می‌دانستند ولی با این وجود کسی از حجازیان همراه حسین (ع) خارج نشد و خروج امام هیچ حماسه یا عکس‌العملی را در حجازیان برنمیگذاشت. امام حسین (ع) با فرستادن نامه، فریاد انقلاب را به گوش اعیان و رؤسا (رؤسای پنجگانه) و اشراف و بزرگان بصره... رسانید. هر یک از اشراف که نامه را خواند، پنهانش ساخت جز منذر بن جارود. او ترسید و به گمان اینکه شاید نامه دسیسه‌ای از جانب عیدالله باشد، فرستاده را در همان شبی که صبحش قصد داشت به کوفه بشتابد (برای رساندن نامه‌های امام) به نزد خود فراخواند و او را وادار به خواندن نامه‌ی خود کرد و چون فرستاده‌ی امام خواست آن را بخواند، گردنش را زد. (۱). موقعیت و موضعگیری رهبران بصره، در برابر انقلاب این گونه بود. و اگر این موضعگیری تا حد زیادی طبیعی بنظر می‌رسد، آنهم از شخصیتهایی که هرگز نمی‌خواستند موقعیت خودشان را در دولت و جامعه، از دست بدهند ولی توجه به موضع شیعیان بصره آن طوری که از میان این متن که طبری از قول ابی‌المخارق راسبی نقل می‌کند، عجیتر بنظر می‌رسد. او می‌گوید: «شیعیان بصره، در منزل زنی از قبیله‌ی عبدالقیس به نام «ماریه بنت سعد» - یا منقذ - که شیعه بود و منزلش محل تجمع شیعیان محسوب می‌شد چند روزی را گرد آمده و سخن می‌گفتند. خبر حرکت امام حسین (ع) به سوی کوفه، به ابن‌زیاد رسید و او به کارگزار خود در بصره نامه‌ای نوشت و از او خواست که دیدگاههایی را برای نگهبانی و در نظر گرفتن رفت و آمدها در راه بصره ایجاد کند. ... یزید بن نبط که از شیعیان بود و از قبیله‌ی عبدالقیس، تصمیم گرفت که به امام پیوندد، او ده فرزند داشت، به آنها گفت: کدام یک از شما همراه من می‌آیید؟ عیدالله و عبدالله، دو تن از پسرانش پذیرفتند که پدر را همراهی کنند. یزید بن نبط سپس خطاب به همراهانش، در خانه‌ی آن زن گفت: من تصمیم (صفحه ۲۰۹) گرفته‌ام بر خروج از بصره و پیوستن به امام، و هم اکنون خارج می‌شوم. آنها گفتند: بیم داریم که گرفتار همراهان ابن‌زیاد شوی...» (۲). در فصل دیگر چهره‌ی دیگری از موقعیت و موضعگیری رهبران شیعی بصره را

یادآوری خواهیم کرد. چرا اهل حجاز با مقایسه‌ی اینگونه موضعگیری محافظه کارانه اهل بصره، با موضع واپس گرایانه و پیمان شکنانه‌ی آشکار مردم کوفه بصریان را به بی‌مبالائی می‌شناسند؟ از کجا ریشه گرفته است؟ آیا جواب آن است که حجاز بعد از، از دست دادن مرکزیت خلافت اسلامی نشاط و زنده دلی را که داشت از دست داد؟ در هر حال این نشاط و سرحالی به زودی در شام یا عراق به وجود آمد. و اضافه بر این سیاست معاویه عامل دیگر از دست رفتن این تحرک در حجاز بود، سیاستی که برگزیدگان قریش و دیگر بزرگان حجاز را در خوشگذرانی و بازیگری غرق کرد و آنها تبدیل به اشخاصی شدند که از هر تحرک و جنبشی که به نابودی خوشیها و تیره کردن سرگرمیهایشان منجر می‌شد خودداری و کناره گیری کنند. نزاع اهالی بصره با قبایل کوفه بر سر این مسأله که حق دریافت مالیات، از این یا آن منطقه، از آن کیست بسیار طولانی شده بود (۳). به چه دلیل مردم (صفحه ۲۱۰) بصره برای مشارکت در انقلاب بکوشند در حالی که موفقیت آن منجر به قدرتمندی کوفه می‌شد و نابودی اش نابودی هر دو شهر را بدنبال داشت؟ اگر جواب در تفاوت نگرانیهای سیاسی و اقتصادی این دو شهر نباشد آیا باید آن را در موقعیت فرهنگی آنان بیابیم؟ آیا موقعیت فرهنگی کوفیان به گونه‌ای بوده که به آنها نسبت به انحرافات حاکمیت، درک و آگاهی بیشتری می‌داده؟ و تمایل آنان را برای تغییر نظام اجتماعی از حجازیان و بصریان، که محافظه کارتر از کوفیان بودند بیشتر می‌کرده است. بنظر می‌رسد که معاویه بن ابی سفیان، این حقیقت را درک کرده و نسبت به روحیه انقلابی موجود آگاهی یافته بود. ولی گویا درک او شامل تمامی عراق بود، نه کوفه به تنهایی. این بود که در وصیتش به یزید می‌گوید: «اهل عراق را در نظر بگیر، اگر از تو خواستند که هر روز، فرمانداری را معزول کنی، پس انجام بده، چرا که برکناری یک فرماندار برای من محبوبتر از آن است که صد هزار شمشیر علیه تو کشیده شود.» (۴). آیا عراق در وصیت معاویه، همان کوفه می‌باشد؟ ما ترجیح می‌دهیم که بگوییم نظر معاویه از عراق، همان کوفه است. (۵). اگر جواب در چگونگی رشد فرهنگی آنها نباشد، آیا باید جواب را در گذشته‌ی نه چندان دوری و در نبرد جمل که کوفیان به رهبری امام علی چهره‌ی بصریان را به خون آلودند یافت که کوفیان در آن جنگ به رهبری امام علی، سرپیچی بصریان را از بیعت با امام که به رهبری طلحه، زبیر و عایشه طرح ریزی شده بود، سرکوب کردند؟ (صفحه ۲۱۱) آیا جواب این مسأله را باید در رشد و تربیت قبیله‌ای ساکنان این دو شهر یافت؟ ما می‌دانیم که اکثریت ساکنان بصره، از قبیله‌ی ربیع و مضر و از عرب شمال بوده‌اند و اکثریت ساکنان کوفه را قبایل یمنی از عرب جنوب تشکیل می‌داده‌اند (۶). و در فصل پیش دیدیم که اعراب جنوب تعداد زیادی از انقلابیون کربلا- را تشکیل داده بودند. به نظر ما تمامی این عوامل در شکل پذیری موضعگیری بصریان نسبت به انقلاب، شریک بوده و تأثیر داشتند. بزرگان و رهبران بصره بدون شک به موقعیتشان در دولت و جامعه‌ی بصره فکر می‌کردند. و درگیری و نزاع بصریان با کوفیان در مورد حق دریافت مالیات و قدرت یافتن بر این یا آن ناحیه مدتها بود که وجود داشت، و به این مسأله نیز فکر می‌کردند که هر نوع پیروزی برای انقلاب، پیروزی برای کوفه محسوب خواهد شد که به عنوان مرکزیت قدرت طرح خواهد گشت. کوفیان، در نتیجه‌ی فرهنگی که در دوره‌ی امام علی (ع) در سایه‌ی آن رشد کردند، و در نتیجه‌ی آگاهی‌شان به کوتاهی در قیام، به وظیفه‌ی واجبه‌شان در دفاع از حکومت امام علی (ع) و روش سیاسی او که منجر به پیروزی معاویه و انتقامجویی او از کوفه شد. نسبت به ضرورت تغییر اساسی در نهادهای اجتماعی، آگاهی بیشتری یافته بودند (ملاحظه می‌کنیم که زیاد بودن اعراب جنوب در انقلاب به این مسأله باز می‌گردد که آنها دارای آگاهی بیشتری بوده‌اند، به دلیل وجودشان در کوفه، آنهم به این سبب که بیشترین رابطه را با امام و بیشترین تأثیرپذیری را از افکار و تعالیم او داشته‌اند، نه به دلیل رابطه با عوامل گوناگون قومی و قبیله‌ای) توده‌های قبایل بصری که در جنگ جمل علیه امام علی (ع) شرکت کرده بودند، درباره‌ی شرکت در انقلاب، تنها جوابی که داشتند فکر کردن و به یاد آوردن کشته شدگان خود در جنگ جمل بود. (صفحه ۲۱۲) (۱) الطبری: ۵: ۳۵۸ - ۳۵۷. (۲) الطبری: ۵: ۳۵۴ - ۳۵۳. (۳) نزاع و جنگ میان اهل کوفه و اهل بصره بسیار اتفاق افتاده بود. آنهم در اطراف این مسأله که کدام یک از دو شهر برای گرفتن مالیات شهری از شهرهای فتح شده، بیش از دیگری حق دارد. مثلاً

در سال ۲۲ هجری عمر بن سراقه حاکم بصره، نامه‌ای به عمر بن خطاب نوشت و در آن متذکر شد که اهالی بصره تعدادشان بسیار زیاد است و مالیاتی که گرفته می‌شود کفافشان نمی‌کند، و از او درخواست کرد که مالیات یکی از دو بخش ماهان یا ماه سبذان را بر درآمد بصره بیفزایند (ماهان در کرمان قرار گرفته و ماه سبذان یکی از بخشهای خوزستان قدیم می‌باشد). این خبر به گوش اهالی کوفه رسید. آنها به عمار بن یاسر که حاکم کوفه بود گفتند: «به عمر بنویس که رامهرمز و ایذج از آن ماست که در فتح آنها اهالی بصره ما را یاری نکردند و به ما ملحق نشدند تا اینکه ما خود این دو شهر را فتح کردیم...» دشمنی بین این دو شهر وجود داشت و عمر آنها را از خصومت نهی کرد. (الطبری: ۴: ۱۶۲ - ۱۶۰) (رامهرمز بخشی از شهرستان اهواز در خوزستان و ایذج، نام معرب «ایذه»: سرزمینی در ناحیه‌ی بختیاری که بعدها «مال امیر» (المیر) نامیده شد). - م. این دشمنی‌ها میان کوفه و بصره بسیار تکرار شد و طبری در بسیاری از قسمتهای تاریخش از این خصومتها یاد کرده است. (۴) الطبری: ۵: ۳۲۳. (۵) عمر بن خطاب گفت: «عراق گنجینه‌ی ایمان، و اهالی آن نیزه‌ی خداوند هستند که برای نگه داشتن مرزها و شهرها نیروی کافی دارند.» مقصود عمر از عراق، همان کوفه است. (ابن سعد: الطبقات ۶: ۱ و صفحات بعد ملاحظه گردد). (۶) حسن ابراهیم حسن: تاریخ الاسلام ۱: ۵۱۷ و ۵۱۸. (این کتاب به فارسی ترجمه شده با عنوان: تاریخ سیاسی اسلام. ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده). و کوفه شهری بود که دائما در حال تصمیم‌گیری برای موضع‌گیری سیاسی، قرار داشت. اهالی کوفه با لقبهایی نام برده می‌شدند (رأس العرب، جمجمه العرب، جمجمه الاسلام، قبه الاسلام، عمر اهالی کوفه را برتری داده بود چرا که از تمامی خاندان عرب در آنجا مقیم بودند، ولی بصره چنین موقعیتی نداشت). (الطبقات: ۶ - ۱: ۶ ملاحظه شود).

### حالت انقلابی جامعه

حالت انقلابی جامعه در سال شصت هجری، حالت انقلابی در جامعه‌ی اسلامی عراق، حجاز و ایران وجود داشته است. در وجود این حالت انقلابی هیچ شکی نیست. در این سرزمینها خشمی شدید از وضعیت موجود و اشتیاق بسیار برای تغییر آن وجود داشته. اوضاع و ظواهر اجتماعی که از وجود این حالت انقلابی، حکایت می‌کند بسیار زیاد است و آنچه که در عراق و حجاز وجود داشته، حالت انقلابی آشکارتری را نشان می‌دهد. در مکه و مدینه و کوفه، حکومت عاجز از سیطره بر شخصیت‌های بارز اجتماعی بوده و سخن مردم درباره‌ی ضرورت انقلاب و تصحیح اوضاع اجتماعی، قابل کنترل نبوده است و بدون محافظه کاری مردم ابراز می‌شد. اجابت سریع و فشرده‌ای که از سوی مردم در پاسخ به ضرورت انقلاب انجام گرفت، و مسلم بن عقیل در موقع ورود به کوفه با آن روبرو گشت. و نیز درماندگی حاکمیت و اجبار او در اتخاذ شدیدترین اقدامات و تدابیر امنیتی، همگی بر وجود حالتی انقلابی دلالت می‌کنند. اما این حالت انقلابی، در زمینه و نظام ناتوان و درمانده‌ی درونی انسانها، موجود بوده، و آن چنان که بنظر می‌رسد حالت ادراک عقلی برای ضرورت تغییر و فهم مشکلات موجود، هنوز به درجه‌ای نرسیده بود که آگاهی و شعور درونی محرک آن باشد. قدرت عبیدالله بن زیاد در سیطره و تسلط بر اوضاع کوفه، آنهم به سادگی و با (صفحه ۲۱۳) برانگیختن دهشت و سراسیمگی، بر این مسأله دلالت می‌کند که حالت درماندگی درونی از اهالی کوفه به گونه‌ای بوده که عبیدالله چنین آسان بر آنان تسلط یافته است. با آنکه کوفه در موقع ورود او، کانون تحرک انقلابی به حساب می‌آمده. (چرا این گونه زود درمانده و پراکنده شده است؟) سرعت پراکنده شدن مردم از اطراف مسلم بن عقیل، درست بعد از آغاز حرکتش علیه عبیدالله بن زیاد، که هانی بن عروه را دستگیر کرده بود، دلالت بر درماندگی و ناتوانی درونی انسانهایی دارد که در خلال چند ساعت از رهبری و تعهد شرعی و مسؤولیت خود گریختند، و حتی گروهی از آنان به قدرت حاکم پیوسته و طرفداری از آن را اعلان کردند. و دیگران نیز (جان خود را از معرکه بدر بردند و) از آن کناره گرفتند. روحیه‌ی انقلابی شامل تمامی جامعه‌ی کوفه نبوده است، بسیاری از خانواده‌ها بوده‌اند که موضعگیری افرادشان با هم تباین و اختلاف داشته. متن گزارش ابومخنف، که تصویری از چگونگی جدا شدن مردم از مسلم بن



عقیل را نشان می دهد، آنهم درست بعد از اینکه اشراف کوفه از بالای قصر حکومتی، تهدیدات نظام اموی را اعلان می کنند، بر این مسأله دلالت دارد که: همگی کوفیان دارای روحیهی انقلابی نبوده اند: «زن به سوی پسر و برادرش می آمد و می گفت: بازگرد، مردم به جای تو کفایت می کنند (آنها برای جهاد کافی هستند). و مرد به سوی پسر و برادرش می آمد و می گفت: فردا اهل شام به سوی تو می آیند...» (۱). روحیهی «تواکل»، تکیه به دیگران کردن و چشم امید به دیگران داشتن: «مردم به جای تو کفایت می کنند»، از سویی، و روحیهی ترس: «فردا اهل شام به سوی تو می آیند» از سوی دیگر، و پذیرش آن از سوی انقلابیون، هر دو بر عدم وضعیت سالم و پاک و ریشه دار انقلابی دلالت می کند. واقعیت مسائل و مشکلات خانواده، و تمایل به ملایمت و آرامش زندگی، و حفظ روش زندگی بی دردسر و بی دغدغه، همگی اینها روح انقلابی را معطل کرده و از کار باز می دارند. و بین روحیهی انقلابی، و عمل کردن به آن، قرار (صفحه ۲۱۴) می گیرند و روح ترس و روح تواکل، زمینهی درونی مناسبی را می یابند که با سرعت هر چه تمامتر، این زمینهی آماده اثر آن دو را می پذیرد و از انقلاب کناره می گیرد. از دلایل این درماندگی درونی در جامعهی بصره، تصویری است که از متن گزارش عیسی بن یزید کنانی بدست می آید. او می گوید: «چون نامه ی یزید به عیدالله بن زیاد رسید (دربارهی مقام جدید او، حاکمیت بر کوفه) پانصد نفر از اهالی بصره را انتخاب کرد که در بین آنها عبدالله بن حارث بن نوفل، و شریک بن اعور - که شیعی علی بود - وجود داشتند. شریک بن اعور اولین کسی بود که خود را از حرکت بازداشت و در رفتن تأخیر کرد و گروهی نیز به او پیوستند... بعد از او عبدالله بن حارث با عده ای، از حرکت بازماندند و امیدوار بودند که به این وسیله عیدالله نیز، حرکتش را به تأخیر اندازد و امام حسین (ع) پیش از او به کوفه وارد شود. (۲). اینها کسانی هستند که از حرکت سریع به سوی کوفه اجتناب ورزیدند و از خود ناتوانی و درماندگی نشان دادند. به این امید که عیدالله بن زیاد نیز تأخیر کند و حسین (ع) پیش از او به کوفه وارد شده، کار را تمام کند. و عیدالله نتواند در غیاب رهبر بزرگ انقلاب، از موقعیت استفاده کرده حکومت را بدست گیرد. اینها مردمی بودند که شکی در ناتوانیهای درونی آنها نیست. تمایل به تغییر داشتند و نسبت به وضعیت اجتماعیشان خشمگین بودند. ولی این اراده را نداشتند که در تفکر و روحیهی خود تغییر ایجاد کنند و بیشتر مایل بودند که تغییرات با تلاش دیگران انجام پذیرد. در غیر این صورت چرا روشی کج و بخرنج را در فریب دادن عیدالله بن زیاد و به تأخیر انداختن ورود او به کوفه، در پیش گرفتند، در حالی که خود از رهبران بصره بودند، و توانایی آن را داشتند که با ایجاد اغتشاش و ناامنی خفیفی، عیدالله را در بصره نگه دارند و حرکت او را به تأخیر بیندازند. و نیز اگر روحیهی انقلابی آنان، در روند درونی سالم و صحیحی بود، می توانستند او را به قتل برسانند. ولی همچنان که گفتیم به دلیل علاقه و توجه به درماندگیهای نفسی و درونی، از انجام هر عمل انقلابی ناتوان بودند. (صفحه ۲۱۵) شریک بن اعور که از رهبران بزرگ بصره و شیعی مذهب بود، می خواست مسلم را راضی کند تا در خانه پنهان گردد، و او در بستر بیماری دراز بکشد و هنگامی که عیدالله بن زیاد برای عیادت او آمد، او را ترور کند. مسلم از قبول چنین پیشنهادی صرف نظر کرد. شریک در ضمن وعده هایی این پیشنهاد را مطرح می ساخت و می گفت: «اگر در این روزها بهبودی یافتم به بصره می روم و کار بصره را یکسره می نمایم.» (۳). مثل این است که انقلابات منتظر بهبودی رهبرانشان می مانند. شریک بن اعور می توانست این کار مهم را به شخص دیگری بسپارد و مسلم را در مرکزیت معنوی رهبریت محترم بدارد. نصایح و پندهای بسیاری که امام حسین (ع) برای عدم خروج خود از مکه، از سوی شخصیتهای گوناگون دریافت کرد، نشانگر این ناتوانی نفسی و درونی در حجاز و جاهای دیگر می باشد. همگی نصیحت کنندگان مشروعیت خروج امام را تأیید می کردند ولی او را از رو در رو شدن و درگیری با بنی امیه باز می داشتند. و نصیحت می کردند که به جای دیگری غیر از کانون انقلاب، که مرکزیت آن در عراق بود برود. نصیحت و سفارش «عبدالله بن مطیع عدوی» را بر نصایحی که قبلاً از قول شخصیتهای دیگر یادآوری کردیم، می افزایم. او از امام می خواست که متعرض بنی امیه نشود: «خداوند را و حرمت و احترام اسلام را به یاد تو می آورم ای فرزند رسول خدا، تا تو را از تصمیمی که گرفته ای بازدارم.» «تو را به خدا سوگند می دهم دربارهی

نگه داشتن حرمت و احترام رسول خدا (ص) و نیز بر خداوند سوگند می‌دهم درباره‌ی حفظ احترام و حرمت عرب. «به خدا سوگند اگر آنچه را که در چنگ بنی‌امیه است بخواهی به دست آوری، تو را خواهند کشت و اگر تو را کشتند هرگز بعد از تو بر هیچ فرد دیگری حرمت قائل نخواهند شد و از کشتن دیگران بیم نخواهند داشت. حرمت اسلام، قریش و عرب، تو را از دست یازیدن به کاری که نتیجه‌اش چنین باشد بازمی‌دارند، پس (صفحه ۲۱۶) تو هم تصمیمت را در رفتن به کوفه به کناری بگذار، و متعرض بنی‌امیه نشو.» (۴). این کلام سرشار از حالتی انفعالی و در عین حال استحکام، و از سویی ترس است. هر چند که ایمان به عدالت و صحت عملکرد امام در این کلام مشهود است ولی در کنار آن ترس از عواقب کار نیز به چشم می‌خورد. «عبدالله بن مطیع» پیش از این برخورد، در موقع خروج امام از مدینه نیز با امام ملاقات کرده و به عنوان نصیحت خطاب به امام گفته بود: «با حرم همراه شو (در کعبه بمان) که تو سرور عرب هستی و به خدا سوگند که در میان اهل حجاز کسی همتای تو نیست. مردم از هر سوی به جانب تو دعوت خواهند شد، خاندانم فدای تو باد، از (کعبه) دور مشو، به خدا سوگند اگر تو از میان بروی ما بعد از تو به بردگی و بندگی خواهیم افتاد.» (۵). این نصیحت همچون نصیحت پیشین که از او نقل کردیم ایمان او را به ضرورت تغییر بدون التزام به مشکلات و مسؤولیتهای آن، نشان می‌دهد. در غیر این صورت چرا باید از افتادن به بردگی، بعد از امام، ترسی وجود داشته باشد؟ حالت انقلابی در جوامع اسلامی آن روز وجود داشته ولی در مرتبه‌ی پایینتر از حد لازم، به دلیل درماندگیها و ضعفهای درونی که در میان مردم شایع بوده، مردمی که تمایل به تغییر و دگرگونی داشته و مشکلات عینی جامعه را درک می‌کرده‌اند. و به همین دلیل حالت و روحیه‌ی انقلابی موجود در جامعه، محتاج به محرکی بزرگ و جدی و پرتلاش داشته تا این روحیه را از یک حالت عقلی به درجه‌ای عالی از استحکام و پای‌بندی انتقال دهد و آن را تبدیل به حالت درونی آگاهانه‌ای کند که بتواند انسان را برای عمل و تغییر واقعیتهایی که در آن قرار گرفته، حرکت دهد. آن هم با دست یازیدن به جنگ و عمل برای دفاع از حقیقت، نه با تمنیات و آرزوها و انتظار عمل از دیگران داشتن. این انتقال با انقلاب امام حسین (ع) تحقق یافت و توده‌هایی که در تردید و واماندگی مانده بودند، به توده‌های انقلابی تحول یافتند. تحول با تمامی مفهوم و معنایی که این کلمه در خویش دارد. به گونه‌ای که بسیاری دست به اعمال (صفحه ۲۱۷) انتحاری زدند و عملکرد «تواین» در جنگ «عین الورد» نمونه‌ی خوبی برای اثبات این مسأله است. (۶). سخن «أیوب بن مشرح خیوانی» با «ابووداک» روحیه‌ی پشیمانی عمیق و دردناکی را که در قلوب و نفوس طبقات مردمی بعد از انقلاب کربلا، جایگزین شده بود، تصویر می‌کند. (الطبری: ۴۳۷:۵ ملاحظه شود) و روحیه‌ی جدید انقلابی به حدی از استحکام و پایبندی رسید که تمامی شرکت کنندگان در حادثه‌ی کربلا را به بیرون از جامعه کشانید و از حوزه‌ی حمایت عرف و قانون بیرون راند. و در سیر تاریخ نهضتها، الهام دهنده و محرک انقلابات بود. (صفحه ۲۱۸) (۱) الطبری: ۳۷۱:۵. (۲) الطبری: ۳۵۹:۵. (۳) الطبری: ۳۶۳:۵. (۴) الطبری: ۵: ۳۹۶ - ۳۹۵. (۵) الطبری: ۳۵۱:۵. (۶) نبرد «عین الورد» یا (رأس العین)، نبردی است که «تواین» به رهبری «سلیمان بن صرد خزاعی» برپا کردند. تعداد آنها در این جنگ چهار هزار نفر بود که بر علیه عبیدالله بن زیاد وارد نبرد شدند. عبیدالله بن زیاد سپاه عظیمی از اهالی شام با خود آورده بود تا عراق را به تحت تسلط خاندان اموی که مروان بن حکم را به عنوان خلیفه منصوب کرده بودند، بازگردانند. نبرد در روز چهارشنبه بیست و دوم ماه ربیع الثانی سال ۶۵ هجری آغاز شد. (چهارشنبه چهارم ژانویه سال ۶۸۵ میلادی).

### سیاست قطع سرهای شهیدان

سیاست قطع سرهای شهیدان قطع سر میت، چه کشته شده باشد یا به مرگ طبیعی مرده باشد «مثله» کردن است. شریعت اسلامی بریدن اجزاء بدن مسلمان را (مثله کردن) نهی و تحریم کرده، و ما کسی از فقهاء را نمی‌شناسیم که در این باره مخالفت کرده باشد. مثله کردن کافر هم مورد نهی اسلام است. و نهی از این امر حتی از جانب رسول خدا نیز ثابت شده چه رسول خدا در تمامی دوران

زندگیش که در جنگهای بسیاری علیه مشرکان شرکت نمودند، هرگز اتفاق نیفتاد که اجازه دهند و یا حتی راضی شوند که به کوچکترین عملی از اینگونه اعمال دست زده شود. و در دوره‌ی خلفایی که بعد از رسول خدا به خلافت جامعه‌ی اسلامی رسیدند نیز هیچ اثری از مثله کردن و دست یازیدن به چنین عملی مشاهده نمی‌شود. با آنکه مسلمانان در جنگهای بسیاری علیه ایران و رم شرکت کردند هرگز دست به چنین اعمالی زده نشد. تنها در دوره‌ی خلافت ابوبکر اتفاق ناهنجاری رخ داد و آن این بود که خالد بن ولید با ادعای اینکه «مالک بن نویره» و قوم او مرتد و کافر شده‌اند به آنان حمله کرد و پس از به قتل رساندن آنها، سرهای کشتگان را از تن جدا ساخت. (۱). (صفحه ۲۱۹) عملکرد خالد بن ولید، ناخشنودی بسیار وسیعی را در صفوف مسلمانان به جای گذاشت. امام علی بن ابی‌طالب نیز در تمامی جنگهایی که داشت هرگز اتفاق نیفتاد که سر بریده‌ای را به سوی او آورند، یا دستور دهد که سر از تن احدی جدا کنند. و یا بر چنین عملکردی راضی باشد. بله، هنگامی که امام علی (ع) در «حروراء» به خوارج حمله کرد و دستور داد تا دست مخدج (نافع المخدج) را قطع کنند، (مخدج: مرد ناقص دست: منتهی الارب: لغتنامه‌ی دهخدا) و فرمود: «نشانه‌ی او آن است که دستش همچون پستان است و در آن موهایی است همچون موهای سیل گربه، دست او را قطع کرده بیاورید. او را پیدا کرده و دستش را قطع نمودند». (۲) این حادثه از نشانه‌های نبوت رسول خدا می‌باشد که پیامبر (ص) درباره‌ی خوارج پیش بینی نموده بود و فرموده بودند: «نشانه‌ی آنها این است که در میانشان مردی است که یکی از دو دستش - و در حدیثی دیگر: دو پستان او - همچون پستان زن است...» این حدیث درباره‌ی خوارج گزارش شده است و عده‌ای آن را نقل کرده‌اند. بخاری نیز آن را در کتاب خود گزارش کرده است. (۳). (صفحه ۲۲۰) اینکه امام علی (ع) دستور قطع دست او را داد بنظر می‌رسد که به خاطر اظهار صدق و درستی و آگاهی پیامبر نسبت به مواضع مخالفان او باشد و نیز به این خاطر که تردید و دودلی را از دل‌های برخی از همراهان بزداید، کسانی که درباره‌ی صحت و حقانیت موضعگیری و موقعیتشان سؤال می‌کردند و هنوز از اینکه کسانی را کشته‌اند که اظهار مسلمانی می‌کرده‌اند، دل‌هایشان پر از شک و تردید بود. امام با بریدن دست «مخدج» به آنها نشان داد که با گروهی جنگیدند که رسول خدا درباره‌ی آنها پیش بینی لازم را کرده و مسلمانان را از فتنه‌ی آنها آگاه ساخته است. تصمیم امام در قطع دست مخدج یک تصمیم سیاسی بوده در تأکید مفهومی دینی که با راستگویی و صداقت رسول خدا (ص)، درباره‌ی فتنه‌های بعد از او رابطه داشته است. و از اینها معلوم می‌شود که اسلام هیچ گونه تشویقی برای بریدن سر دشمن کافری که در حال جنگ با مسلمانان است نمی‌کند، و دستوری در این باره صادر نمی‌نماید. تا چه رسد به اینکه درباره‌ی بریدن سر مسلمان و انتقال آن از شهری به شهر دیگری، برای تماشای دیگران، دستوری داده باشد. امویان این حکم شرعی و روشن و واضح را مورد بی‌احترامی و تجاوز قرار دادند. آنها این روش ضد اسلامی را در برخورد با کشته‌شدگان از کجا اقتباس کردند؟ چه بسا این عملکرد از آثار تفکر دوران جاهلیت ریشه گرفته باشد که بعد از اسلام نیز گریبانگیر آنها بود و شاید امویان آن را از ملت‌های بیگانه، خصوصاً رومیان فراگرفته باشند، چرا که امویان در روش زندگی خود از رومیان تقلید می‌کردند. اولین کسی که دست به این بی‌حرمتی زد، «عبدالرحمان بن عبدالله بن عثمان ثقفی»، فرماندار و کارگزار معاویه بن ابی‌سفیان در «موصل» بود. او بعد از تعقیب طولانی، «عمرو بن حمق خزاعی» (۴) و کشتن او سر از تنش جدا ساخت و برای (صفحه ۲۲۱) معاویه فرستاد. «سر او نخستین سر بریده‌ای بود که در تاریخ اسلام از جایی به جای دیگر انتقال یافت» (۵) از آنجا که خبر بریده شدن سر «عمرو بن حمق» و قتل او، در حوزه‌ی وسیعی از جامعه‌ی مسلمانان انتشار نیافت، می‌توان بیان داشت که نخستین سر بریده شده‌ای که در تاریخ اسلام از سرزمینی به سرزمین دیگر برده شد و اهمیت بسیاری برای سیاست ارباب و ترس حاکمیت داشت، «سر امام حسین (ع)» بود. که در انگیزش انقلاب‌های بعدی نیز تأثیر بسزایی گذاشت. امویان و همکاران و مزدورانشان، در انقلاب امام حسین (ع)، مرتکب جنایت و جرم فجیعی چون بریدن سرهای شهیدان، و انتقال آنها از جایی به جای دیگر، در حوزه‌ی وسیعی از سرزمین اسلامی شدند. عبدالله بن زیاد دستور داد تا سر «مسلم بن عقیل و هانی بن عروه» را بعد از کشتن آنها قطع کنند و آنها را پیش یزید بن معاویه، به

شام فرستاد و طی نامه‌ای به یزید نوشت: «... خداوند مرا قدرت داد تا بر آنها چیره شوم و من بر آن دو پیشی گرفتم و گردنهایشان را زدم و سرهایشان را به حضور تو فرستادم.» (۶). ابن زیاد شخصیت‌های انقلابی دیگری نظیر: قیس بن مسهر صیداوی (۷) و عبدالله بن بقطر (۸)، و عبدالاعلی کلبی، و عماره بن صلحب اُزدی (۹)، را در کوفه به شهادت رسانید ولی از میان کشته‌شدگان تنها سرهای بریده شده‌ی مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را برای یزید بن معاویه فرستاد. بعد از غلبه و به شهادت رسانیدن انقلابیون در کربلا، سرهای تعداد بسیاری (صفحه ۲۲۲) از شهیدان از تن جدا شده و به طرف کوفه، نزد عبیدالله بن زیاد انتقال یافت و ابن زیاد آنها را به سوی «شام» برای یزید بن معاویه فرستاد. انتقال سرهای شهیدان به صورت سان و رژه انجام می‌گرفت تا در طول راهها و شهرهایی که از آنها می‌گذشتند، بسیاری از مردم بتوانند آنها را مشاهده کنند. با وجود آنکه تعداد شهیدان بیش از یکصد و بیست نفر بوده، تعداد سرهایی که قطع و سپس انتقال یافت، از هفتاد و هشت سر تجاوز نمی‌کرد و شاید بیش از هفتاد سر نبوده باشد. پرسشهای چندی در اینجا مطرح است: چرا سرهای شهیدان را قطع کردند؟ آیا این عمل با مبادرت شخص عمر بن سعد و فرماندهان او انجام گرفت یا آنکه انجام آن بر طبق دستوراتی بوده که از سوی ابن‌زیاد صادر شده است؟ بر چه اساس و اصلی سرهای شهیدان بریده شد؟ برای چه تمامی سرها قطع نشدند؟ چرا در کوفه تنها سر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه قطع گردید؟ به چه دلیل فقط سر هفتاد تن از شهیدان کربلا و یا کمی بیش از این عدد، از تن جدا گشت؟ آیا قطع سرهای شهیدان تنها اجرای یک عمل انتقامجویانه از سوی حاکمیت بود یا آنکه یک عمل سیاسی بود که صفت انتقامجویی را نیز با خود به همراه داشت؟ این امکان است که عمر بن سعد در اتخاذ تصمیم به قطع سرهای شهیدان، خود اقدام کرده باشد به این امید که عزت و موقعیت بیشتری در نزد عبیدالله بن زیاد بیابد و نیز این امکان که او با درک رغبت و تمایل آشکار و شریرانه‌ای که در اعمال انتقامجویانه‌ی عبیدالله بن زیاد سراغ داشت دست به این کار زده باشد، (چرا که او می‌دانست عبیدالله شخصیت شریری است که در انتقامجوییهایش نهایت قساوت و حیوانیت را از خویش بروز می‌دهد) ولی ما با استناد به شناختی که از شخصیت پست و حقیر و متزلزل عمر بن سعد داریم ترجیح می‌دهیم که بگوییم اجرای این عمل به تصمیم او نبوده است! و حتما دستوری از سوی عبیدالله بن زیاد دریافت داشته و سپس دست به این عمل زده. و دیگر اینکه قطع «سرهای» (صفحه ۲۲۳) کشته‌شدگان مسلمان» در آن دوره یک موضوع تماما جدید در فرهنگ اسلامی و جامعه‌ی مسلمانان بوده است. و کسی جز فرماندار «موصل»، که از سوی معاویه منصوب شده بود، پیش از ماجرای کربلا دست به این کار نزده و این اتفاق پیش نیامده بود. فرماندار «موصل» همانگونه که قبلا یادآور شدیم بعد از به قتل رساندن «عمرو بن حمق خزاعی» سر او را از تن جدا ساخت. یکی از دلایل موجود برای تازگی داشتن این موضوع در فرهنگ اسلامی آن دوره، متنی است که طبری از «زربن حبیش» نقل کرده است: «اولین سری که بر روی چوبه‌ای بالا- برده شد سر امام حسین (ع) بود که، خداوند از او راضی و درود خداوند بر روح او باد.» (۱۰). پس ترجیح می‌دهیم که «عمر بن سعد» خود مبادرت به قطع سرهای شهیدان نکرده، اگر چه در میان متونی که در این باره نقل شده متنی که بوضوح این مسأله را بیان کند نیافتیم - که به مبادرت شخص عمر بن سعد در بریدن سرهای شهیدان اشاره کند - نامه‌ای که عبیدالله بن زیاد توسط شمر بن ذی الجوشن به عمر بن سعد فرستاد متضمن فرمان او به عمر بود تا حسین (ع) و همراهان او را دعوت به تسلیم شدن کند. اگر نپذیرفتند: «بر آنها یورش ببر و آنها را بکش، بدنشان را مثله کن، چرا که آنها مستحق آنند. اگر حسین (ع) کشته شد بدن (سینه و پشت) او را لگدکوب اسبهای سپاهیان نما، که او مخالفی است سخت و پر دردر و قاطع و ستمگر، هیچ جهان‌دیده‌ای بر این اعتقاد نیست که حسین (ع) پس از مرگ بتواند زبانی برساند. پیمانی بر عهده داری که اگر او را بکشی باید این کار را در مورد او اجرا کنی.» (۱۱). نامه متضمن دستور صریح بر «مثله» کردن و نیز دستور کوبیدن و خرد کردن بدن حسین (ع) توسط سم اسبهای سپاهیان بوده است. فرمان ابن‌زیاد مبنی بر لگدکوب کردن بدن امام حسین (ع)، با دقت تمام و طبق اوامر مستقیم و صریح عمر بن سعد انجام گرفته است، برای انجام این کار زشت، ده مرد برپا خاستند که طبری دو تن از آنان را که حضرمی بوده‌اند، نام (صفحه ۲۲۴) می‌برد. (۱۲)

آیا مقصود از «مثله» کردن کشته شدگان، بریدن سرهای آنها بوده است؟ اگر مقصود این بوده پس با دقت تمام انجام نگرفته زیرا که سرهای تمامی شهیدان از تن جدا نگشته است. ما در این باره که مقصود از «مثله کردن»، قطع سرها باشد تردید داریم و معتقدیم که اجرای این عمل، با استناد به فرمان دیگری بوده که متن آن به دست ما نرسیده است. آیا مقصود از این کارهای ضد انسانی تنها یک عملکرد انتقامجویانه بوده است؟ لگدکوب کردن اجساد در زیر سم اسبهای سپاهیان و مثله کردن آنها، از کینه‌های دیرینه‌ای ریشه می‌گیرد که ما شکی در آن نداریم. ولی به نظر ما، این اعمال تنها جنبه‌ی انتقامجویانه ندارد که هدفی جز انتقامجویی و ارضای عطش کینه و دشمنی نداشته باشد. بل یک عمل انتقامجویانه با هدفی سیاسی است. شخصیت‌های نظام اموی، و در رأس آنها یزید بن معاویه، می‌دیدند که ممکن است انقلاب حسین (ع) شالوده‌ی تمامی نظام حاکم را فرو ریزد. و آنچه را که ما اکنون «حالت انقلابی» می‌نامیم، آنها به عنوان حالتی که در جامعه‌ی عراق به گونه‌ای خطرناک انتشار یافته و شایع شده است مورد ارزیابی قرار می‌دادند. اگر چه (صفحه ۲۲۵) موجودیت این حالت به تنهایی خطر آنی در بر نداشت و محتاج تحریک و جنبشی برای حرکت اجتماعی بود تا بتواند تعبیری عینی از وجود این حالت در متن حرکتها و موضعگیری‌های انقلابی باشد. به این جهت هر حرکتی که می‌توانست متکی به نیرویی دارای نفوذ اسلامی باشد، امکان آن را می‌یافت که دسته‌های انقلابی را حول یک محور جمع کند و به پراکندگی آنان خاتمه دهد و آن چنان نیروی حرکتی به آنان بدهد که بتوانند در انقلابی گسترده دست به عمل بزنند. انقلاب کربلا- که رهبری آن از موقعیت بزرگ معنوی در جامعه‌ی اسلامی برخوردار بود، خطر بزرگی را برای نظام اموی ایجاد می‌کرد که منجر به واکنشهایی علیه نظام می‌شد و رشد روح انقلابی را تقویت می‌کرد و با تکیه به وجود رهبری انقلاب که از موقعیت معنوی عظیمی در نزد مسلمانان برخوردار بود به گروه‌های انقلابی موجود در جامعه‌ی اسلامی امید پیروزی و موفقیت را می‌داد. و این برای نظام اموی از آنجا که باعث بالا رفتن روحیه‌ی انقلابی و امیدوار شدن دسته‌های انقلابیون به پیروزی به خاطر این رهبری معنوی می‌شد، خطری بزرگ محسوب می‌شد. و حدس می‌زنیم که نظام اموی می‌دانست که گروه انقلابی که همراه امام حسین (ع) در انقلاب حضور دارند اکثراً شخصیت‌های بزرگی هستند که از مجموعه‌ی قبایل جنوب و شمال از موقعیت رهبری و زعامت برخوردار می‌باشند و جمعیت‌هایی که پیرو آنان هستند از موضعگیری آنان تأثیر خواهند پذیرفت. به همین دلیل نظام اموی تصمیم گرفت تا هر امید و آرزویی را برای برپایی نهضت، و رسیدن به پیروزی که در میان توده‌های مردم وجود دارد در نطفه خفه کند. این بود که قهرمانان و انقلابیون شهید حادثه‌ی کربلا- را، در معرض عبرت دیگران قرار داد. حاکمیت برای پیروزی بر نیروی کوچکی که در کربلا- بود نیروی بزرگی را که می‌توانست در این مدت کوتاه گرد آورد، گرد آورده و گسیل داشت و ما قبلاً یادآور شدیم که به نظر ما تعداد سپاه اموی بین بیست تا سی هزار نفر بوده است تا بتواند انقلابیون را در حصار محکمی قرار دهد و نگذارد که یکی از آنان جان سالم به در برد و یا کسی به آنان ملحق شود و با سرعت و در زمان کوتاهی کار را یکسره کند تا با طولانی شدن نبرد سپاه اموی نیز تحت تأثیر آن قرار نگیرد. (صفحه ۲۲۶) برای اهانت به شهیدان و زنان و خانواده آنان، دستور اجرای عملیات انتقامجویانه‌ای صادر شد. لگدکوب کردن اجساد شهیدان، در زیر سم اسبهای سپاهیان، و مثله کردن آنها، و انتقال زنان به عنوان اسیران جنگی از شهری به شهر دیگر و در معرض تماشای مردم قرار دادن خانواده‌های شهیدان از جمله‌ی این دستورات بودند. هدف نظام اموی از انجام این کارها، محو و نابودی حالت قدسی بود که چون هاله‌ای حسین و خاندان پیامبر را احاطه کرده بود، و فهماندن این مسأله که عملکرد رژیم در حمایت از موجودیت خود، در حد مشخصی متوقف نمی‌شود و برای بقای خود به هیچ یک از مقدسات، و یا عرف دینی و اجتماعی احترام نمی‌گذارد و پایبند آنها نیست. رژیم اموی فهم این مسأله را برای انقلابیونی که فرصت پیوستن به انقلاب را پیدا نکرده بودند لازم می‌دانست. سرهای بریده شده‌ی شهیدان، از سرزمینی به سرزمین دیگر برده و در شهرها - خصوصاً در کوفه - گردانده می‌شود. اینها جزئی از برنامه‌ی عمومی حاکمیت بوده برای نابودی امکانات انقلاب و سرکوب کردن پایداری و استحکام درونی و تفهیم این امر که انقلاب پایان یافته و به شکست منجر شده است.



حاکمیت برای جلوگیری از شیوع هر شایعه‌ای سرهای شهیدان را بر روی نیزه‌ها برپا داشت و پیشاپیش همه‌ی سرها سر بریده‌ی امام حسین (ع) را قرار داد تا دلیلی عینی و ملموس برای نابودی انقلاب ارائه دهد. در عین حال که بریدن سرهای شهیدان از هدف سیاسی چندی برخوردار بوده، و عمل انتقامجویانه‌ای نیز به شمار می‌آید. توجه به این مسأله روشن می‌کند که چرا تمامی سرهای شهیدان در کوفه و کربلا، از تن جدا نشدند. عیدالله بن زیاد در کوفه تنها سر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را از تن جدا ساخت در حالی که کسان دیگری از انقلابیون را به قتل رسانده بود، و در کربلا، تعداد سرهای بریده شده‌ای که از آنجا به کوفه و سپس به شام، فرستاده شدند تقریباً نصف تعداد شهیدان است. قطع سرهای شهیدان، یک عمل انتخاب شده از سوی حاکمیت بود این بود که سرهای شخصیت‌های برجسته‌ای را که برخوردار از پشتیبانی توده‌ای در (صفحه ۲۲۷) حوزه‌ی قبایل یا شهرهای خود بودند از تن جدا ساختند، تا اساس و بنیان نیروی مردمی و قومی آنها را با به قتل رساندنشان سرکوب و توده‌ها را متشتت و پراکنده ساخته و از عمل بازدارند. هانی بن عروه و مسلم بن عقیل، قویترین شخصیت‌های حرکت انقلابی در کوفه بودند، به همین جهت ابن‌زیاد سر آن دو را قطع کرده و برای یزید بن معاویه فرستاد تا دلیلی مادی و ملموس بر شکست و نابودی انقلاب تلقی شود. اما بقیه‌ی شهیدان که افرادی عادی بودند سرهای بریده شده‌شان به کار نمی‌آمد و هدفی را که ابن‌زیاد داشت برآورده نمی‌ساخت چرا که اگر رهبری وجود داشت و کشته نمی‌شد، مرگ آنان تأثیری بر انقلاب نمی‌گذاشت. این بود که ابن‌زیاد احتیاجی به قطع تمامی سرهای شهیدان نداشت و تنها دو سر را از تن جدا ساخت. در رابطه با سرهای شهیدان کربلا نیز همین موضوع مطرح است. سرهای بریده‌ی موالی و مردان عادی برای ایجاد جو سرکوب مخالفان و کین خواهان که علیه نظام حکومت اموی تلاش می‌کردند، ثمری نداشت. آنچه که قدرت انقلابی را فلج می‌کند و از عمل باز می‌دارد و موجب گریز و شکست درونی توده‌های مردم می‌شود آن است که رهبران خویش را کشته ببینند و با برافراشتن سرهای آنها بر روی نیزه‌ها، از سوی حاکمیت نشانه‌ی مادی و ملموسی بر کشته شدن آنها برپا شده بود از اینجا می‌فهمیم که چرا در کوچه‌های کوفه سر بریده‌ی امام گردانده می‌شود. «... عیدالله بن زیاد سر بریده‌ی امام حسین (ع) را در کوفه برپا داشت و دستور داد تا در کوفه گردانده شود.» (۱۳) گرچه هیچ متنی در دست نداریم ولی به نظر ما، قبایلی که سرهای شهیدان را بین خود توزیع کردند، آنها را به صورت کورکورانه‌ای توزیع نکردند، بل هر قبیله‌ای سرهای بریده‌ی شخصیت‌های برجسته‌ی خویش را انتخاب نمود تا به گرامیداشت موقعیت سیاسی خویش در نزد حاکمیت پرداخته و بر نیرو و بزرگواری موقعیت رهبریش در دیدگاه حاکمیت، بیفزاید. (۱) مالک بن نویره در میان مردم، جزو پرموت‌ترین افراد بود، سربازان سپاه خالد بن ولید، از سرهای مالک بن نویره و کشته شدگان قومش اجاق‌هایی درست کردند و بر روی آنها ظرف‌های غذا را گذاشتند (سرهای آنها را به عنوان اجاقی برای ظرف‌هایشان قرار دادند و در زیر آنها آتش افروختند تا آشپزی کنند) پوست سر همگی آنان، جز پوست سر «مالک» را آتش سوزاند. غذای ظرف پخت ولی سر او از زیادی موهایی که داشت نسوخت (آتش به پوست سر او نرسید). (الطبری: ۳: ۲۷۹). (۲) «... چون روز جنگ شد، امام علی (ع) فرمود: مخدج را بیا بید. به دنبال او رفتند ولی او را نیافتند و این مسأله علی را دلگیر ساخت. تا آنجا که مردی از آن میان گفت به خدا سوگند ای امیرمؤمنان، او در بین آنان نیست. امام فرمود: به خدا سوگند هرگز دروغ نمی‌گویم و دروغ نگفته‌ای. گروهی دیگر آمدند و گفتند: یا امیرمؤمنان او را یافتیم. امام علی (ع) با شنیدن این سخن به سجده افتاد و تا هنگام آوردن اسیران جنگی، در حالت سجده ماند، سپس فرمود: اگر کاری برتر از این را می‌شناختم آن را انجام می‌دادم. سپس فرمود: نشانه‌ی او آن است که دستش همچون پستان زنان است و موهایی چون موهای گربه بر آن است. دست مخدجه را پیش من آورید. او را پیش امام آوردند و امام دستش را در معرض دید گذاشت.» (المبرد الکامل ۳: ۲۲۱ و الطبری: ۵: ۹۲ - ۹۱). (۳) بخاری این گزارش را در «باب من ترک قتال الخوارج للتألف» از کتاب استتابة المرتدین و المعاندین و قتالهم ذکر کرده است. غیر از او هم کسانی این گزارش را نقل کرده‌اند. (۴) عمرو بن حمق خزاعی منسوب به قبیله‌ی «خزاعه» (یمن، عرب جنوب): او در «حجۃ الوداع» با همراهان و یارانش با رسول اکرم (ص) بیعت کرد و از او روایت نقل شده است.

عمرو بن حمق ساکن کوفه بود و جزو بزرگان و شخصیت‌های برجسته‌ی آنجا به شمار می‌رفت. او از شیعیان امام علی بن ابی‌طالب بود که در جنگ‌ها امام را همراهی کرد و از بارزترین یاران «حجر بن عدی کندی» به حساب می‌آید. در سال ۵۱ هجری به شهادت رسید. (۵) ابوالفرج اصفهانی: مقاتل الطالبیین الاغانی ج ۱۷ / ص ۱۴۴ چاپ: «الهیئة المصریة العامة للتألیف و النشر»، به تحقیق: محمد علی بجاوی و زیر نظر محمد ابوالفضل ابراهیم - ۱۳۸۹ هجری - ۱۹۷۰ میلادی و طبقات ابن سعد (چاپ لیدن - افسست) ج ۱۵:۶ و المعارف ابن قتیبه: ۲۹۲ - ۲۹۱. او می‌گوید: سر عمرو بن حمق خزاعی از موصل به نزد زیاد بن سمیه برده شد و زیاد آن را نزد معاویه فرستاد. ص ۵۵۴ ملاحظه شود. (۶) الطبری: ۵: ۳۸۰. (۷) الطبری: ۵: ۳۹۵. (۸) الطبری: ۵: ۳۹۸. (۹) الطبری: ۵: ۳۷۹. (۱۰) الطبری: ۵: ۳۹۴. (۱۱) الطبری: ۵: ۴۱۵. (۱۲) الطبری: ۵: ۴۵۵ - ۴۵۴، نام آن دو مرد که حضرمی بودند عبارتند از: ۱- «اسحاق بن حیوة حضرمی» - او کسی است که پیراهن امام حسین (ع) را از تنش درآورد و به غارت برد و بعدها به مرض جذام مبتلا گشت. ۲- «احبش بن مرثد بن علقمة بن سلامه حضرمی». نام بقیه‌ی آن ده نفر نیز عبارت است از: ۳- هانی بن ثبیت حضرمی، ۴- سالم بن خثمه جعفی، ۵- صالح بن وهب جعفی، ۶- حکیم بن طفیل سننسی طائی. (این شش نفر از یمن و وابسته به عرب جنوب بودند). ۷- عمرو بن صبیح صیداوی اسدی، ۸- رجاء بن منقذ عبدی (این دو نفر وابسته به عرب شمال بودند). ۹- واط بن غانم، ۱۰- اسید بن مالک. (وابستگی و محل پرورش و رشد قبیلگی این دو را نمی‌دانیم). ما در اسامی این دو نفر غلبه و حضور اعراب و قبایل وابسته به عرب یمن را ملاحظه می‌کنیم. (۱۳) الطبری: ۵: ۴۵۹.

سَلَامُ عَلَیْهَا  
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال  
www.noorfatimah.org